

داستان

غازان خان بن آرغون خان [بن] آباخان بن هولاگو خان
ابن تولوی خان بن چنگیز خان
[و آن مشتمل است بر سه قسم]

قسم اول

در تقریر نسب بزرگوار او و ذکر احوال [او] از وقت ولادت مبارکش تا زمان جلوس آرغون خان بر سری سلطنت و ذکر خواتین و فرزندان او و جدول شعبه شریفshan.

قسم دوم

در مقدمه جلوس مبارک او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سری سلطنت و تاریخ زمان پادشاهی او و جنگها که کرده و فتحها که او را دست داده.

قسم سوم

در سیرتهای پسندیده و اخلاق گزیده و آثار عدل و احسان خیرات و میراث و فنون آداب و حمایل عادات او و سخنهایی که از ۱۵ باب تحقیق از سر تدقیق به هر وقت فرموده و حکمهای محکم و یاسقمهای مبرم مشتمل بر رعایت مصالح عموم خلائق که در هر باب نافذ گردانیده؛ و نوادر حکایات و احوال از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشت؛ و آن دو حرف است یکی آنکه مبوب شده، و آن چهل حکایت است؛ و دیگر آنکه بر حسب قضایا و حوادث متفرق ۲۰ به قلم می آید.

قسم اول

در تقریر نسب بزرگوار و ذکر احوال او از وقت ولادت
مبارکش تا زمان جلوس آرگون خان بر سریر سلطنت و
ذکر خواتین و فرزندان او و جدول شعبه شریف ایشان
و غازان خان پسر مهتر آرگون خان است، و آرگون خان در
دوازده سالگی والده او قولتاق نام دختر کهتر بیتکچی از قوم
دوربان بخواست از کُرک تیمور که برادر ارقو و مولاًی بود، و
خواهر بزرگتر او اشلون نام را شهزاده تبیشین خواسته بود؛ و
قولتاق بفاتیت کمال صاحب جمال بود؛ و آرگون خان را با وی
۱۵ محبتی هرچه تمامتر، چنانکه روزی او را جهت عروسی به اوردو
می آوردند، خواست که استقبال کند. امرا سرتاق و جوچان مانع
شدند و او از غایت شعف بر ستون بارگاه رفت و بر سر کوماج
نشست و از دور نظاره او می کرد.

بر جمله بعد از تقدیم مراسم زفاف و ازدواج مواد عنصر
۱۵ شریف غازان خان امتزاج پذیرفت و صدف مشیمه آن ماه خرگاهی
به دز دریای شهنشاهی حامل گشت و بعد از نه ماه در مبارکترین
ساعته، سحرگاه شب آدینه بیست [و] نهم ربیع الاول سنّه سبعین
و سیّمائه موافق اول بیانیکر مبنیج آی قوین بیل در آبiskون از حدود
مازندران به طالع سعد برج عقرب سهم السعاده و سهم الغیب در

طالع غازان خان همایون قدم از کتم عدم در حیّز وجود آمد و دیده جهان به جمال او روشن شد؛ و جماعت منجمان ما هر که حاضر بودند در حالت ولادت مبارک کواكب را رصد کردند و به احتیاط تمام استخراج کرده طالع مولود بغایت مسعود یافتند؛ و هر یک از ۵ ایشان گفت:

شعر

در طالع تو نگاه کردم دیدم

اقطاع تو صد هزار جان خواهد بود

و جمله اتفاق کردند که پادشاهی بزرگ در غایت عظمت و نهایت
مهابت و شوکت باشد و متعدد الكلمه شدند بر آنکه ۱۰

شعر /

/541

بلند است این طالع و بخت او

به خورشید رخشان کشد تخت او

و او را به دایه نیکو خلق مُغالجین نام سپردند، زن ختایی ایشنه ۱۵
نام که با قولتاق خاتون آمده بود؛ و او زنی پاکیزه صورت پسندیده
سیرت بود چنانکه لایق دایگی شهزادگان باشد، و پسر او هندو در
قید حیات است. بر جمله دایه مهربان او را در حجر اشفاع
می پرورد و هم در عهد مهد به حکم؛

شعر

فِي الْمَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ

أَثْرُ النَّجَابَةِ سَاطِعُ الْبَرْهَانِ

زبان را به الفاظ ملیح و سخن‌های فصیح بگشاد چنانکه همگنان
متغیر مانندند؛ و چون عادت مفعول چنان است که شوهر دایگان
شهزادگان را نگذارند که با زن نزدیکی کند؛ و ایشنه ختایی در
آن وقت با زن جمع شد، [حامله گشت و از شیر او] شهزاده را ۲۵

اسهال طاری شد. بدان سبب او را از مُوگالجین بازگرفتند و به سه سالگی بر اسب نشاندند و به والده حسن دادند که امیر تُوقچیان بود از قوم سُولُدوس؛ و نام پدر حسن آشتُو بود و از آن مادرش آشتایی؛ و پسر آشتُو تُولایی است که به راه اپدَّاچی و باؤرْچی ۵ می‌گردد.

و چون شهزاده سه ساله شد آرْغُونْخان امیر قُتلُغْشاه را از قِشلاقِ مازندران به بندگی آباقاخان فرستاد جهت مصلحتی چند، و در موغان به بندگی رسید؛ و آباقاخان از حال شهزاده غازان استکشاف فرمود. عرضه داشت که سه ساله است و بر اسب می‌نشیند.
آباقاخان را به دیدار او شعفی تمام ظاهر شد و به وقت مراجعت او فرمود که پیر شده‌ام و گاه اندیشه سفر آخرت در دل می‌گذرد؛ و اگر فرزندم آرْغُون فرزند [دلبند] غازان را بغايت دوست می‌دارد و چون یگانه است مفارقت او نخواهد مرا دلخواه چنان است که او را پیش من فرستد تا باشَه و طُرُمتَی می‌اندازد
۱۵ و شِرِالفو می‌آورد.

چون امیر قُتلُغْشاه آن پیغام را به آرْغُونْ رسانیده فرمود که چون همین فرزند دارم چگونه توانم فرستاد، و امثال فرمان پدر لازم باشد. مصلحت در آنست که خود عزیمت بندگی کنم و او را در صحبت خویش آنجا برم؛ و اوّلِ فصلِ بهار واقع در شهرور سنه ۲۰ ثُلث [و] سَبْعِينَ به عزم حضرت پدر از مازندران روانه شد و شهزاده را مصاحب خویش گردانید و در قُونُقُور اولانگ به بندگی پیوست.

آباقاخان چون خبر وصول ایشان شنید از شعفی که به دیدار شهزاده غازان داشت استقبال فرمود، و چون او را بدید از پشت ۲۵ اسب برداشت و بر پیش زین اسب خویش نشاند و به دیدار او

ابتهاج می نمود؛ و چون فرّ پادشاهی و شمايل سلطنت در وی مشاهده می کرد فرمود که این پسر لایق آنست که پیش من باشد و خویشن او را تربیت کنم؛ و هرچند آرْغُون را بغايت دوست می داشت بواسطه مهر غازان آن دوستی وی در دل او زيادت شد؛ و در آن مدت مقام آباقاخان همواره جهت مبارکی وصول آن ۵ فرزند به طوی و عشرت مشغول می بود و در حق همگنان انواع سیور غامیشی و بخشش می فرمود؛ و به وقت بازگردانیدن، آباقاخان فرمود که فرزند غازان اينجا باشد تا او را تربیت کنم. چون بُولوغان خاتون بزرگ را فرزند نرينه نبود، آرْغُون

عرضه داشت که اگر فرمان شود او را به راه بندگی و غلامی به بُولغان خاتون دهم. آباقاخان پسندیده فرمود و بُولغان خاتون به جانب سُقُورْلوق روان شده بود. آرْغون منزلی بر عقب او برفت و کاسه داشته غازان را به وی سپرد و به خراسان مراجعت نمود. بُولغان خاتون بغايت خرم شد و گفت: اين کرامت و هدية خدای است و همچون فرزند صلبی من است. و آرْغُون ده نوگر را پيش ۱۵ او بگذاشت: حسن، کوکا، ماجار، اورم، بوقا، قردغمپیش، قلچای، آلتون، بوقا، اقتاچی، از قوم او نگفوت؛ و آباقاخان فرمود که غازان در اين اوردو باشد، و اوردو به وی منسوب بود، و بعد از من اين اوردو به وی تعلق داشته باشد و قایم مقام بود برجمله.

شهرزاده غازان در اوردو بُولوغان خاتون می بود و ملازمت ۲۰ بندگی آباقاخان می نمود، و به جهت آنکه طفل بود آباقاخان او را از پسر کوچك خود گيختا تو دوستر می داشت، چنانکه اگر در بازى کردن گيختا تو او را برنجانيدی از وی بازخواست فرمودی؛ و چون آباقاخان از ازدحام و غلبه مردم ملول می بود، به وقت آنکه تُودايم خاتون را بخواست و بغايت دوست می داشت او را به قرب ۲۵

نیم فرسنگ دورتر از اُورْدُوها فرو می‌آورد و هیچ آفریده از برادران و پسران را آنجا نمی‌گذاشت، از غایتِ محبت غازان را در جوار او فرو می‌آورد و در مستی و هوشیاری و شکارگاه و سفر و حضر گاه و بیگاه غازان را مصاحب خود داشتی و یکدم از مشاهده او شکیبایی نمی‌یافت. و همواره فرمودی که در سر این پسر سعادت و اقبال تمام می‌نماید.

و چون بغايت فرهمند بود در اوایل سن طفوليت اطفال و آترواب را جمع گردانيد و ايشان را [یوسون و یاساق و شيوه گيردار آموختي و ميان ايشان مرتبه آقا و اپني و آنده قدايی معين فرمودي؛ و اگر يكى بر تعاوز] حد اقدام نمودي او را بر طريقة یاسا بازخواست [كردي] و [به] تعريک [و توبیخ] معاقب و مخاطب گردانيد؛ و بر قاعده اطفال به لعب و لهو اشتغال ننمودي؛ و بازي فرمودن او چنان بود که می‌فرمود تا نمده و جامه به مثال آدمي و اسب می‌دوختند و آنها را سلاح در بسته بر مثال دو لشکر برابر يكديگر می‌داشت و به محاربت / و مضاربت اشارت /⁵⁴² می‌كرد.

و چون پنج ساله شد، آباً قاخان او را به یارق ختايی سپرد تا او را تربیت کند و خط مغولي و اويغوري و علوم و آداب ايشان بيموزد؛ و در مدت پنج سال آن شيوه‌ها را به کمال رسانيد و بعد از آن آغاز و آهنگ فرنگ سواری و تیرانداختن کرد؛

شعر

هنوز از دهن بوی شیر آمدش

همي راي شمشير و تير آمدش
و پيوステه جانور پرانيدی و اسب دوانيدی بر نمطي که عالميان
متعجب مانندند، و در [سنء] ثمان و سبعين و ستمائه که آباً قاخان

جهت دفع لشکر قراوُنا که در فارس خرابی کرده بودند به جانب خراسان توجه فرمود، بُولوغان خاتون و غازان را با خود ببرد، و آرگون به استقبال آمد و در سمنان به بندگی پیوست، و پدر و پسر دیدار تازه کردند.

و چون از سمنان روانه شدند در اخیر کوه که میان سمنان و ۵
دامغان است شکار کردند، و شهزاده غازان هشت ساله بود. آنجا نخچیز زد، و چون اول شکار بود جهت یاغلامپیشی دست او سه روز در دامغان توقف نمود و به طوی و جرگامپیشی اشتغال نمودند؛ و قوژچی بوقا که مرگان بود یعنی شکار نیکو می‌زد، شهزاده غازان را یاغلامپیشی کرد؛ و چون از دامغان روانه می‌شد جهت آنکه اول ۱۰ بهار بود و هنوز علف تمام بر نیامده، فرمود تا بُولوغان خاتون با غازان بهم از راه مازندران درآیند، و خویشن به راه بسطام روانه شد و ایشان به راه شهرک نو بیرون رفتند و به مرغزار رادکان به بندگی آباقاخان پیوستند؛ و آباقاخان عازم کیشو جام و هرات بود و آرگون خان را به جانب غور و غرجه به دفع قراوُنا ۱۵ روانه فرمود.

غازان عرضه داشت که اگر فرمان شود بروم و پدر را کاسه دارم. آباقاخان پستدیده داشت و او را یک خیک شراب خاص فرمود تا بر عقب آرگون برفت و در باغ حسین زیر طوس او را کاسه گرفت و وداع کرده بازگردید؛ و آباقاخان سالچوق خاتون را ۲۰ با جانب دماوند می‌گردانید و غازان را نیز با وی بازگردانید و باییجو بخشی پدر امیر تارمداز و توکالْتی مادرش را طلب فرمود و فرمود که مرا اعتماد کلی بر شما است و غازان را به فرزندی به شما می‌سپارم و یازو غ بخشی ختایی نیز با شما باشد و با سالچوق بهم به یایلaci دماوند روید تا حظ نیکو کند. ۲۵

آن تابستان در دماوند بودند و پاییزگاه چون آباقاخان مراجعت فرمود غازان در ورامین ری به بندگی رسید؛ و آباقاخان از غایت محبت بیگاه کهنه کلاهی بر سر نهادی و ناشناس به وثاق غازان آمدی و در جامه خواب خفته با او بازی کردی و او را بر همه ۵ گردانیدی و آشتای ایگاچی را می فرمود تا او را بالش ننمهد؛ و همچنین نگذاشتی که چنانکه رسم شهزادگان باشد بر زین بارگی او بالش بندند؛ و فرمود[ی] تا او را بر زین تهی نشانند تا مرتاض گردد.

و تُوقتای خاتون بکرا تعرضه داشت که چون مرا فرزند نیست ۱۰ اگر پادشاه غازان را به فرزندی به من دهد حاکم است؛ و آباقاخان چون بُولغان [خاتون] را بغايت دوست می داشت و می خواست که آن اُوردو از آن غازان باشد در جواب می فرمود که پدرش ارغون او را به فرزندی به بُولغان خاتون داده است چگونه باز توان ۱۵ ستد؟! و همواره فرمودی که در ناصیه این پسر آثار دولت و اقبال پیدا است و مثل مُغولی زدی که او مانند دندان است در میان شکنیه یعنی شکتبه نرم که از او دندانی رسته باشد؛ و به بازی او را بدین نام خواندی.

در بیستم ذیالعجم سنه ثمانین و سیماهه که آباقاخان از بغداد مراجعت نموده در همدان وفات یافت، غازان ده ساله بود و بر ۲۰ واقعه او زاری بسیار می کرد چنانکه تمامت خواتین و امرا را از نوحه و گریه او رقتها پیدا می شد؛ و بعد از آنکه ارغون خان از خراسان بیامد و به مراغه به اوردوها رسید و بعد از جلوس احمد مراجعت نمود، غازان بر قرار پیش بُولغان خاتون می بود، و در سنه احدی و ثمانین و سیماهه که بُولغان خاتون در بغداد قیشلامپیشی ۲۵ کرد، شهزادگان، گیغاتو و غازان، با او بهم بودند و احمد در

آرّان بود، و آرّغون از خراسان به بغداد [آمد] و آن زمستان آنجا بود؛ و بهارگاه بُولغان خاتون متوجه خراسان شد و آرّغون او را بخواست و در حبائله خود آورد؛ و غازان برقرار و قاعده در اورزوی او می‌بود؛ و به وقت توجه احمد به جانب خراسان آرّغون خواست که او مراجعت نماید به موجبی که در داستان آرّغون تقدیم یافت، ۵ غازان را پیش او باز فرستاد، و در حدود سمنان بهوی رسید.

احمد در وی فرّ پادشاهی دید او را نواخت و دلداری تمام کرد و از بسطام اجازت انصراف داد. چون آرّغون پیش احمد آمد، ایلدار با احمد بود و در مقابله آرّغون سخنهای سفیه‌انه می‌گفت. غازان در باب جواب او فصاحت و بلاغتی نمود که همگنان از آن ۱۰ حسن جواب [و] سؤال او حیران ماندند.

بعد از آنکه حق تعالیٰ آرّغون را نصرت داد و بر عقب احمد به آذربیجان آمد، بُولغان خاتون نیز متوجه این حدود شد، غازان را [در خراسان] به قایم مقامی آرّغون بگذاشتند، و اکثر آغروقها و ایواؤغلانان و ایسنبوقا که امیر آن اورزو بود و تمامت خزاین ۱۵ جهت غازان هم آنجا بماند؛ و چون بُولغان خاتون وفات یافت آرّغون خان بعد از مدتی این بُولغان خاتون را که اکنون هست بخواست و بد یوْرت او فرو آورد.

چون خزاین بُولغان [خاتون] متوفات را بازدید مختصری چند از جامه و آلاتِ زر و نقره جهت خود جدا کرده و باقی را فرمود ۲۰ که این خزانه و یوْرت و اورزو به موجب فرمان آباقالخان از آن غازان است باید که بمهرباشد؛ و جماعتی که آن خزانه را دیده بودند تقریر کردند که مثل آن خزانه هرگز کس را / نبوده باشد چه نه چندان جواهر و لالی ثمین در آنجا موجود بود که شرح توان ۲۵ داد؛ و سببیش آن بود که آباقالخان چون بُولغان خاتون را بغایت

دوست می‌داشت هرگاه که در خزانه رفتی جوهری نفیس گرانایه برداشتی و پنهان به وی دادی؛ و بعد از وفات بُلغان خاتون خزانه داران دست خیانت بدان دراز کرده بودند و غازان را معلوم شده و همواره بازخواست آن می‌فرمود. و آن خزانه همواره بُمُهر می‌بود.

چون آرْغُون خان وفات یافت، گَيْخَاٰتُو بُولْغَان [خاتون] را بی اختیار او بستد و نگذاشت که غازان پیش او آید، چنانکه در داستان او گفته شد او را از تبریز بازگردانید؛ و او را آن حال سخت آمده بود و همواره در تحمل آن مصابرت می‌نمود تا بعد از حادثه گَيْخَاٰتُو بر بِأَيْدِيه ظفر یافته پادشاه شد و بُولْغَان خاتون را بستد؛ و در اواخر ذی القعده سنّة أَرْبَعَ وَ تِسْعَينَ وَ سِتَّمَائَه حق به مستحق رسید؛ و در وقتی که آرْغُون از خراسان بیامد و بر تخت نشست و غازان را آنجا به قایم مقامی بگذاشت، بعد از آن ایشان را اتفاق ملاقات نیفتاد؛ و احوال او در خراسان در آن مدت در قسم دوم یاد کرده شود، إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

واما ذکر خواتین و فرزندان او

غازان در ابتداء پیدی قورتقه را بستد دختر منگکه تیمور کورگان از قوم سولدوس که مادر او تغلغ شاه بود خواهر مبارکشاه پسر قراهو لاگو پسر پیسوتوی بن موآتوگان بن چفتای، و بعد از آن بولغان خاتون خراسانی را که دختر امیر تسوگا که مادرش دختر آرغون آقا بود نام او منگلی تیگپن، بعد از آن اشیل خاتون را دختر توقتیمور امیر تومان پسر نوکای یار غوچی؛ و بعد از آن گوکاجی خاتون را که از مغولستان آورده بودند از جمله خویشان بولغان خاتون بزرگ، و او را به جای توقوز خاتون و توقتی خاتون بنشاند؛ و بعداز آن بولغان خاتون را دختر او تمان پسرزاده آباتای ۱۰ نویان و از او پسری آورد الْجُو نام به طفلی درگذشت، و دختری دارد اولجای قتلغ نام، او را نامزد برادرزاده خویش کرده است، و بعد از آن دندي خاتون را بستد، و بعد از آن کرمون [ن] خاتون را بخواست دختر قتلغ تیمور پسر آباتای نویان، و او را به جای گوکاجی خاتون بنشاند؛ این است ذکر خواتین پادشاه اسلام غازان ۱۵ خان که شرح داده شد، و جدول شعب فرزندان او بر این نمط است که اثبات می یابد، وَاللهُ الْمُوْفِقُ.

قسم دوم

از داستان غازان خان

در مقدمه جلوس مبارک او و صورتِ تخت و خواتین و
شهرزادگان و امرا در حالِ جلوس او بر سریر سلطنت و
تاریخ زمان پادشاهی او و جنگها که کرده و فتحها
که او را دست داده است /

544/

۵

مقدمه جلوس مبارک او از ابتدای آن زمان که آرگونْخان
او را در خراسان به قائم مقامی بگذاشت تا وقت قهر باید و
و آن چند حکایت است چنانکه یک یک بیاید

۱۰

حکایت

حال او در خراسان در عهد پدر

چون آرگونْخان به یاری باری تعالی از دست احمد خلاص یافت
و بر عقب او به دیار آذربیجان آمد و بر تخت پادشاهی نشست،
شهرزاده غازان را در خراسان به قائم مقامی خود گذاشته بود و آن
۱۵ ممالک را با لشکرهای بزرگ به وی داده، و آن سرحد که از
معطّماتِ ثغور است به وی سپرده، و او بر وفق فرمان پدر آنجا
می بود و مصالح آن ممالک را ضبط و ترتیب می فرمود؛ و همواره

جهت هرگونه مهامات ایلچیان در تردّد می‌بودند؛ و امیر نوروز ملازم می‌بود و در کار لشکر و امارت سعی و اجتهاد می‌نمود، و در ذی‌الحجّة سنّه سبع و ثمانین و سیّماهه چون شهزاده غازان از قشلاقِ مرو مراجعت فرموده بود، و نوروز در خدمتش به جهت آوازه قتل بوقا و نوگران مستشعر شده بود عرضه داشت که چون ۵ آوازه یاغی می‌رسد می‌خواهم که به خانه‌های خود روم و هزاره‌ها را باز بینم تا اگر احتیاج افتاد به لشکر برنشینم.

بدان بهانه اجازت حاصل کرده مراجعت نمود؛ و خاتون خود شهزاده طوغان را با والده [خود] سُرمیش و برادران او و یُراتای غازان و حاجی و نارین حاجی و برادرزادگان را ملازم بندگی ۱۰ بگداشت، و آرگون خان امیر تگنا را به مقدّمی امرا و راه حاکمی به خراسان فرستاد و او و بوقای ملازم می‌بودند؛ و غازان عادت و سیرت تگنا را پسندیده نداشت، و چون مناسب طبیعت او نبود آنچه خواست که کند او را دست نداد؛ و امیر قتلغشاه نویان از جانب آذربیجان مراجعت نموده بود و جهت سوء‌المزاجی که داشت ۱۵ در حدود خوچان اقامت کرده، و نوروز به جانب دره‌جَزْ که زمستان‌گاه ایشان است رفته و در آن زمستان شهزاده کپنشو از حکم یَرْلِیغ در هرات قشلاق‌پیشی کرد.

و چون بهار درآمد شهزاده غازان از مرو به جانب سرخس کُوچ فرمود و چند روزی آنجا توقف نمود؛ بعد از آن به قراطیه ۲۰ سرخس آمد تا چهارپایان فربه شوند و به طوی و تیر انداختن مشغول بود؛ و نوروز به واسطه خوفی که جهت تهمت بوقا از آرگون داشت متعاقب می‌فرستاد و بهانه می‌آورد که درد پایی مانع وصول به بندگی است؛ و امرای صده خویش و متعلقان را حاضر گردانید و گفت شنیدم که یَرْلِیغ آرگون خان به شهزاده غازان ۲۵

رسیده است مشتمل بر آنکه نوروز و متعلقان با بُوقا در کِنگاچ
بوده‌اند، باید که ایشان را گرفته تمامت به یاسا رسانند.
و چون شهزاده کِینشو خواهر نوروز را خواسته بود پیش او
نیز بر این نمط پیغام فرستاد و او را ترسانیده با خود یکی
۵ گردانید، و بدان نزدیکی ساداق ترخان و بیکلامپیش که غازان
ایشان را به بندگی آرْغُونْخان فرستاده بود برسیدند و مدت یک
ماه در قَرَاتُپه مقام فرمود، و آوازه یاغی‌گری و فتنه نوروز در
افواه افتاد؛ و در اثنای آن امیر قُتلُغْشاه نیز برسید؛ و سُرمیش
مادر نوروز و شهزاده طوغان و برادران و برادرزادگان او که آنجا
۱۰ بودند به برهانه آنکه نوروز دختر را به ساربان پسر نیگینی داده و
جماعت منتظراند تا ما برویم و عروسی به اتمام رسانیم اجازت
خواستند که بروند و بعد از طوی مراجعت نمایند.

چون برگشتند و به نوروز پیوستند، و غازان اوایل ربیع الاول
سنّة ثمان و ثمانین و سیمائه از قَرَاتُپه کُوچ فرمود و به جانب
۱۵ طوس و رادکان روان شد و ساداق را به ایلچی پیش نوروز فرستاد
که ما کُوچ کرده آنجا می‌رسیم می‌باید که به رودخانه مرغانه که
کشفرود است برابر آیی. چون ساداق پیش نوروز رسید، نوروز
او را بگرفت و محکم برپست و به زخم چوب و چماق پرسید که
تو به بندگی آرْغُونْخان بودی، بگو که در حق من چه حکم فرمود.
۲۰ گفت خیر و خوبی؛ قصد قتل او کرد. از خوف جان سخنی چند
پریشان بگفت.

والدۀ [او] سُرمیش و شهزاده طوغان مانع قتل او شدند. او
را مقید و محبوس گردانید و تمامت راهها بسپرد و آغاز فتنه و
بُلغاف نهاد؛ و غازان در کشف رود به پول معین فروآمد و پنج شنبه
۲۵ بیست [و] هفتم ربیع الاول سنّة ثمان و ثمانین نوروز با لشکری

که داشت بر سر اُورْدُویِ معظم آمد؛ و اتفاقاً بُوقا و تِگنا و کُورْک و دیگر امرا در رودخانه فرو آمده بودند و انبوهی تمام جمع شده و اُورْدُو بیرون رودخانه به کنار پشته نزول کرده.

چون عنایت ریبانی با غازان بود نوروز آن غلبه را اُورْدُوی او پنداشت و ایشان را در میان گرفته چنانکه عادت مُغول است^{۱۵۴۵} سُوراًمپشی و فریاد کردند؛ و از لطف الهی غازان زود برخاسته بود و روی می‌شست و مقرّبان حاضر، و امیر قُتلُغ شاه برنشسته. چون غلبه و فریاد زیادت شد غازان برنشست و امیر قُتلُغ شاه در بندگی و به جانبِ رباط سنگ بست روان شدند / به راهِ نشابور، و به عنون الهی از آن فتنه ناگاهی خلاص یافت؛ و نوروز امیر بُوقا^{۱۰} و تِگنا و کُورْک را بگرفت و فرمود تا اُورْدُو و خانه‌های امرا تمامت کُوجْ کردند، و ایشان را به جانبِ بزاونکان فرستاد و تمامت را تاراج کردند و بُوقا را بکشت، و تِگنا و دیگر امرا را محبوس با خود نگه می‌داشت.

چون غازان به نشابور رسید امرا ساتلمیش و مُولائی آنجا بودند^{۱۵} به بندگی پیوستند و عزم مازندران فرمود، و زره خاص که بغايت پسندیده و نیکو بود آختاچیان از عَبیه انداخته بودند، و مددتی طلب آن کردند و با دست نیامد؛ و سببِ عزیمتِ مازندران آن بود که شهزاده هولاچو آنجا بود و آوازه می‌دادند که با نوروز یکی است؛ و نوروز مکتوبات به ولایات می‌نوشت بر این نمط که^{۲۰} «هولاچو یَر لِیغیندِین کِپنْشُو بُویْر و قِیندِین».

غازان خواست که هولاچو را بگیرد پیش از آنکه به نوروز پیوندد. به تعجیل تمام براند چنانکه پنجم روز از نشابور برنشسته بود به ظاهر شهرک نو نزول فرمود، و امیر کُورْتمُوز جدا ماند و امرای لشکر مازندران به بندگی پیوستند، و هولاچو^{۲۵}

به ظاهر جرجان نزدیک کُورْداغی بود؛ و روز آدینه هفتم ربیع الآخر
بن سرِ هُولَچُو دوانیدند و به خانه‌های او نارسیده سُورا میشی و
فریاد کردند. هُولَچُو را درد پسای بود، موزه ناپوشیده با او غ
بیرون آمد و عزم گریختن کرد. چون لشکر بهخانه او رسیدند و او
را ندیدند، امرا مولاًی و باینچار بن عقب او برفتند و نزدیک
سنگ سواد او را بگرفتند و بازآوردند و خانه‌های او را غارت
کردند؛ و چون او را به بندگی آورده و از او حال نوروز
پرسیدند انکار کرد و گفت: مرا از حال او وقوف نیست و با او
پکی نبوده‌ام و هرگز این اندیشه نکرده‌ام.

غازان آن روز به حدود جرجان نزول فرمود و دیگر روز
هُولَچُو را بر دست تایتمور به بندگی آرگون خان فرستاد؛ و یک
روزی مقام کرده لشکرها بازدید و از آنجا به جانب خُبوشان و
طوس و رادکان به دفع نوروز حرکت فرمود. چنانکه هفتم روز به
سلطان میدان کلیدر که قرب هشتاد فرسنگ باشد نزول فرمود. به
آخر روز از قراؤل خبر رسید که سیاهی لشکر یاغی می‌نماید.
فرمان شد تا تمامت لشکر سلاح در پوشیدند و یاغیان چون از دور
لشکر منصور را دیدند به جانب رادکان رفتند.

و رایات همایون آن شب در سلطان میدان بود و بارانی عظیم
بیارید چنانکه اکثر جوشن و برگستان به زیان آمد و علی الصباح
که پانزدهم ربیع الآخر بود رایات همایون متوجه رادکان شد، به طلب
نوروز؛ و چاشتگاه در موضع اپنچکه سو با نوروز برابر افتادند؛
و از جانبین صف کشیدند. لشکر منصور از غایت تمهر بر ایشان
دوازدند و جنگی عظیم کردند، خاصه امیر قُتلغشاه، و از آن طرف
کپشتو و نوروز و تینگنا ایستادگی نمودند؛ و عاقبة الامر در لشکر
این طرف و هنی پیدا شد و روی به هزیمت نهادند؛ و رایات

همایون هم در مقر خود توقف بسیار نمود؛ و امر اقتله شاه و ساتلمپش و سوتائی را فرمود تا لشکرها را جمع گردانیدند، و هرچند سعی کردند امکان بازگردیدن ایشان نبود.

آنگاه رایات مبارک به راه آرگینان به طرف جوین حرکت فرمود و بر عقب امرای لشکر ایقورتای غازان و دیگران در رسیدند؛ و ۵ از تمامت ولایت جوین هیچ آفریده به بندگی نرسید الا مهر نجیب الدین فراش که چون به دیه زیرآباد رسیدند فی الحال بیرون آمد و شرایط نیکو بندگی به تقدیم رسانید و به اسبان بغایت نیکو تگشمشی کرد و خدمتهای پسندیده لایق از هرگونه به جای آورد؛ لاجرم پادشاه اسلام چون بر سریر سلطنت متمكن گشت به حکم ۱۰ حق گزاری او را بنواخت و سیور غامپشی تمام فرمود و از جمله مقرّبان حضرت گردانید، و دیه زیرآباد که اینچو بود بهوی بخشید و او را یئرلیغ ترخانی داد و راه خزانه‌داری به وی توسامپشی فرمود؛ و خانقاہی که در دیه بوزینجرد از اعمال همدان بنا فرمود، و آن عمارتی عالی و بنایی عظیم است، و اوقاف بسیار از ضیاع ۱۵ و عقار بر آنجا وقف کرده تولیت آن به او و اولاد و اعقاب او داد و به نظر عنایت و عاطفت پادشاهانه ملعوظ گشت.

و پوشیده نماند که هر کس که پادشاهان را خدمت نیکو و پسندیده کند هراینه نتیجه و ثمره آن بباید و در نظر همگنان موّرق و محترم باشد؛ [و تا غایت وقت که عهد اولجایتو سلطان ۲۰ خلدالله سلطانه است بر قرار مباشر آن شغل است و بر قاعده موّرق و محترم، و حقیقت آنکه مردی بناموس و ترتیب و نیکو ذات و پسندیده سیرت صاحب مرّوت است، چنانکه شایسته ملازمت حضرت پادشاهان باشد و پیوسته خیرات و میراث می‌کند و بسیاری مردم از صلحاء و علماء و دیگر اصناف طوایف از وجود جود او ۲۵

در آسایش‌اند.]

بز جمله چون رایات همایون نزدیک جاگرْم رسید کِنگاچ کردند
که مصلحت در آنست که به بندگی آرْغُونْخان رویم یا در کالپوش
مقام کنیم. غازان فرمود که چون ایلچیان یَغْمِیش و ارمنی بَلا را
۵ فرستاده‌ایم صبر باید کردن تا چه حکم رسد، و به کالپوش توقف
فرمود. چون آنجا یُورْت ایغۇر تائی غازان است و نیز مازندران را
او می‌دانست، آنجا خدمات‌های پسندیده کرد و تا حدود صمنقان و
جرمان جماعت قَرَاوُلان را بنشاند؛ و در آن روزها نظام الدین
یعیی از ولایت بَیْهَقْ برسید و جهت بندگی حضرت و مایعتاج
۱۰ اوردو اسباب تُبْچاچ و آلات زر و نقره و بارگاه و سراپرده و فرش
و اواني و استران و شتران آورد و جهت امرا خدمات‌های پسندیده
کرد و بر وفق فرمان با بیهق مراجعت نمود تا ترتیب مال و تفَازْ
لشکر کند.

و به دو روز پیش از جنگ با نوروز امیر الادُو و جماعت
۱۵ امرای قَرَاوُناسْ بر خانه نوروز زده بودند و جمله را غارت کرده؛
چون نوروز بر آن حال واقع شد بر عقب ایشان برفت و کِپْنُشو و
دیگران در رادکان مقام کردند، و چنانکه عادت قَرَاوُنه باشد بعد
از آن غارت به دو سه گروه شدند و از امیر الادُو برگشته بعضی
از ایشان به نوروز رسیدند و بعضی با خانه‌های خود رفتند و
۲۰ فتنه و تشویش آغاز نهادند. الادُو چون پریشانی و پراکندگی
ایشان / مشاهده کرد، خانه‌های خود را به حدود بادغیس در دره
۵46/ محکم بنشاند و خود به بندگی پیوست؛ و غازان در حق او مرحمت
و سُیُورْغَامِیشی بسیار فرمود؛ و مدت چهل روز در کالپوش مقام
افتاد؛ و چون از بندگی آرْغُونْخان لشکرها در رسیدند، مقدم
۲۵ ایشان شهزاده بایدُو و نورپن آقا و پسرش به بندگی پیوستند؛

چند روزی به طوی مشغول شدند و از آنجا به طالع سعد به راه
سمنقان به جانب خبوشان کوچ فرمود.

و نوروز چون از وصول لشکرها از جانب عراق خبر یافت و
دانست که قصد او دارند خانه‌ها و متعلقان را به جانب هرات
فرستاد و خود تا حدود جرمان بیامد. چون دید که طاقت مقاومت ۵
ندارد بازگشت، و لشکر منصور بر عقب او می‌رفت تا حدود جام
و در موضع نجارسرای که بالای جام است اولجیتو با جمعی قراونه
و تمّاچی پسر یکه‌نپذون از نوکران نوروز به اپلی درآمدند، و
چون به خرجد جام رسیدند، و نوروز هر چهارپایی که در خراسان
یافته بود خواه از آن خود و لشکریانش و خواه از آن عرب و ۱۰
ترکمان و غیرهم تمامت رانده بود و با خود می‌برد.

چون لشکر منصور متعاقب پرسیدند از در جام تا در هرات
تمامت کوه و بیابان پر چهارپایی دیدند که رها کرده بودند، و
چند جای چندان چهارپایی سقط شده بود و گندیده که از عفونت
گذر متعدد بود، و مُغلان آن چهارپایان را می‌گرفتند و می‌بردند، ۱۵
و در دیهای گوسپندی به دانگی می‌فروختند؛ و چون حکم شده
بود که به اولجای التفات نکنند به زیادت نمی‌یارستند گرفت؛ و
نوروز نقد و جنسی که سیکتر یافت برداشت و با شهزاده طوغان
و خانه‌های برادران و معدوی چند به راه فَرَهْ و سپزاز برون
رفت که صحرایی بی‌آب است. چون موسم گرما بود غازان مصلحت ۲۰
نديد لشکر بدان راه بر عقب او فرستادن، بر در هرات به کنار
پول مالان مقام فرمود و امرا را به طلب کپنشو و اوردوی معظم
به یادگیس فرستاد.

کپنشو وقوف یافت و با زن و بچه و متعلقان خود به جانب
کوههای غور و غرجستان برون رفت؛ و امرای اوردوی معظم و ۲۵

تیگناو لشکر قراونه که با وی بودند تمامت را کُوچْ کرده به هرات آوردند؛ و از جمله ثبات و سکون کپنْشُو یکی آن بود که در آن مدت به قدر یک دینار از خزایین خاص و اموال و چهار پایان خانه‌های امرا که آنجا بودند تصرف ننموده بود بلکه خدمات پسندیده به ۵ جای آورده بود، و بعد از چند روز از هرات کُوچْ فرموده به جانب رادکان متوجه شدند؛ و از آنجا ایغۇر تائی غازان را در صحبت تیگنا به بندگی آرْغۇن خان روانه فرمود تا صورت حال لشکر خراسان به محل عرض رساند.

و با وجود چندان فتنه و بُولنَاقْ که در خراسان قایم بود غازان ۱۰ از آین عدل و انصاف هیچ دقیقه مهملا نمی‌فرمود و در رعایت رعیت باقصی الفایه اهتمام می‌نمود و یاسا فرموده بود که هیچ آفریده از لشکریان و غیرهم چهار پای در زرع و باع مردم نکنند و قطعاً غلّه نخورانند و در ولایات خرابی نکنند و رعایا را زور نرسانند؛ و با جماعت قراونه که در حدود جام گذاشته بودند از ۱۵ رادکان به شترکوه حرکت فرمود تا آنجا یاپلامپشی کند، و در آنجا با شهزاده بایدو و امیر نورین و دیگر امرای لشکر که آمده بودند به طوی و شراب مشغول شدند و در حق ایشان اکرام تمام فرمود؛ و در اثنای آن از قراونه خبر رسید که یاغی ظاهر شده‌اند.

رایات همایون به جانب رادکان حرکت فرمود و آن آوازه ۲۰ دروغ بود؛ و به واسطه ادمان شراب سوءالمزاجی طاری گشت و از آنجا به خبوشان آمدند و تا قرب چهل روز مرض باقی بود و بعد از آن به صحّت اصلی مبدل شد، و در آن مدت از حضرت ارغون خان امیر شیکتورآقا و طوغان بر سیدند و آن تابستان و پاییز در حدود خبوشان و رادکان و شترکوه بودند؛ و چون هوا سرد شد بر ۲۵ آن مقرر کردند که قىشلامپشی در نشابور کنند. غازان در مُؤيّدى

قیشلاغ فرمود و شهزاده بایدُو در موضع شامگان که میان بیهق و نشاپور است؛ و در آن زمستان سرما بغايت بود و برف با فرات آمد و بيشتر چهار پایان سقط شدند و اکثر مردم پياده ماندند؛ و چون بهار سنه تسع و ثمانين درآمد در حدود رادکان و خبوشان و شترکوه یا يلامپيشي کردند و آن سال از جمیع جوانب این منی ۵ بود و از بندگی آرغون خان خزانه آوردند و بر لشکريان قسمت کردند؛ و طوغان تا حدود بادگيس برفت و باز آمد؛ و در اوایل تابستان جهت آنکه در خراسان تغار یافت نبود حکم شد که شهزاده بایدُو و لشکرها که از عراق و آذربیجان رفته بودند مراجعت نمایند و نورین آقا ملازم باشد؛ و غازان تا حدود یام و آرغیان به وداع ۱۰ بایدُو بیامد و مراجعت نمود.

و در آن تابستان جمعی از قراونه دل دگرگون کرده به ولایت جوین درآمدند مقدم ایشان دانشمند بهادر، و خرابی می کردند. امیر مولایی به دفع ایشان نامزد شد و تابستان و پاییز غازان در حدود خبوشان و رادکان به شکار و تماشا مشغول بود و امرا به ۱۵ کار لشکر و اصحاب دیوان به ضبط اموال و ترتیب تغار لشکر و قیشلampsyi در تئون باورده فرمود؛ و بر آبی که آن را کال تئون می گویند بندی فرمود بستن و چند پاره دیه را آبادان کرد؛ و در آن پاییز خوارزمی ترخان از بندگی آرغون خان جهت ضبط کار خراسان و اموال آنجا بر سید و غازان فرمود که به موجب / فرمان ۲۰ ۱۵۴۷ پیش گیرند و به موجب فرمان نواب طوغان را در قهستان پگرفتند و به بندگی آوردند و تمامت کتاب و عمال خراسان را حبس و توکيل فرمودند.

و در آخر زمستان جمعی از قراونه در حدود سرخس آغاز عصیان کردند و به جانب مر و رفتند؛ و رایات همایون به جانب ۲۵

درهٔ مرغهٔ حرکت فرمود و **الادو** نویان را به دفع ایشان فرستاد تا ایشان را به اپلی درآورد؛ و مدتی در حدود ارجاه و شوکان مقام فرمود و از آنجا به جانب سرخس رفت، و چون به قراتپه که آن را شیر سیل می‌گویند نزول فرمود، در شهرور سنهٔ تیسعین و سیماهه ۵ آوازه رسید که نوروز با ساربان و ابوگان اُغول و اُروگتیمُور و امرا یساوُرْ و غیره می‌رسند با لشکری تمام به قصد خراسان؛ و سبب آن بود که پیش از آن چون نوروز از حدود هرات منهزم شد گریخته پیش قایدُورفت، و بعداز خدمات بسیار التماس لشکری کرد. **قایدُو** بن وفق ملتمنس او لشکری با وی بفرستاد و بر عقب او ۱۰ پسرِ خویش ساربان را نیز با لشکری روانه داشت. **غازان** قبر تو را با جمعی بَهادران به خبر گیر فرستاد تا مرغاب رفته بازار آمدند و گفتند یاغی بحقیقت می‌رسد و لشکر بسیار است. چون لشکرها جمع نبود از قراتپه کوچ کرده به موضعی که مرغانه و کشفرود است روانه شدند و منتظر می‌بودند تا امیر قتلخ شاه و لشکرها که ۱۵ در هرات قیشلامپیشی کرده بودند برسند؛ و امیر کوچک را به طلب لشکرها مازندران فرستادند. چون به پول معین رسیدند، امیر مولای اجازت خواسته به قهستان روانه شد تا لشکر آنجا را بیارد.

و آوازهٔ یاغی متعاقب می‌رسید. از آنجا کوچ کرده بالای مشهد ۲۰ رضوی نزول فرمود و منتظر امیر قتلخ شاه می‌بود. در روز قبان آختارچی از جانب آذربیجان برسید و امرا که آنجا فتنه انگیخته بودند و جوشی و اوردوقيا و سعدالدله را کشته او را فرستاده بودند تا باتفاق مفسدی چند در خراسان فتنه انگيزند. بیامد و خبر داد که لشکرها آذربیجان و عراق از بندگی آرغون خان ۲۵ می‌رسند. **غازان** از آنجا که فراست و کیاست او بود دانست که

دروغ باشد که می‌گوید، اما چون آوازه یاغی پیاپی می‌رسید تفحّص آن معنی نفرمود؛ و دیگر روز امیر قتلغ شاه برسید و نمود که لشکر یاغی به رباط سنگ بست رسیده‌اند.

غازان او را بنواخت و قبای خاص پوشانیده شبهنگام باز گردانید تا لشکرها را بامداد به زیر مشهد مقدس به بندگی رساند ۵ تا مساف دهند. نیم شب از قراولان خبر رسید که لشکر یاغی از پول معین درگذشتند. رای اعلیٰ چنان اقتضا کرد که اُرْدُوی معظم و خواتین را هم در شب به جانب اسفراین روانه فرمود، و علی الصّباح که غرّه ربیع الآخر سنه تیسعین و سیّمائه بود از آنجا برنشت و امرا نورین آقا و الادو و ایغور تایغازان و غیرهم در ۱۰ بندگی بودند و به جانب زیر مشهد رضوی گوچ کرده ساعتی آنجا نزول فرمود، و لشکر را یاسامپشی کرده منتظر وصول امیر قتلغ شاه می‌بود تا با یاغی مساف دهد.

نیروز چمچه از پیش قتلغ شاه بیامد و گفت چون به رباط سنگ بست رسیدیم تمامت لشکر به راه و چنگ و اسحاقباد به ۱۵ جانب نشابور روانه شده بودند، و متعاقب او امیر قتلغ شاه به بندگی پیوست و بعد از ساعتی سیاهی لشکر پیدا شد. چون ایشان بسیار بودند و از این جانب کم، امرا کنگاچ کردند که مصلحت محاربه نباشد؛ و الادو عرضه داشت که ما را مصلحت مکاوحت با ایشان نیست. و این مثل مفول ادا کرد که با یاغی در پیوستن آسان ۲۰ باشد اما بگستن مشکل بود، روزهای بسیار را جواب آرگون خان شما دانید، این یک روز را جواب بر من است.

رای مبارک بر آن قرار گرفت که مراجعت نمایند تا جایی که لشکرها تمامت جمع شوند؛ و از آنجا به جانب رادکان حرکت فرمود؛ و یاغی بر عقب می‌آمد. در آخر روز به نزدیک طوس بر ۲۵

لشکر یاغی افتادند و جنگ کردند، و دیگر روز کوچ کرده در چند موضع توقف فرمود تا مصاف دهند و اتفاق نمی‌افتد. شب در سلطان میدان فرو آمد و بامداد کوچ فرمود، و الأدو عرضه داشت که چون این زمان جنگ میسر نمی‌شود و خانه‌های من و اکثر ۵ لشکر به جانب جوین رفته‌اند اگر فرمان شود در طلب ایشان روم؛ و اجازت یافته برفت؛ و آرایتمور پدر شیرین ایگاچی هم عرضه داشت که خانه و لشکرهای من هم به جانب نشابور رفته‌اند، بروم و ایشان را بیارم؛ و او نیز برفت.

و ایغۇر تائى غازان تۇز مىش خاتون دختر شہزاده مبارکشاھ را ۱۰ دوست می‌داشت و او را با خانه‌های خود به جانب کبودجامه روان کرده بود و در دماغ داشت که او را برگیرد و پیش نوروز رود. او نیز به بیهانه آنکه بر عقب خانه می‌روم تا لشکرهای مازندران را مرتب گردانم و معافظت آن حدود به جای آرم اجازت خواسته برفت؛ و امرا نورین آقا و قتلغ شاه و سوتائی در بندگی بودند و به ۱۵ راه آرغیان حرکت فرمود؛ و خبر یاغی متعاقب می‌رسید.

در شهر اسفراین دمی توقف فرمود و از آنجا گذشته به دیه کسرغ از اعمال اسفراین فرو آمد، و نیم شب نورین و قتلغ شاه و سوتائی را معلوم شد که جمعی قراونه که ایشان را در هزاره جهت بائتائی در اوردو [آورده] بودند سر فتنه دارند و کنگاچ کرده‌اند ۲۰ که یاغی شده مراجعت نمایند، آن حال را عرضه داشتند. صلاح در آن دیدند که کوچ کنند و امیر قتلغ شاه توقف نماید تا آن حال باز داند / و رایات مبارک به جانب جور بد حرکت فرمود چنانکه ۵48/

علی‌الصّباح آنجا رسید، و آن جمع از آنجا بازگردیدند و بر خانه‌های کونچک و قتلغ خواجه و دیگر شوکورچیان افتادند و آنچه ۲۵ یافتند غارت کردند و به یاغی پیوستند؛ و لشکر یاغی همچنان بر

عقب می‌آمد تا جور بد. و پادشاه چون آنجا رسید فرمود تا خانه‌های قاچیر پسر سرتاق و سوقار و سوآتو و دیگر قراونه که آنجا فرو آمده بودند به جانب جاجرم و بسطام روانه شدند؛ و تا آخر روز آنجا مقام فرمود. چون امیر قتلخ شاه رسید و احوال وصول یاغی عرضه داشت، کوچ فرمود و به جاجرم فرو آمد و آن شب مقام کرد.^۵ و یاغی از جور بد بازگردید و آنچه در آن سال از قتل و نهب و خرابی در خراسان واقع گشت زیادت از شرح و تقریر است؛ و شهر نشابور را محاصره کردند و حق تعالی به دولت غازان آن مسلمانان را از شر کفار نگاه داشت و بر ایشان دست نیافتند، لیکن دیهها را غارت کردند و بسیار اسیر بردنده؛ و در بار و بقی از نواحی نشابور مردم سپاهی جلد باشند؛ یاغی قصد آنجا کردند؛ و موضعی بغایت محکم است و مردم بسیار با اموال و چهارپای التجا به آنجا بردنده. یاغیان در دره‌ای رفتند و ایشان بالا و شبی دره فرو گرفتند و قریب هزار سوار از کفار بکشتند؛ و از آنجا بازگردیده به مشهد طوس رفتند و غارت کردند، و چهار ترنج نقره که بر بالای ضریح نهاده بودند برکشیدند، و در خراسان بسیاری از آن لشکریان را به قتل آوردند، چنانکه چون به حدود بادغیس رسیدند و عرض لشکر خواست قرب پنج هزار سوار در می‌باشد؛ و بدان سبب نوروز را در گناه آورد و چوب زدند.^{۱۰} و دیگر روز رایات همایون از جاجرم به راه بسطام و دامغان کوچ فرمود، و واقعه آرگونخان تمامت امرا را معلوم بود، اما از غازان پنهان می‌داشتند، و چون به بسطام رسید و روزی مقام فرمود، چه خواتین آنجا بودند و از آنجا به دامغان توجه نمود، و پیش از آن آبیشقا برادر الادو را به رسالت به بندگی آرگونخان فرستاده بود؛ و او چون واقعه شنیده بود در دامغان توقف نموده،^{۲۵}

و تمامت اهل دامغان از شهر برخاسته بودند و بعضی به اتفاق شاه ایلدوز به گردکوه رفته و بعضی به حصار دیه مایان که جایی محکم است، از آن جهت آبیشقا از دامغان بازگردیده و به بسطام به بندگی رسید و حال سردم دامغان عرضه داشت؛ و چون رایات ۵ همایون به دامغان نزول فرمود هیچ آفریده پیش نیامدند و ساُری و علوفه و تُرْغُو ترتیب نکرده بودند.

غازان خان غضب فرمود و چون اکابر و اعیان آنجا در حصار مایان بودند فرمود تا بیرون آیند. ابا نمودند، و به معاصره آن فریمان شد. بعد از سه شب‌انروز جنگ امان خواستند و به ایلی ۱۰ درآمدند و مالی بسیار از نقد و جنس بدادند و جهت لشکر تغار و گاو و گوسپند بدادند. غازان خان از غایت عاطفت و مرحمت گناه آن مجرمان ببخشید و فرمود تا حصار را خراب کردند، و بعد از جلوس مبارک فرمان شد تا آبادان کردند، و بعد از آن به جانب سمنان روان شدند؛ و در میانه آن احوال معین الدین مستوفی ۱۵ دیوان بزرگ و جمعی بیتکچیان به جانب نشابور می‌رفتند، ایشان را گرفته به بندگی آوردن. بدان التفاتی نافرموده فرمان شد تا پرلیغمها و آل تمغاها که داشتند باز سپرندند و اجازت یافته پرفتند.

و چون غازان خان به سمنان رسید امرا کنگاچ کرده واقعه ارغون خان عرضه داشتند، و شهزاده مراسم عزا به تقديم رسانید ۲۰ و حکم فرمود تا چنانکه آیین مُغول است پر از کلاه بردارند؛ و امیر مولای از قرهستان بهراه بیابان به سمنان آمد و به بندگی پیوست و به انواع عاطفت مخصوص گشت، و فرمان شد که همشیره امیر ساتلمیش را به وی دهند؛ و چون ایغور تائی غازان از سلطان میدان بازگشت و به جانب کبودجامه و جرجان رفت همان اندیشه فاسد ۲۵ او را زحمت می‌داد. ترمیش را برداشت و تا حدود سلطان دُوین و

استرا باد بیامد و ندا کرد که ولایت از آن قایدُو است و لشکر مُغولْ را که در آن حدود بودند زحمت می‌داد و فتنه می‌انگیخت؛ و چون امرای بزرگ حاضر نبودند سایغانْ آباچی و ماملاق و دیگران اتفاق کرده ناگاه بر سر او رفتند و او را از آنجا بجهانیدند و بر عقب می‌رفتند تا او را از حدود جرجان و کبودجامه بیرون کردند. ۵ با محدودی چند آواره شد و برفت، و پیش از آن در مشهد طوس جماعت سادات و اهالی و رعایای آنجا را زحمت بسیار داده بود؛
والسلام.

حکایت

حال غازانْ خان بعد از واقعه آرگونْ خان تا وقت عزیمت ۱۰ او به طرف آذربیجان در عهد گیخاتو و مراجعت فرمودن
از تبریز با خراسان /

/۱۵۴۹

و بعد از آن رایاتِ همایون روزی چند در سمنان توقف فرمود و به جانب فیروزکوه حرکت فرمود تا حدود دماوند نزدیک میشان رفت و روزی چند آنجا مقام فرمود، و بُلغانْ خاتون خراسان آنجا ۱۵ پسری آورد و وفات یافت؛ و به فیروزکوه آمدند و خبر رسید که گیخاتو از روم می‌رسد و امرا که در اوردو فتنه انگیخته بودند متفرق شدند، بعضی به گیخاتو پیوستند و بعضی با بایدُو بهم‌اند؛ و طوغانْ از میانه گریخته به طرف خراسان آمد، بدان سبب غازانْ خان فرمود که تا مولای را بگرفتند و محبوس گردانیدند؛ و چون ۲۰ خبر رسید که طوغانْ را گرفتند به شفاعت امرا مولای را اطلاق کردند.

و چون خبر پادشاهی گیخاتو محقق شد، امیر قتلنْشاه را به

رسالت پیش او فرستاد تا حال خرابی خراسان و کار لشکر آنها عرضه دارد؛ و جساعت اسرا هُرْزُقُوْدَاقْ و قَرَا پسر جاؤْرَچِی و قُتْلُغْ تیمُورْ و دیگران را به خراسان فرستاد و تابستان سنه تِسْعَینَ و سِتْمِائَه در موضع آسْرَانْ که میان فیروزکوه و سمنان است و آن را ۵ نکاتو یا یالاق می خوانند نزول فرمود و همواره به شکار و طُسوی مشغول می بود و اصحاب دیوان به جمع تَفَارْ لشکریان و ضبط اموال ولایت قیام می نمودند، و امیر قُتْلُغْ شاه در آرَانْ به بندگی گَیْخَاتُو رسید و احوال عرضه داشت. جهت اشتغال به عیش و عشرت و لمب و نشاط زیادت التفاتی نفرمود. او نیز مراجعت ۱۰ نموده با بندگی غازان خان آمد و پاییزگاه رایات همایون به طرف دامغان و بسطام آمد و از آنها به کالپوش به استحضار نظام الدّین یعیی قُتْلُغْ خواجه و لا لا را به جانب بیهق فرستاد.

چون او در خراسان گستاخیها کرده بود و جمیعی اکابر را اگرچه متعلق او بودند کشته و اموال بی اندازه از مردم ستد ۱۵ خایف و مستشعر بود و از آمدن تقاعد نمود؛ و رایات همایون از راه قلعه چَناشَک به جرجان درآمد، و آن زمستان در سلطان دُوین استرا باد قِشْلَامِیشی کرد؛ و گَیْخَاتُو شهزاده آنبارچی و امرا دُولَادَائی و قُونْجُقْبَالْ و اِیلْتِمُور را به مدد لشکر خراسان به خدمت غازان خان فرستاد، به سلطان دُوین به شرف تِگَشْمِیشی رسیدند و ۲۰ حکم شد تا در حدود قَرَا توْغَان قِشْلَامِیشی کنند؛ و در اواخر زمستان آوازه دادند که نوروز به حدود نیشا بور آمده و عزم جوین دارد تا نظام الدّین یعیی را از قلعه اندمد بیرون آرد. چون هنوز هوا سرد بود و چهار پایان لاغر رایات همایون به جانب کالپوش حرکت فرمود و روزی چند توقف کرده مُنْهیان را به اطراف و جوانب ۲۵ فرستاد.

نوروز با محدودی چند تا حدود چوین تاختن کرده بازگشت و رایات همایون با جرجان معاودت نمود تا چهار پایان را فربه کنند؛ و اوّل بهار سنه احدی و تیسعین و سیماه بود شهزاده انبارچی را با لشکری که با وی آمده بودند به راه دهستان و یازر و نسا و آبیورزد روانه گردانید و هوزقوdac را جهت ترتیب تغار و مایحتاج ۵ با ایشان فرستاد تا ولایات را زور نرسانند و خرابی نکنند؛ و رایات همایون نیز حرکت فرمود و آن سال جهت بولغاچها در خراسان تنگی عظیم بود، چنانکه صد من غله به صد دینار یافت نمی‌شد و صاحب اعظم خواجه سعد الدین را بر سر اصحاب دیوان به جهت ترتیب تغار لشکر و ضبط اموال خراسان و مازندران و ۱۰ قومس و ری تعیین فرمود و در آن سفر اکثر لشکر را قوت از گوشت شکاری بسود. رایات همایون به کنار آب هرات [که] جوقجوران است نزول فرمود، و سبب کثیر آب به زحمت بسیار عبور کردند، و شهزاده آنبارچی و امرای عراق به خدمت رسیدند و از قراؤل خبر رسید که سیاهی یاغی پدید آمد. ۱۵

رایات همایون به جانب بادغیس کوچ فرمود و در بولداق بادغیس مقام کرد. مُنْهیان را به اطراف فرستاد و در هیچ موضع از یاغی اثری و خبری نبود، و چون آزوq لشکر تمام شد و اغذیه یافت نبود لشکریان اسبان یکدیگر را می‌دزدیدند و می‌خوردند و به سبب نایافتن غذا عظیم در زحمت بودند. امرا صورت حال ۲۰ عرضه داشته تقریر کردند که نزدیک است که در هرات جو برسد صلاح در آن باشد که آنجا روند، و بر عزم آن طرف کوچ فرمودند و به کنار پول مالان نزول کردند. صدور و اکابر هرات جهت فتنه و تشویش در شهر نبودند، و ملک شمس الدین گرت در قلعه خیسار ساکن بود و پسر مهر خود فخر الدین را به واسطه رنجشی که ۲۵

با وی داشت محبوس گردانیده بود، و پسر کمتر علاءالدین به بندگی حضرت فرستاده تا ملازمت می‌نمود.

و چون ولایت هرات از زحمات عبور لشکر خراب بود و عمارتی نرفته، غازان در حق اهالی آنجا عاطفت فرمود و ایشان را زحمتی نرسید، اما مردم فوشنج به سبب آنکه با قلعه رفته بودند، و چون لشکر های عراق آنجا رسیده بودند و تغار خواسته نداده و جنگ کرده، غازان خان از حرکت ایشان در غضب رفت و فرمان شد تا آن را محاصره کنند. بعد از مشقت بسیار بستند و چهار پایان و گوسفنده و گاو و تغار فراوان از آنجا بیرون آورده و بیشتر مردم آنجا را به اسیری برآوردند، و چون رایات همایون از هرات مراجعت نموده به فوشنج رسید، اهل آنجا ضعف حال عرضه داشتند. در باره ایشان مرحمت فرموده فرمان شد تا عورات و اطفال ایشان را که اسیر کرده بودند تمامت را بازگردانیدند و ایشان را استمالت فرمود و به طالع سعد برنشسته به جانب رادکان آمد.

چون گینخاتو / به جهت لشکر خراسان مالی نمی‌فرستاد و لشکر بسیار آنجا جمع بودند و در زحمت عزیمت توجه به جانب او مصمم فرمود تا کماهی احوال بمشافهه تقریر رود؛ بعد از آن عزم را فسخ فرمود و به جانب شترکوه آمد، و چون آوازه یاغی ببود و تغار نایافت، شهزاده آنبارچی و لشکر های عراق و آذربیجان را اجازت انصراف فرمود و یاپلاق در شترکوه کرد و کوشک مراد را بنیاد نهاد؛ و هرگز در آن حدود پادشاهان عمارتی نکرده بودند؛ و در آن ایام خبر رسید که در قصبه جیزد از ولایت خواف رند و او باش جمع شده اند و پسران ملک وزن و طایفه ای از بزرگان آن ولایت را به قتل آورده و حصاری به دست فروگرفته فرمان شد تا امرا سوتای و مولای به دفع ایشان برنشستند، و چون نزدیک

رسیدند شاه علی پسر ملک سیستان از قُهستان به هوس خوف آمده بود و آن قلعه را حصار می‌داد.

اما ناگاه بر سرِ وی دوانیدند و لشکر او را در میان گرفته اکثر به قتل آوردند و اموال و چهارپایان ایشان را غارت کردند، و شاه علی خود را به هزار حیلت بیرون انداخت و بگریخت؛ و ۵ بعد از آن امرا آن قلعه را ایل کردند و فضولان و فتّانان را پکشتند و رعایا را استمالت دادند، [با سرِ رعیتی فرستادند] و مراجعت نمودند؛ و در شعبان سنّة احْدَى وَ تِسْعِينَ وَ سِتَّمَائَةَ عَمَادِ الدَّيْن خطیب نیشابور را که مردی بزرگ بود به واسطه آوازه نوروز فضولی می‌کرد، حکم شد تا او را گرفته از نیشابور بیاورند و ۱۰ به یاساً رسانیدند.

و در آن تابستان از وقایع چیزی واقع نشد؛ و چون زمستان درآمد، در سلطان‌دُوین استرا باد قشلاً پیشی فرمود و امیر نورین را به سمنقان و شقان فرستاد؛ و در اوایل بهار آوازه یاغی دادند و رایاتِ همایون به جانب جرجان و شهرک نو و مورجا باد در حرکت ۱۵ آمدند، و امیر نورین آنجا به بندگی رسید؛ و در اوایل شهرور سنّة اثنتَيْنِ وَ تِسْعِينَ از آنجا کُوچْ کرده روزی چند در سملقان اقامت فرمود و مستخبران را به اطراف فرستادند، و آن آوازه دروغ بود و دیگر باره اندیشه عزیمت طرف آذربیجان فرمودند.

حکایت

توجه غازان خان به جانب آلاتاغ بر عزم دیدن گیغانتو و
مراجعةت نمودن از تبریز و منهزم شدن نوروز و
فتح نشابور

۵ با امرا گنگاچ فرموده عزم آذربیجان مصمم فرمود و امیر بزرگ قتلغشاه نویان و دیگر امرا را جهت محافظت خراسان نامزد گردانیده از سمنقان مراجعت فرموده، و امرا نورین و ساتالمیش و سوتای در بندگی بودند و به راه شهرک نو و مازندران درآمدند و امیر قتلغشاه نیز در بندگی بیامد تا تمیشه و با دختر ۱۰ چیرقوتای زفاف ساخته مراجعت نمود؛ و رایات همایون از تمیشه برنشست و تا شوزیل از نواحی مازندران که اوردوی معظم آنجا بود قرب سی و یک فرسنگ در یک شب براند؛ و یکی از مقدمان مازندران خایف گشته به بندگی نیامد تا اسم یاغی‌گری بسر وی افتاد؛ و غازان بدان التفات نافرموده بر عزیمت عراق و آذربیجان ۱۵ نهضت فرمود و به راه شاهدز به جانب فیروزکوه بیرون آمد و روزی چند در دماوند مقام فرمود، و از آنجا امیر ساتالمیش و قومس و ری و ضبط آن و حزیر ولایات و تعیین تفاری لشکر معین فرموده متوجه تبریز گشت، و نورین‌آقا مصاحب بود و یغمیش را به اعلام وصول خویش از پیش روانه گردانید؛ در حدود ابهر باز ۲۰ آمد و گفت:

گَيْخَاٰتُو فرمود که غازان را به آمدن چه احتیاج بود، می‌باید که با خراسان مراجعت نماید و جمعی را بفرستد تا مهمات ساخته گردد و ملتمسات مبنول افتد.

غازان فرمود که چون اینجا رسیدیم یکدیگر را نادیده چون بازگردیم. امیر الادو و مولای را به اولاد روانه داشت تا مهمات ۵ را بسازند و به جانب تبریز توجه فرمود [و در پل زره خواجهگان خاص آرغون خان نجیب و عتب و ریحان به بندگی رسیدند و چون به مبارکی به تبریز رسید چند روزی توقف فرمود] و متعاقب ایلچیان گَيْخَاٰتُو می‌رسیدند که غازان بازگردد؛ و آخر الامر کمجو و ناردو رسیدند و عرضه داشت که فرموده است که هم در روز ۱۰ بازگردد؛ و اندک چیزی فرستاد.

غازان بدان التفات نفرمود و جواب [داد] که چون او نمی‌خواهد ما را ببیند ما نیز صدبار نمی‌خواهیم که او را ببینیم، و به طالع سعد از تبریز بیرون آمد و در یوز آغاچ مقام فرمود، و اشیل خاتون دختر امیر توقیموز را بخواست و آنها زفاف ساخت؛ و امیر محمد ۱۵ ایداچی که به امارت اصفهان موسوم بود آنجا به بندگی رسید و تَنْكُسُوقَهای لا یق تیگشمشی کرد و به انواع سیور غامپیشی مخصوص گشته ملازم می‌بود؛ و بعد از یک ماه رایات همایون به جانب خراسان توجه فرمود و در شهر ابهر خواجه و جماعت ایلچیان که آرغون خان ایشان را به بندگی قاآن فرستاده بود بهجهت آنکه ۲۰ یکی از خویشان بُلْغَان بزرگ [را] بیارند و بهجای او بنشانند پیش آمدند و کوکاچین خاتون را با دیگر تَنْكُسُوقَهای ختایی و چینی که لا یق پادشاهان باشد آورده. غازان خان آنها مقام فرمود و کوکاچین خاتون را بستد و بعد از اتمام کار زفاف از آن تَنْكُسُوقَهای ببری با چند چیز دیگر به خدمت گَيْخَاٰتُو فرستاد و به ۲۵

طرف دماوند روانه شد. چون به حدود فیروزکوه رسید، ایلچیان امیر قتلغشاه بر سیدند و بشارت دادند که با نوروز مصاف دادیم و او شکسته و منهزم پیاده به کوههای نشابور / افتاد، و تمامت ۵۵۱/ اموال و چهارپایان و جنیبتهای آآل و قبا بر آن بود بگرفتند.

۵ رایات همایون به جانب دامغان و بسطام حرکت فرمودند، و در بسطام امیر قتلغشاه و امرا بر سیدند و اولجایها که گرفته بودند تگشیشی کردند و به انواع سیور غامپیشی مخصوص گشت؛ و از آنجا به راه خرمابه رود به جرجان درآمدند، به سلطان دوین استر ایاد نزول فرمود و به طوی و شکار اشتغال می نمود؛ و امیر ۱۰ قتلغشاه را به واسطه افراط شرب بیماری صعب طاری شد و اطیا بر وفق فرمان ملازم گشتند تا صحت اصلی یافت، و از آن وقت باز از شراب توبه کرد و تا غایت هرگز نخورد؛ و کیاصلاح الدین که به وقت عزیمت آذر بیجان چون به ولایت او رسیدند تعجب و تعاشی نموده بود، بعد از مراجعت از تبریز پیش آمد و در ری به ۱۵ بندگی حضرت رسید و به شفاعت امیر نورین و دیگر امرا، غازان خان گناه او را ببخشید؛ و چون به ولایت خود رفت، دیگر بار یاغی گری آغاز نهاد.

۲۰ غازان خان امیر سوتای را به دفع آن نامزد فرمود و برفت. در آن زمستان کار او به آخر رسانید و از آنجا مالی وافر و چهارپای بسیار بیاورد و بر لشکر قسمت کردند؛ و آن زمستان در مازندران بودند و از هیچ جانب آوازه‌ای نبود و بهار به جانب دماوند حرکت فرمود و به راه چهار دیه بیرون آمده، یک ماهی در دامغان توقف نمود، و از آنجا به راه سلطان میدان به فیروزکوه بیرون آمد. در دماوند یا یلامپیشی کردند و از آنجا امرای لشکر مولای و هوز قوداق ۲۵ را به خراسان فرستاد. خبر باز فرستادند که اهل نیشابور فضول

در سر دارند و به کُوچ دادن مشغول نیستند. غازان خان بدان التفات نفرمود و از غایت مرحمت جبلی بکرّا تا یلچیان را به وعد و وعید روانه داشت و فایده نداد. پاییزگاه بدان صوب حرکت فرمود و در ذی القعده سنّه ثلث و تسعین و سیّمانه آنجا رسید، به مؤیدی نزول کرده خواجه سعدالدین را به شهر فرستاد تا ایشان ۵ را تنبیه کند و به نصیحت و موعظت به اپلی بیرون آرد، چه روانی داشت که بندگان قدیم به واسطه جریمت جمعی مفسدان فتان به قتل آیند.

چون خواجه سعدالدین در شهر رفت، قاضی صدرالدین و پهلوان عمر و اعیان نیشابور پیش آمدند و گفتند که از جان ۱۰ می‌اندیشیم؛ اگر خواجه قبول فرماید که ما را امان باشد بیرون آییم و به شرایط بندگی قیام نماییم. خواجه سعدالدین تقبل فرمود که عرضه داشته چنان سازم که شما را گزندی نرسد، و قاضی صدرالدین و پهلوان عمر با جمعی از شهر بیرون آمدند و به خدمت امرای بزرگ رسیدند. ایشان را به بندگی فرستادند. غازان ۱۵ خان از مؤیدی کُوچ فرمود و به حدود نیشابور نزول کرد و فرمود که ملک و رعیت خود را به واسطه فضولی چند خراب نخواهیم کرد. می‌باید که جماعت مفسدان و فتنه‌انگیزان فخرالدین رئیس و حسام الدین آییک خاتمی و ابو بکر علی عایشه و عثمان مشکانی و محمد عبدالملک را باز سپارند و مال براستی جواب گویند تا از ۲۰ اینجا بسلامت مراجعت نماییم.

ایشان در سپردن آن جماعت تعلیل می‌کردد. فرمان شد تا نیشابور را محاصره کنند. اهل آنجا پناه با جامع منیعی برداشتند و امرا هریک از جانبی درآمدند. چون لشکرها بر ایشان محیط شدند، ایشان از خوف و هراس از کار بازماندند. لشکریان محلات و ۲۵

کوچه‌ها را غارت کرده قصد مسجد کردند، و چند جای نقب کرده به دیوار برآمدند، و آن مساکین فغان برآوردن و امان خواستند. غازان خان از غایت مرحمت آن بیچارگان را با وجود چندان گناه ببخشید. هر چند بعضی مردم به قتل آمده بودند، اشارت فرمود تا ۵ لشکریان را از تاراج و قتل منع کنند بهجهت آنکه لشکر بیکبارگی در حرکت آمده بود منع ایشان میسر نمی‌شد.

غازان خان بنفس مبارک خویش سوار گشته در شهر رفت و یک دو کس از کزپکتانا ن را به یاسا رسانید و اعضای ایشان را فرمود تا بر دروازه‌ها بیاوینتند. بدان سبب لشکریان منزجر شدند ۱۰ و دست از قتل و تاراج بازداشتند، و جماعت فضولان و فتّانان مذکور را به دست آوردن و به یاسا رسانیدند؛ و نگذاشت که هیچ چهارپایی از آن ولایت بیرون آورند و رعایا را استمالت داده بر سرِ عمارت و زراعت داشتند؛ و فرمان شد تا قاضی صدر الدین و پهلوان عمر در بندگی روانه شوند؛ و رایات همایون به ۱۵ جانب جرجان حرکت فرمود و در سلطان دوین استرا باد آن زمستان قشلاق‌پیشی کردند.

حکایت

ایل شدن نوروز و دیگر بار به بندگی غازان خان
آمدن و طوی و پیشکش کردن

در اوایل محرم سنّة أربعَ و سُبعينَ و سِتمائِه سَالٍ مِّيشْ نُوكُر ۲۰ نوروز از پیش او برسید و عرضه داشت که نوروز می‌گوید که بنده و بندهزاده قدیم ام و بهواسطه افترا و بهتان مردم بد خویشتن را از بندگی حضرت آواره کردم؛ اگر شهزاده در حق من مرحمت

فرماید و از سر گناه بنده برخیزد و عفو فرموده جرم با یاد بنده ندهد روی به بندگی آرم و من بعد به کوچ دادن و اقامت شرایط بندگی قیام نمایم. از آنجا که کمال مرحمت و معدلت پادشاه بود از سر گناههای او در گذشته عذر او قبول فرمود و جوابهای پادشاهانه ارزانی داشت؛ و ساتلمنش در آخر رسالت عرضه داشت که اگر پادشاه مرحمت فرموده لشکری را به جهت مدد تا حدود مروچوق^{۵۵۲} بفرستد بنده چون از این جماعت برگردد / به ایشان پیوندد؛ و اگر کسی بر عقب بیاید ایشان در دفع ممد باشند تا به دولت پادشاه به شرف بندگی رسم.

پادشاه فرمود که چون زمستان است و از اطراف و جوانب^{۱۰} آوازه‌ای نه، بنفس مبارک به اسم شکار بدان حدود حرکت خواهیم فرمود؛ و ساتلمنش به انواع سیور غامپشی مخصوص گشته مراجعت نمود. جواب رسالت آنکه نوروز باید که به سخن خود برسد؛ و پادشاه به مبارکی روانه شد و امرای بزرگ نورین و قتلغ شاه آقا در بندگی بودند. چون به ولایت یازر رسید به موضع کوشک و بر^{۱۵} حسین حاجی برادر نوروز و ایجیل پسر چاردو بهادر از پیش نوروز برسیدند به همان سخن که ساتلمنش آمده بود. شهرزاده ایشان را بتواخت و از آنجا تا سرخس برفت و گونینگلامپشی کرده به راه ڈالان قودوق کوچ فرمود و چون از میان کوه و پشته‌ها بیرون رفتند، در صحرای مرو و شبورغان خانه‌ها و خیمه‌ها و چهارپایان^{۲۰} پدید آمد. فرمان شد تا بایاؤذای که امیر قوچینان بود از حال ایشان تفحص نماید. بعد از زمانی بازآمد و ساتلمنش نوگر نوروز با او بهم عرضه داشتند که نوروز است آنجا فرو آمده و انتظار وصول رایات همایون می‌کند.

پادشاه بر بالای پشته‌ای بایستاد، و در حال نوروز و شهرزاده^{۲۵}

طُفَانْ براندند و به بندگی رسیده به شرف تِگشِمیشی مشرّف شدند. پادشاه سه روز در آن دیه مقام فرمود و طُوینها کردند؛ و چون آبادانی دور بود و شراب اندک فرمود تا امرا به آب یارشِمیشی کنند؛ و از آنجا فرمود تا میلی بساختند که مُغولان آن را اوپا می‌گویند، و نوروز را از گناهان بخشیده به انواع سُیورْغامپیشی مخصوص گردانید و به جانب مَرْوچوق مراجعت نموده به راه شاح روان شدند؛ و نورین آقا را درد پای بغايت سخت ظاهر شد و در آن سفر ذحمت بسيار کشيد، و امرای لشکر قَراُونَه توغای و ديگران به بندگی پيوستند و به راه آندخوی کُوچ فرمود؛ و فرزندان عمر ۱۰ اُغل، ايکو و ديگران به بندگی رسیدند و به راه فارياب روانه شد. قَراُولِ بِر قَراُولِ ياغى افتاد و از ايشان بسيار بکشتند و چندى را گرفته به بندگى آوردند. از ايشان - سال پرسيدند. عرضه داشند که لشکر ياغى در فارياب و جُوزجانه است.

چون به فارياب نزول فرمود خزانه و بُنهما و لشکريانی که ۱۵ چهارپایان ايشان باز مانده بودند آنجا بگذاشتند و به جانب شبورغان حرکت فرمود، و راهى بغايت چُولْ و بيآب است، شبانه نزديك شبورغان در موضع اپنچكه سُو نزول فرمود، فرمود تا هيج آفريده آتش نکند تا ياغى واقف نگردد و صباح ناگاه بر سر ايشان روند. خود ياغيان را معلوم شده بود که رايات همایون به فارياب ۲۰ رسیده و بازگردیده بودند و به راه صان و جاريک برون رفته.

لشکر منصور در رودخانه شبورغان نزول فرمود و حکم شد تا امرای بزرگ قُتلُغْ شاه و ديگران بر عقب ياغى برفتند و رايات همایون در آن حدود مقام فرمود و لشکر قَراُونَه که از بيم ياغى به موضع سخت التجا کرده بودند تمامت به بندگى آمدند و بر وفق فرمان به طرف سرخس روان شدند، و امرا که بر عقب ياغى رفته ۲۵

بودند در حدود کوه صان و جاریک به ایشان رسیدند در اوایل ربيع الاول سنه آربيع و تسعين و ستمائه و جنگی عظیم کردند و ایشان منهزم شدند و بسیاری از ایشان به قتل آمدند؛ و امرا با اسیران بسیار و اولجای بیشمار به بندگی رسیدند و مدت بیست روز در آن حدود مقام بود و تمامت لشکریان که در بندگی بودند ۵ غله از انبارها نقل میکردند و میخوردند و بچهار پایان میدادند، و از بسیاری که بود نقصان در آن پیدا نمیشد؛ و در آن روزها نوروز نیز به بندگی پیوست. بعد از آن غازانخان از آنجا کوچ فرمود. چون به فرامرزان رسیدند شاهزاده طوغان و خانه های نوروز آنجا بودند و چند روز طویلها کردند و به قدر مقدور ۱۰ پیشکشها آوردند و مراسم خدمات از هرگونه به تقدیم رسانیدند و از آنجا به راه سرخس حرکت فرمود.

چون به قراطپه رسیدند بُوغادای ایوداچی از خدمت گیخاتو برسید و حال مخالفت باید و امرا تقریر کرد. بدان التفاتی نفرمود، و نوروز اجازت خواسته با خانه های خود به جانب بادغیس ۱۵ مراجعت نمود؛ و رایات همایون چند روزی توقف فرمود و به راه آژجا و شوکان روانه شد، و چون به دره خرو رسید عزیمت مرغزار را دکان فرمود به جهت صید گلنگ؛ و از پیش باید و قتلخ شاه نام و جماعت ایلچیان رسیدند و احوال مخالفت باید و با گیخاتو عرضه داشتند و گفتند که جماعت آقا و اپنی و خواتین و امرا متفق ۲۰ شده اند بر آنکه شاهزاده جهان بدان طرف حرکت فرماید و بر تخت پادشاهی که ارثا و اکتساباً بدو میرسد بنشینند.

شاهزاده بدان التفات نفرمود و جماعت ایلچیان را بازگردانید و با امرای بزرگ گنگاج کرده ایلچی به طلب نوروز فرستاد، و چند روزی در را دکان و چشمۀ گلسب مقام کرده به خوشان آمدند ۲۵

و بعد از چند روز روانه شدند. چون به دُوین نزول فرمود؛ نوروز به بندگی پیوست و چون آغْرُوقَهَا و بیشتر لشکر و شهزاده سُوکَا که از پیش گَيْخاتُو آمده بود به جانب مازندران / بودند، رای / ۵۳۳ مبارک بر آن قرار گرفت که به سلطان دُوین استراپاد روند و از ۵ آنجا عزیمت عراق و آذربیجان فرمایند به راه شهرک نو در جرجان آمده به سلطان دُوین استراپاد نزول فرمود و روزی چند در اُورْدُوی معظم به ظوی و عشرت مشغول بودند و اُوراًیتِمُور اپداجی را پیش بایدُو فرستاد که متعاقب خواهیم رسیدن.

حکایت

توجه غازان خان از حدود خراسان به جانب عراق عجم و
۱۰ مصاف دادن با بایدُو در حدود هشت رو و قربان شیره
غازان خان بعد از فرستادن اُوراًیتِمُور اپداجی به مبارکی و
طلع سعد از سلطان دُوین بر عزم جانب عراق و آذربیجان حرکت
فرمود و به راه چهاردهی به دامغان آمد و خواست که تفرّج قلعه
۱۵ گردکوه کند. امرا عرضه داشتند که چون کاری بزرگ در پیش
است تفال را نشاید در قلعه رفتن. فرمان شد تا پسران تاجالدین
ایلدوز را که محافظ قلعه بودند بازن و بچه از قلعه بیرون کردند
و [کلید] آن را به خواجه سعدالدین حبشه داد و قلعه به وی سپرد؛
و چون به سمنان آمد اُوردو بوقا از خدمت گَيْخاتُو رسید با چند
۲۰ خروار چاؤ و آلات آن از کاغذ سپید و آل و غیره.

غازان خان فرمود که در مازندران و این حدود از غایت نمناکی
هو آلات آهن و سلاح را بقا نمی باشد، کاغذ را چگونه تواند بود؟!
و فرمود تا تمامت را بسوختند و از آنجا به راه فیروزکوه به تهران

آمد، و بُورالْفِي و امرای عراق آنجا به بندگی رسیدند و چون به خیل بزرگ رسیدند، اُورَايْتِمُورْ ایدَاجِی از پیش بایدُو بازآمد و عرضه داشت که او از سخن خود بازگردیده و هوس پادشاهی در دماغ او بادید آمده؛ و امرا طغَّاچَار و قُونْجُقْبَالْ و دُولَادَائِی و غیرهم [که] فتنه انگیخته بودند و خون اُرْذُوقِیا و جُوشِی و دیگران ۵ ریخته، چون از بندگی غازان خایف و مستشعراند تمامت بر پادشاهی بایدُو متفق شده‌اند و اندیشه فضول و فتنه دارند؛ و غازان‌خان چون مخالفت بایدُو را تصور نمی‌کرد لشکری زیادت با خود نیاورده بود و جماعت مصاحبان سلاح جنگ با خود نیاورده تا غایت که تُوقِ مبارک و كُهُورْگَای خاص را آنجا گذاشته بودند با امرا كِنْكَاجْ ۱۰ فرمود و از سرِ تهُورِ خسروانه بدان التفات نفرمود، و مُولَانی و يَقْمِيش را به رسالت نزد بایدُو فرستاد که ما بنفس مبارک خویش می‌رسیم یکدیگر را کجا خواهیم دید و اُرْكُلُوك خواست.

و چون به مبارکی به آق خواجه از حدود قزوین آمد شادی کُوزَگَانْ که بایدُو و امرا او را فرستاده بودند به بندگی رسید و ۱۵ از هرگونه سخن که اصحاب تخلیط و تمویه گویند عرضه داشت معنی آنکه من اندیشه و هوس پادشاهی نبود، اما به واسطه دوری شهزاده غازان فتنه و بُولْفَاق در میان اُولُوس افتاد، بدان سبب آقا و اینی و امرا اتفاق کرده من ابه پادشاهی برداشتند و الحالة هذه هرچه درخواست شهزاده باشد مبنول خواهد بود و در آن باب ۲۰ مضایقه‌ای نه، اما باید که از هم‌آنچا که رسیده مراجعت نماید.

غازان بدان التفات نفرمود و روان شد. چون به قوْنُقْوُرْأَوْلَانْگْ رسید مُولَانی ^و يَقْمِيش برسیدند و از همان نوع سخنهای پرداخته می‌گفتند؛ و همان روز ناؤلدار از بایدُو تعاشی نموده به بندگی رسید و به تِگْشِمِپَشی مشرف گشته به انواع عاطفت و سُیورْغَامِپَشی ۲۵

اختصاص یافت و از آنجا کوچ فرموده به راه رباط مسلم نزول فرمود و شادی کوژگان و ایلچیان باید و را طلب داشت و بازخواست بلیغ کرد، چنانکه شادی کوژگان از جان ناامید شد و در باب پادشاهی باید و پیغامهای سخت فرمود؛ و در آن وقت که مولای و ۵ یغمیش آنجا رفته بودند، ایلدار در مستی گفته بود که ما آقا و اینی اتفاق کرده باید و را به پادشاهی نشانده‌ایم، اگر شهزاده غازان در این باب متفق نباشد میان ما خصوصیت بود. بر جمله ایلچیان را اجازت مراجعت داد و امرای بزرگ نورین و قتلغشاه را فرمود تا لشکرها را یاساپیشی کنند و ایستان بوقا بستکچی را به ۱۰ ایلچی دواند که ما می‌رسیم؛ و به راه نوکاتو روانه شد و از سفیدرود بگذشت.

و دیگر روز سه شنبه غرّه رجب سنّه آربع و تسعین و ستمائی موافق دوم شون آئی خبر وصول شهزاده غازان به باید و رسید، و شهزاده ایلدار و امرا ایلچیدای و چیچک را به مقدمه بفرستاد، و ۱۵ از این جانب امیر قتلغشاه و نورین آقا بر میسره و شهزاده سوکا و بورالغی و نوروز و دیگر امرا در بنده‌گی غازان خان در قلب بایستادند، و چون به باید و نزدیک رسیدند، ایشان بوقدادی اختاچی را پیش فرستادند و از هر گونه [سخن] صلح و دوستی و آقا و اینی عرضه داشت. غازان خان بدان التفات نفرمود و از جانبین ۲۰ لشکرها به یکدیگر رسیدند. امیر قتلغشاه بر مقدمه ایشان چون کوه ثابت، و چون شهزاده ایلدار سخن بزرگ گفته بود دولت غازان اقتضای آن کرد که پیشتر او گوشمالی یابد

هنوز که بورگای قلب نزدیک بودند و لشکرهای قول در حرکت نیامده، امیر قتلغشاه بر ایشان دوانید و به یک حمله آن لشکر را ۲۵ از جای برگرفتند، چنانکه چون خبر به قلب رسید ایشان را منهزم

گردانیده بودند و قرب هشتصد آدمی را کشته و باقی به هزیمت شده، و تَغَائِی نایبِ ایلْدَارْ به قتل آمد و آرْسَلَانْ اوْغُولْ را پیاده به بندگی آوردند؛ و لشکر خراسان خواستند که بیکبارگی حمله کنند و ایشان را / از جای بردارند و نیست کنند. **غازانْخان** از غایت ۵۵۴ مرحّمٰتِ جبّی منع فرمود و فرمود که این لشکرها تمامت بندگان آیا و اجداد ما‌اند به واسطه فضولی چند فتّان که بایدُو را به پادشاهی برداشتند چگونه ایشان را توان کشت؟! نوروز و دیگر امرا مبالغه می‌کردند که فرصت را غنیمت می‌باید شمرد. بانگ بر ایشان زد. ساکن شدند و چون آرْسَلَانْ اوْغُولْ را گرفته آورده بودند، عمزاده بُورْلَتَایْ عرضه داشت که چون او شمشیر در روی بندگان دولت ۱۰ کشیده اگر پادشاه اجازت فرماید من او را به قتل آورم. پادشاه التفات نفرمود و فرمود تا از خزانه خاص قبا و کلاه و کمر و موزه بیاورند و در او پوشانیدند و به یکی از آختگان خاص برنشانندند و فرمود تا مجر و حان معركه را می‌آورند و به دست مبارک خویش بر جراحات ایشان مرهم می‌نهاد و ایشان را ادویه به شراب حل ۱۵ کرده می‌داد.

لاجرم حق تعالی بهجزای آن عاطفت و مرحّمٰت اطراف و اکناف ممالک را در قبضه سلطنت او نهاد؛ و بایدُو و امرا چون دیدند که ایلْدَارْ و تُوكَالْ که بَهَادُرْترین ایشان بودند منهزم شدند دانستند که طاقت مقاومت ندارند؛ از راه سازگاری و شفاعت درآمدند و ۲۰ در میان مصافگاه بر سر پشتهدای بایدُو با امرا طلغچاز و دُولاْدَایْ و قُونْجُقبَالْ حاضر شدند و پادشاه اسلام با آنکه ایشان را مخدول و مقهور گردانیده بود تجشم فرمود، و امرا نوروز و نورپن و قتلخ شاه و سوتای در بندگی بودند، و از جانبین اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را بپرسیدند و کفت می‌باید که عهدی و میثاقی رود که ۲۵

گزندی به یکدیگر نرسانیم.

امراًی این جانب فریاد برآورده که پیشتر کار پادشاهی را معین باید کرد بعد از آن عهد و پیمان. القصه شراب حاضر کردند و به زر محلول در کاسه باز خورده، و آنانکه مسلمان بودند دست ۵ یکدیگر گرفته سوگند خورده که اندیشه بد نکنند و گفتند که کار پادشاهی فردا روز مقرر شود؛ و چون روز به آخر رسیده [بود] هر کس با جای خویش رفتند و در آن میانه ایوان‌غلان خاتون معظمه بولوغان شیخ هورقاوسون و جمعی دیگر از بایدُو جدا شده به بندگی پیوستند؛ و چون لشکرهای یغداد و موغان نزدیک آمده بودند، در ۱۰ اثنای آن گفت و شنید بایدُو متعاقب ایلچیان را به استحضار ایشان می‌فرستاد و دمبدم امرا با لشکر می‌رسیدند، و آخر روز ایشان را شوکتی تمام بادید آمده بود و دیگر روز هر دو لشکر بر مجادله یکدیگر تا قربان‌شیره بر فتند، و لشکر پادشاه به درّه تنگ به طول یک فرسنگ درآمدند و بغير از یک راه نداشت. کوکاتو بهادر با ۱۵ سواری دو هزار بدوانید و سر درّه بگرفت و قونجقبال بر عقب او می‌رفت تا مساعدت کند. چون بایدُو واقفشد و دانست که به جنگ انجامد، ایلچی دوانید تا راه بگشايند و مانع نشوند و بر آن حرکت غضب کرد.

بر جمله آن شب نزدیک یکدیگر فرو آمدند چنانکه از یک چشميه ۲۰ آب می‌خوردند. تمامت لشکریان اسبان را بر دست گرفته و سلاح پوشیده آن شب نیاسودند، و دیگر روز دوشنبه هفتم رجب جمعی مصالحه‌جویان در میان آمد شد کردند و امرا امثال توقتمور و سوتایی بر آن قرار دادند که بارگاهی در میانه بزرند، و تودائی خاتون که یورت او نزدیک [تر] است حاضر شود و طرفین را صلح ۲۵ دهد. در آن حال قونجقبال بیامد و عرضه داشت که اگر ظفر غازان

را باشد امیر آقبوقا قصد ما امرا کند. بدان سبب همان روز او را به یاسا رسانیدند و بعد از طول مقال بر آن مقرر شد که امرا میان مصاف‌گاه جمع شوند و به صواب دید یکدیگر به آخر رسانند. از این طرف امرا نوروز و نورپن و قتلغشاه و توقتمور بر فتند و از طرف بایدُو طغاچار و قونبیقال و دولادائی بیامندند و تا نیم روز ۵ گفت و گوی کردند؛ و لشکر بایدُو دمبدم می‌رسیدند و قوت ایشان زیادت می‌شد.

اما چون چنان دیدند بر آن جمله قرار دادند که اردوهای آرغونخان و خاتون معظمه بولوغان و اوزوکخاتون و شهزاده خربنده با دیگر شهزادگان به بندگی شهزاده غازان بفرستد و ۱۰ اموال و خزانه او بازسپارند، و از آن جانب سفیدرود عراق و خراسان و قومس و مازندران از آن غازان باشد و یک نیمه ملک فارس با تمامت اینچوهای آنجا. چون آن معنی در بندگی غازان عرضه داشتند فرمود که طغاچار را نیز با یک تومان قرأونه که اینچوی خاص آرغونخان اند باز سپارند تا بر این موجب قطع ۱۵ کرده مراجعت نماییم. بایدُو به حضور امرا جواب داده که شهزاده غازان می‌داند که آرغونخان مرانیز چون فرزند صلبی می‌داشت و هر فرزندی را در طرفی قشلاقی معین می‌فرمود در صحبت امیری و طغاچار یا تومان لشکر قرأونه همواره در بعداد مصاحب من بوده، اگر بین وفق فرموده آرغونخان مقرر فرماید حاکم باشد. پادشاه و ۲۰ امرا بر آن جمله مقرر کردند و گفتند مقررها را بازسپارد تا مراجعت نماییم. بایدُو دولادائی را با آش و شراب به بندگی فرستاد تا تگشیشی کرد و کاسه داشت.

پادشاه اشارت فرمود که به راه سیاهکوه بازگردیم. بایدُو و امرا راضی نشدند سبب آنکه لشکر قرأونه آنجا بود ترسیدند که ۲۵

چون غازان خان بدان صوب بیرون رود ایشان به بندگی پیوندند و دیگر بار فتنه قایم شود؛ و بولاد چینگسازانگ را به بندگی فرستادند که غازان خان به همان راه که آمده مراجعت فرماید. دیگر روز پسر خویش قبچاق / را با جماعت امرا به بندگی فرستاد تا تگشمشی ۵۵۵/ ۵ کردند و کاسه داشتند که باید و می‌گوید که چون شهزاده به مبارکی اینجا آمد و میان ما صلح و موافقت افتاد اگر یکدیگر را دمی نادیده جدا شویم دور و نزدیک را تصور افتد که میان ما هنوز کدورت است، اولی آنکه ساعتی با همدیگر نشسته عهد ملاقات را تازه گردانیم، آنگاه به مبارکی روانه گردد.

۱۰ بدین التماس چند نوبت امرا سوتای و توقتمور آمد شد کردند و بر آن مقرر گشت که در میان جانبین و ظاقی بزنند و ایشان هردو با چند کس از خواص حاضر شوند و یکدیگر را ببینند؛ و پادشاه آن روز قبچاق اغول را دلداری و نواخت فرموده تشریف پوشانیده و به اسب برنشانده بازگردانید؛ و با امرا نوروز و نورین و قتلخ ۱۵ شاه گنگاج کرد. ایشان مصلحت آن جمعیت ندیدند و منجمان نیز عرضه داشتند که روزی نحس است. سوتای و توقتمور را با پیش باید و فرستاد که امروز به قول منجمان مسعود نیست و نیز شبهنگام نزدیک است، فردا علی‌الصباح یکدیگر را ببینیم؛ و امرا نوروز و توقتمور را فرمود که مقام کنند و بامداد پیش باید و روند و کار ۲۰ ملک بسازند و اوردوها روانه گردانند؛ و شبانه بعد از آنکه در تمامت خانه‌ها آتش افروختند به مبارکی روانه شد و چنان براند که علی‌الصباح از سپیدرود گذشته بود و امرای لشکر که آنجا بودند به بندگی پیوستند و به راه دیه منار بیرون رفته شب را در زنجان نزول فرمود؛ و روز دیگر از [رباط] مسلم کورتیموز پیش ۲۵ باید و فرستاد که ما به جانب دماوند روانه شدیم، و امرا نوروز

و تُوقْتِمُور را آنجا گذاشته می‌باید که به سخن خود رسیده و اُرْدُوها و خواتین را روانه گردانی و ملک به موجب مشافهه مقرر داری. و از آنجا به قُونْقُورْ اولانگُشت گذشته به کره‌رود رسید که مُغولان آن را تُورْگَانْ مُورَان می‌گویند و کشمیر بَغْشی آنجا به بندگی رسید و پیغام باید و رسانید که موقع چنان بود که عهد ملاقات را ۵ تازه گردانیم و دمی به محاوره همدیگر مستأنس شویم، چون شهزاده حرکت فرمود هر اینه صلاح در آن باشد، اکنون می‌باید که هر یک از ما به سخن خود برسیم.

پادشاه ابراهیم شُکُوزْچی را در صحبت او بازگردانید و به باید و پیغام داد که می‌باید که نوروز و تُوقْتِمُور و کُورْتِمُور کارها ۱۰ بتمام ساخته زودتر بازگردانی؛ و از آنجا متوجه دماوند گشت و آن تابستان آنجا یا يَلَامِپَشی کرد، و چون امرا نوروز و تُوقْتِمُور و کُورْتِمُور بازآمدند و باید و به ساختن مهمات و ملک و فرستادن خواتین و اُرْدُوها را اعذار نامقبول گفته بود و به سخن خویش نرسیده، آن معنی مهیج غصب پادشاه گشت و فرمود تا امرا تمامت ۱۵ با لشکرها به علف‌خوار روند و چهارپایان را فربه کنند؛ و حال نوروز و ایشان چنان بود، چون نزد باید و رسیدند و التماس گردند تا يَرْلِيْغ در باب ممالک مقرر بدهد و اُرْدُوها و خواتین را روانه گرداند. باید و به واسطه مراجعت پادشاه مستشعر گشت و ایشان را موقوف گردانید؛ و قُونْجُقْبَالْ و دُولَادَائِ و اِلِيچِيدَائِ را در مقدمه ۲۰ بر عقب بفرستاد و خود دیگر روز روانه شد.

چهارشنبه نهم رجب از سپیدرود بگذشتند و آدینه یازدهم رجب کُورْتِمُور به رسالت بیامد و امرا تا شرویاز سیاهی می‌گردند، و از آنجا بازگشتند و به باید و متصل شدند به حدود سُجاسْ، و دوشنبه چهاردهم کُنج کردند تا پشتۀ شرویاز، و از آنجا مراجعت نمودند؛ ۲۵

و بایدُو با امرا کِنگاچْ کردند که تدبیر نوروز و تُوقتِمُورْ چیست؟ با تفَاق گفتند که ایشان را آسیبی نتوان رسانید مگر توکالْ که به خون نوروز سعی می‌کرد و گفت پناه و استظهار غازان نوروز است، کشن او لازم باشد؛ و طفاچارْ و دیگر امرا به واسطه خویشی ۵ و دوستی رخصت نمی‌دادند؛ و توکالْ بدان رنجش برگشت و با ولایت گرجستان رفت که خانه او بود، تا واقعه بایدُو باز نیامد؛ و چون طفاچارْ به واسطه مضادتی که تُواجُو با او می‌ورزید از دولت بایدُو نفور گشته بود؛ و نیز صدرالدین سبب آنکه او را وزارت میسر نمی‌شد، او را بران معنی تحریض می‌کرد، با نوروز ۱۰ زبان در باب تقویت کار غازان یکی کرده بود.

نوروز را تعلیم داد تا آنجا با ایشان اظهار موافقت کند و با ایشان عهد گونه‌ای بکند و بعد از آن تربیت او کرد و بران مقرر گردانید که با ایشان پیمان بست و متعهد شد که غازان را بسته بفرستد؛ و بدان سبب اجازت مراجعت یافت و به سیورْ غامپیشی ۱۵ بسیار مخصوص گشت؛ و امارت یزد از قبل بایدُو به پرسش سلطان شاه مفوّض شد و به ده هزار دینار برات جهت او بر یزد نوشتند؛ و سهشنبه پانزدهم رجب سنه اربعَ و تسعینَ و سیمائَ نوروز و تُوقتِمُور و دیگر ایلچیان را بازگردانیدند؛ و دیگر روز ایلچیدائی که بر عقب غازان رفته بسود بازآمد؛ و بایدُو عنان را معطوف ۲۰ گردانیده بر صوب سوگُورلُوقْ روانه شد؛ و شنبه نوزدهم رجب به یورت بزرگ سوگُورلُوقْ فرود آمد؛ والسلام.

حکایت

منشرح شدن سینه مبارک پادشاه اسلام غازان خان به نور
ایمان و اسلام آوردن او و امرا به حضور شیخزاده
صدرالدین حموی جوینی دام برکته /

۱۵۵۶

چون ایزد تعالی در ازل آزال خواسته باشد که بنده‌ای را سعید ۵
آفریند و او را به انواع تأیید مخصوص گرداند، هنگام امتزاج
مواد مزاج او قابلیت سعادت در طینت و جبلت او مخمّر و مرکوز
گرداند و لفظ گهربار نبوی بر تحقیق این معنی و تصدیق این
دعوی دلیلی واضح و برهانی لایح است که: **السَّعِيدُ مَنْ سُعدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ**؛ و بعد از آن مریّ عنايت ربانی او را در مهد تربیت به ۱۰
دست عنايت می‌پروراند و بر سبیل تدریج به مدارج کمال می‌رساند
و به مرور شهرور به نظر در حقایق امور او را ارشاد می‌کند تا تأمل
در احوال صور و معانی کرده، بر حقیقت و بطلان هر چیزی اطلاع
یابد و به واسطه آن تدبیر و تفکر آثار سعادت او از قوت به فعل ۱۵
رسد، و آنچه مقتضی سر حکمت الهی در ضمن ارادت آن سعادت
باشد بر وفق نص: **وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا**، به ظهور پیوندد.
و به حکم این مقدمات چون عنايت ذوالجلالی و مشیت لايزالی
چنان اقتصا کرده و هنی و فتوری که به تقلب شهرور و اعوام و ۲۰
تعاقب ليالي و ايام به اطراف ملت اسلام راه یافته بود بر دست يكى
از خواص عباد که متولی سلطنت امصار و بلاد باشد متدارک شود،
ذات ملك صفات غازان خان را مستعد فيض انوار هدایت و المهام
ربانی گردانید، و چون در اوایل سن طفولیت نزد جد بزرگوار
خویش آباخان می‌بود و او مایل به راه و شیوه بخشیان و معتقد
معتقدات ایشان، او را به يك دو بخشی بزرگ سپرده و فرمود تا در

تعلیم و تحریض او بر اقتباس مراسم طریقه ایشان مبالغت تمام نمایند؛ و ایشان همواره ملازم می‌بودند، و دایماً بر ترغیب او در آن معتقد مداومت می‌نمودند؛ و او از غایت کیاست و دها و فطانت ذهن و ذکا به اندک زمانی بر عُجر و بُجر آن طریقه اطلاع پافت و ۵ بر غواص و دقایق اقوال و افعال آن طایفه واقف گشت و در آن قسم کمالیتی تمام حاصل کرد، بر وجهی که به شیوه بَخْشی گری عظیم ماهر شد، لیکن از تأثیر عنایت ازلی به فکر ثاقب و رای صایب در اسرار بتپرستی نظر می‌کرد و در حقیقت ادیان و ملل تأمل می‌نمود؛ و از فیضان الهام اشعة انوار دین محمدی بر ضمیر ۱۰ منیشن ساطع و لامع گشت، و در خاطر عاطرش میلان به این ملت حق ظاهر می‌شد و بنا بر تمکن و تثبت بر آن طریقه استمرار می‌نمود و در آن باب متمکن و ثابت قدم می‌بود.

و در خُبوشان خراسان به جهت غلو در آن شیوه بتخانه‌های عالی ساخت و ادای واجبات ایشان بر وجهی می‌کرد که تمامت بَخْشیان ۱۵ و رهابنه از آن ریاضات و مشکلات متعجب ماندند؛ و مع‌هذا در تفتیش اسرارِ حق و تحقیق راه صواب مُجِد عظیم بود تا در آن وقت که با بایِدو مجتمع شدند و امرای حاضر عهد و پیمان می‌کردند مسلمانان به قرآن سوگند می‌خوردند و مُغولان به زر. نوروز در آن حال عرضه داشت که اگر پادشاه جهان پناه دین اسلام را به ایمان ۲۰ خویش قوی گرداند چه شود. فرمود که روزگاری است که این اندیشه در خاطر است. نوروز یک پاره لعل مَمْسُوح بغایت بی‌نظیر بیرون آورد و زانو زد و گفت: هر چند قراچو را راه چنین گستاخی نیست که شیزادگان را بیلگُه دهند، پادشاه بنده نوازی فرماید و این را بیلگُه نگاه دارد تا هنگام وصول بنده به بندگی؛ و بعد از ۲۵ آن چون نوروز و دیگر امرا از پیش بایِدو کار ناساخته بازآمدند،

پادشاه برآشافت و در باب تدارک او فکری می‌فرمود.

نوروز آن قضیه را باز عرضه داشت و شیخ زاده بزرگوار

صدرالدین ابراهیم بن قطب الاولیاء شیخ سعد الدین حمویی اعزَّهُ اللَّهُ

وَ قَدَّسَ نَفْسَهُ حاضر بود و بیشتر اوقات ملازم. پادشاه پیوسته از

وی استکشاف حال دین اسلام می‌نمود و دقایق و حقایق آن سؤال و ۵

بحث می‌کرد و به حکم: **فَمَنْ يُرِدُ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يُشَرِّحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ**

نزول سکینه در سینه مبارکش سطوع انوار ایمان در ضمیرش

قوت می‌داد و آمداد هدایت بر وی استیلا می‌آورد و گفت: حقیقت

آنکه اسلام دینی بغايت متین و مبین است و بر جمیع فواید دینی و

دنیاوی محتوى؛ و معجزات رسول علیه الصلوٰة والسلام عظیم دلایل ۱۰

و باهر، و علامات صحّت آن بر صفحات روزگار واضح و ظاهر؛ و

بی شبّهت مداومت و مواظبت بر ادای فرایض و واجبات و نوافل و

مندوبات آن به حق موصل باشد؛ و اما عبادت اصنام محض بی

کفایت است و از عقل و دانش بغايت دور، و از صاحب رای و

کفایت سر پیش جماد بر زمین نهادن محض جهالت و حماقت باشد؛ ۱۵

و پیش آدمی نیز که خداوند روح و عقل است هم به نظر عقل

مکروه نماید؛ و یقین حاصل که هیچ آدمی کامل راضی نباشد که

پیش او سر بر زمین نهند و از روی صدق صورت بت لایق آستانه

در راست تا مردم بر آن می‌گذرند و پی‌سپر می‌کنند؛ و نیز اتفاق / ۱۵۵۷

عموم خلق بر مسلمانی و انکار بت پرستی مجازی نیست. ۲۰

بر جمله غازان خان در اوایل شعبان سنّه آرْبَعَ وَ تِسْعِينَ وَ

سِتَّمِائَهُ به حضور شیخ زاده صدرالدین ابراهیم حمویی با تمامت

امرا کلمه توحید بگفت و جمله مسلمان شدند، و در آن ماه طویلها

کردند و به عبادت اشتغال نمودند، و جماعت سادات و ایمه و

مشايخ را نواخت فرمود و ادرارات و صدقات داد، و در باب عمارت ۲۵

مسجد و مدارس و خانقاها و ابواب البر احکام به مبالغت اصدار فرمود، و چون ماه رمضان درآمد با جمعی ایمه و مشایخ به طاعت و عبادت مشغول گشت.

و بر کافه عقلا پوشیده نیست که اسلام و ایمان پادشاه اسلام ۵ غازان خان از سر صدق و اخلاص بود و از شوایب ریا و رعونت مبینا و مصفا، چه با وجود عظمت و شوکت پادشاهی و کمال قدرت فرمانروایی اجبار و الزام متصور نباشد، و با عدم احتیاج و فرط استغنا ریا و مرا ممکن نه؛ *وَاللَّهُ الْمُوْفِقُ*.

حکایت

توجه رایات همایون پادشاه اسلام غازان خان به جانب ۱۰
بایدُو نوبت دوم و اپل شدن امرای او

بعداز آنکه غازان خان کلمه توحید گفت و جمهور امرا با تفاوت موافقت او کرده مسلمان شدند و به عبادت مشغول گشتند، *إِيْلِچِيان* ۱۵ بایدُو *قُتلُخْ شاه* نام و شیخ المشایخ محمود برسیدند و از هرگونه سخن‌های غث و سمین ایراد کردند و شیخ محمود فرصت جسته سخن امرایی که پیش بایدُو می‌بودند با *غازان خان* یکدل عرضه داشت و پیغام هریک بگزارد و در باب جواب آلتون تمغاها بستد، و سوم روز ایشان را اجازت انصراف فرمودند.

شیخ محمود چون باز آمد و آلتون تمغاها به آن جماعت رسانید ۲۰ یکبارگی دل بر نصرت پادشاه اسلام نهادند و در اخلاص با او متفق الكلمه گشتند؛ و چون صدر الدین زنجانی به واسطه آنکه وزارت به جمال الدین دستجردانی داده بودند از پادشاهی بایدُو تمتعی نداشت، و *طَفَّاچَار* را بر شیوه مخالفت و مضادت تحریض می‌کرد،

از مکاید او اندیشنگ بودند او را سُیورْغامپشی کرده و پَرلِپْ و پا یَزه داده به حکومت ممالک روم نامزد کردند. چون روانه شد از حدود هشت روادخانه و متعلقان را با امیر یاغلائقو که در صعبت او می‌رفت به جانب تبریز فرستاد و خویشتن جریده به بهانه آنکه قرض خواهد متوجه سَراُ شد و از آن راه در چیلان رفت؛ و از ۵ سُوغُرلُوق هنگام عزیمت توجه به جانب روم مِنگلی را که غلام قدیم و محروم اسرار او بود به اعلام آن اندیشه به قزوین نزد برادر خود قطب الدین فرستاد، و او نیز به بهانه‌ای از شهر بیرون رفته متوجه گیلان شد و به برادر پیوست؛ و با تفاوت به بندگی پادشاه اسلام غازان‌خان رفتند و به فیروزکوه به شرف خاکبوس اعلیٰ ۱۰ پیوستند؛ و به حضور امیر نوروز که بدان نزدیکی از خراسان آمده بود سخن‌های مرغوب از زبان طغایچار ایراد کردند.

و چون نوروز لشکرها را یاسامپشی کرده بود و مرتب گردانیده، فرمان شد تا تمامت لشکرها جمع شوند، و آن احوال در ماه شوال بود؛ و پاییُدو چون خایف و مستشعر بود دیگر بار قُتلُغ شاه ۱۵ را به سخنان مُمّوه باز فرستاد. پادشاه اسلام از فرط کیاست دانست که از کید و مکر خالی نیست، فرمود تا او را بر هنر کردند و به زخم چوب و چماق صورت احوال از وی تفحص فرمود. او تمامت احوال بایدُو و امرای لشکر او و اندیشه عزم ایشان به عُجر و بُجر تقریر کرد و گفت:

مرا فرستاده‌اند تا بازدانم که شمارا عزیمت آن طرف هست یا نه؟ آنگاه فرمان شد تا او را مقید گردانیده در قلعه استُوناپند هبله‌رود محبوس کردند، و روز آدینه منتصف شوال رایات همایون به مبارکی به جانب ری توجه فرمودند و در مقدمه امرا نوروز و قُتلُغ شاه روانه شدند؛ و نوروز چنانکه معتاد او بود آوازه کثرت ۲۵

لشک می‌انداخت. چون پادشاه اسلام به هبله‌رود رسید، امیر چوبان و قورومشی کورگان پسر اینفاق از بایدو گریخته به شرف بندگی پیوستند، و پادشاه اسلام را وصول ایشان بغايت خوش آمد و به فال میمون داشت و ایشان را سیور غامپشی‌ها فرمود و قبا و کلاه و ۵ کمر مرصع داد، و از آنجا حرکت فرموده به رودخانه قوه نزول فرمود و روزی چند مقام کرد؛ و امرا چوبان و قورومشی عرضه داشتند که اگر پادشاه اسلام ما را سیور غامپشی فرماید به کوچ دادن مشغول باشیم و به منقلای با امرای بزرگ نوروز و قتلخ شاه اتفاق کنیم.

۱۰ پادشاه ایشان را اجازت فرمود و به امرا پیوستند و بعد از آن پادشاه اسلام غازان خان بولوغان خراسان را آنجا بگذاشت و بر عقب امرا روانه شد. چون به آق خواجه قزوین رسید، ارغما پیتکچی برادر بوقدادی آختارچی از پیش نوروز برسید و تمود که امرا طغاتچار و بوقدادی از بایدو مفارقت کرده به عزم بندگی پادشاه ۱۵ اسلام به نوروز پیوستند، و پادشاه از آنجا به راه سجاس روانه شد، و از آنجا شهزاده خربنده و شهزاده ایلدار به خدمت رسیدند و چون به بیهستان کنار / سپیدرود آمد، امرا دولا دادی ایداچی و ۵۵۸/ ایلتیموز پسر هندو قور با جمعی دیگر به بندگی رسیدند و از آنجا کوچ کرده به یوزآغاج نزول فرمود منتظر امرا نوروز و قتلخ شاه ۲۰ که بر عقب بایدو و توکال به جانب نجوان و ارس باز برون شده بودند می‌بود، و بعد از آن به اوچان آمد؛ و امیر بائیتچار از پیش نوروز و قتلخ شاه برسید که بایدو را گرفته از حدود نجوان به تبریز رسانیده‌اند و می‌گوید که با پادشاه یک دو سخن دارم فرمان چیست؟

۲۵ پادشاه به فراست خود دانست که او را سخنی نباشد که به کار

آید و بهانه می‌جوید. یَرْلِپْ شد که او را به حضرت نیارند، کار او هم آنجا آخر کنند. بَایْدُو را از تبریز بیرون آورده بودند و به باع نیکش رسیده، و چهارشنبه بیست [و] سیوم ذی القعده سنّه اَرْبَعَ وَ تِسْعِينَ وَ سِتِّمَائَه در آنجا کار او تمام کردند، و حکم یَرْلِپْ به نفاذ پیوست که در دارالملک تبریز و بغداد و دیگر بلاد اسلام ۵ تمامت معابد بَغْشیان و بتخانه‌ها و کلیسیاها و کنشتمان خراب‌کنند، و بدان فتح اکثر اهل اسلام شکرانه‌ها گزارند، چه ایزد تعالیٰ اهل ادوار متقدّم را بدان آرزو نرسانیده بود.

و بعد از آن پادشاه اسلام عزم دارالملک تبریز فرمود، و صدرالدّین زنجانی که جهت ترتیب هر مصلحتی به شهر رفته بود ۱۰ تا به کنдр و استقبال کرد و می‌خواست که مرتبه خویش با مردم نماید، گستاخیها می‌کرد و بر سرِ اسب سخنها عرضه می‌داشت. امیر مُولَّاًی که آن روز کِزِپَکِ او بود دو نوبت با او گفت که این طریقه راه تو نیست گستاخی مکن. صدرالدّین بدان التفات نمی‌کرد. مُولَّاًی تازیانه‌ای چند بر سر او زد و دور کرد و بدان ۱۵ سبب و چند اسباب دیگر کار صدرالدّین بشکست. و پادشاه اسلام روز چهارشنبه بیست [و] سیم ذی القعده به ظاهر تبریز به سرای مبارک شَمْ به عظمتی هرچه تمامتر نزول فرمود. ایلچیتائی قوشچی را بر وفق فرمان ناپرسیده به یاسا رسانیدند و آنچه او را بود به بُولُوغان خراسانی داد؛ و بعد از آن نوروز و قُتلُغْ شاه برسیدند و بُولُغان خاتون و دیگر خواتین از سُوقُورْلوق بیامندند و در کوشک عادلیه طویّها کردند و قُونجُقیال و چیچاک را سخن پرسیدند، و قُونجُقیال را به قصاص [خون] آقیوقا به یاسا رسانیدند. ۲۰ و از آنبا به قَرَاتُپَه نهضت فرمود و چیچاک را چوب زدند و تُوداچو را رها کردند. و امیر نورین را با لشکری به خراسان و ۲۵

مازندران فرستادند، و باز با تبریز آمد و ندا زدند که همگنان راه خود نگاه داشته یکدیگر را زور نرسانند و فتنه و فساد نینگیزند، و بی برات به **التون تمغادانگی** زر به هیچ آفریده ندهند؛ و جهان و جهانیان به عز معدلت پادشاه اسلام و میامن انصاف او آرایش با ۵ نظام و آسایش تمام یافتند و دور و نزدیک و ترك و تأثیک زبان به دعای دولت روز افزون بگشادند و شکرانه آنچنان موهبت جسم را صدقات بی اندازه دادند، و هاتف اقبال از ورای پرده غیب آواز برکشید و گفت،

شعر

۱۰ **ملکِ عالم مدّتی بی شاه و سرور مانده بود**

آمد اکنون با سرشن زیبا و درخور پادشاه
و از تبریز امیر مولای را به امارت و حاکمی دیار بکر و دیار
ربیعه فرستاد و امیر نوروز را نواخت تمام فرمود و حکم پرلیغ شد
که وزارت تمامت اولویّ به وی مفوّض باشد و حالی در تبریز ۱۵
توقف نماید و مهمّات و مصالح مردم را ساخته بر عقب به آزان آید.
و رایات همایون روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنّه آربع و تیسعین
و سیّمانه از دارالملك تبریز بر عزم قشلاق آزان حرکت فرمود،
و هم در حدود تبریز بولغان خاتون را به نکاح شرعی در حبالة آورد،
و هر چند موظوعه پدرش ارغون خان بود اما چون به اختلاف دین ۲۰
بهم رسیده بودند و خاتون مسلمان، شرعاً این نکاح درست می‌آمد
و به مبارکی و فرخی با او زفاف ساخت، و چنانکه معهود و معتاد
است طویّها کردند و شادیها نمودند و بعد از آن به راه اهر و
بیشکین بیرون رفته در موغان رفتند، و در حدود ابو بکر آباد به ۲۵
موقع پول خسرو نزول فرمود؛ و نوروز بعد از دو هفته به بندگی
رسید و در قرایب آزان تمامت خواتین و شهرادگان و امرا و

ارکان دولت و اعیان حضرت جمع شدند و بر پادشاهی پادشاه اسلام
بی‌ریا و نفاق اتفاق کردند و جمله بر آن جمله مُوچلگا دادند.
و روز یکشنبه بیست [و] سیم ذی‌الحجّة سنّة أربعَ وَ تِسْعَینَ وَ
سِتَّمِائَه موافق بیست [و] سیوم طوقوسونج آئی قویین پیل جهت
جلوس مبارک اختیار کردند و پادشاه اسلام را به طالعی مسعود بن ۵
خت خانی نشاندند و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا هریک به
جای خویش زانو زدند و کاسه گرفتند و جهان را به جلوس همایون
او مبارک باد گفتند، و گفتند:

[شعر]

گوش به خود دار از آنکه جان جهانی است

بسته در آن یک عزیز جان که تو داری /

/559

حکایت

آغاز ترتیب امور لشکر و ممالک فرمودن پادشاه اسلام بعد از جلوس مبارک

بعد از اقامت مراسم شادمانی و عشرت روی رای ممالک آرای ۱۵

به ضبط [و] ترتیب امور مملکت آورد، در روز چهارشنبه سلخ
ذی‌الحجّة سنّة أربعَ وَ تِسْعَینَ وَ سِتَّمِائَه امیر طفّاچار را به امارت و
محافظت روم فرستاد بنا بر آنکه او مردی سریع الانقلاب بود و
صلاح در آن که از حضرت دور باشد، و آدپنه سلخ محّرم سنّة اخْمَسَ
وَ تِسْعَینَ وَ سِتَّمِائَه از خراسان ایلچیان آمدند^{۱۸} و خبر آورد که ۲۰
شهزادگان دوا و ساربان پس قایدو بواسطه غیبت رایات همایون
به خراسان و مازندران درآمده‌اند و آغاز تاراج کرده، پادشاه
اسلام با امرا کِنگاچ فرموده بر آن مقرر کرد که شهزاده سُوكا و

امیر نوروز به دفع ایشان آنجا روند.

سُوکَا به خانه‌های خود رفته بود و هرچند طلب استحضار او می‌رفت به هر عذری تقاضد می‌نمود، پادشاه اسلام هُورْقُوداق را به طلب او فرستاد. سُوکَا در مستی سخنی چند فتنه‌انگیز گفت. آن ۵ حکایت را به سمع اشرف رسانیدند. از غاییت ثبات و وقار و کرم بدان ملتفت نگشت، و چون سُوکَا به بندگی رسید او را نواخت تمام فرمود و نامزد خراسان گردانید، و امرای تومان بازولاً پسر خواجه ابن بیسُور نویان از قوم اولقُونُوت و اَرْسَلَانْاغُول از نبیرگان جوچی قَسَار با وی روانه کرد.

۱۰ در مَنْقَلَای نوروز و هُورْقُوداق را در خدمت شهزاده طایچو اغول بفرستاد، و حاجی نارین برادر نوروز و ساتلمیش از نوگران قدیم او را به نیابت منصوب گردانید؛ و ایشان روز آدینه بیست [و] یکم صفر از اُرْذُو جدا شدند؛ و دوشنبه بیست [و] چهارم روانه شدند به راه عراق. ناگاه خبر رسید که طرق‌قای کُورگان امیر اویرات ۱۵ به دیار بکر و آن طرف بود با امرا [بیشوتاى] و کوکتائی بهادر با خان و مان [و] هزاره‌های اویرات عزم دیار شام کرده‌اند، و امیر مولایی به منع ایشان برنشست و او را شکسته‌اند و رفته؛ و در آخر ربیع الاول خبر رسید که ایلدار با سیصد سوار گریخته رفت و شادی پسر بُوقُو و آینه‌بک برادر اشک تُوغلی با سه‌هزار مرد به ۲۰ وی رسیدند و جنگ کردند و ظفر یافتند؛ و او مدتی در حدود آرزنالِروم متواری بود.

عقبت او را در دیهی بگرفتند و آقبال پسر اُرْقْتُو بن ایلگائی نویان او را به قتل آورد و پنج شنبه بیستم رجب بیسُورتاى پسر طاشمنکو قوشچی را که در دیار بکر فتنه‌ها انگیخته بود بکشتند، و در ششم ربیع الآخر بُولارْغى قاتای شکورچی را که در آخر عهد ۲۵

ازْغُونْخان با امرای فتّان یکی بود و تا غایت در میان تمامت فتنه‌ها مدخل داشته به یاساً رسانیدند؛ والسلام.

حکایت

مخالفت اندیشیدن سوکا و بازو لا و ظاهر شدن آن و توجه

لشکر به جانب دفع ایشان و مآل آن حال

سوکا و بازو لا چون از آرّان روانه شدند، در راه با لشکر بسیار کِنگاچ کردند که ما را به جهت آن به خراسان می‌فرستد تا زن و بچه ما اینجا قسمت کنند و به لشکر خراسان دهند؛ و بعد از کِنگاچ بر آن متفق شدند که پیشتر نوروز را دفع کنند و بعد از آن بر سر اُرْدوها روند و سوکا را به پادشاهی بنشانند. این حال ۱۰ در موضع کره‌رود بود / که آن را تُرگانْ موران می‌گویند.¹⁵⁶⁰

نوروز از آن کِنگاچ آگاه گشت و چاشتگاه بر سر سوکا دوانید و جنگی عظیم کردند، و بازو لا در جنگ کشته شد و سوکا گریخته روی به جانب خرقان و ساوه آورد. هُرْقُوْداق با کوکبه سواران بر عقب او برفت و او را در حدود خرقان بگرفتند و به مرکوی ری ۱۵ آوردند، و هُرْقُوْداق با ساتی پسر لاؤدای که با ایشان یکی بود گفت تو سوکا را بکش. او در خرگاه رفت تا او را چنانکه عادت شهرزادگان کشتن است به قتل آورد. سوکای کاردی بر شکم ساتی زد و هلاک کرد. بایتمور نام از نوگران هُرْقُوْداق در رفت و کارد از دست او بستد و کار او تمام کرد. و در آن وقت پادشاه اسلام از ۲۰ ابو بکر آباد عزم شکار آق باق فرموده بود هشتم ربيع الآخر ساتلمپیش کِلمَچی از پیش نوروز بررسید و خبر بُولغاچ سوکا در شکارگاه عرضه داشت.

پادشاه اسلام همان لحظه مراجعت فرمود و به کنار پول منگکه تیمُور [فروند آمد] و امرا قُتلغ شاه و ساتلَمِش و سوتاَی در بندگی بودند، بامداد بفرستاد تا ایسنْ تیمُور پسر قونقور تای و قورْمشی برادر بازُولا [را] بگرفتند جهت آنکه ایشان را در گنگاج سوکا ۵ مدخلی بوده و بعد از یازْغُو ایسنْ تیمُور و چریکِ مُغول را که امیر او رد دوی او بود، و قورْمشی را به قتل آوردند؛ و امرا قُتلغ شاه و چوبان و ساتلَمِش و سوتاَی و ایلباسِمیش با تفاق لشکرها را گرد کردند. در اثنای آن یاسامیشی امیر مولایی از خراسان برسید و خبر ۱۰ داد که نوروز سوکا و بازُولا را بکشت و امیر نورین در خراسان چپچاک و دولاَدای را گرفت، و کارها بر وفق مراد است و بیشتر جماعت دشمنان مقصور شدند و طایفه‌ای که مانده‌اند آرسلان‌آغول را بزرگ خود ساخته‌اند و به بیله‌سوار آمده و از آنجا به جانب سرای منصوریه و دیه بابی رفتند و فرود آمده.

پادشاه اسلام در حال امرا چوبان و سولامیش و قورْمشی و ۱۵ طُفرِیلچه و تایتاق و ایلباسِمیش را فرمود تا با لشکری به دفع ایشان بر نشستند و در حدود بیلقلان با ایشان مصاف دادند و جنگی عظیم کردند و امرا که با آرسلان‌آغول بودند تولک پسر عم او جان امیر سلاح بود، و آینه‌یک برادر اشک توغلی از جلایر و غزان پسر طایچو ببهادر و موسی ترخان و سرکیس پسر نارین‌احمد، و در آن ۲۰ روز ایشان غلبه داشتند و از لشکر ما طُفرِیلچه را زخمی سخت رسید چنانکه خواست افتاد. قورْمشی پسر اپناؤ او را نگاه داشت و هورْقوه‌اق و باریم با دو هزار مرد به مدد لشکر ما رفتند و دیگر روز برابر باستانند. جنگ ناکرده لشکریان ایشان به اپلی درآمدند و امرای ایشان منهزم شدند.

۲۵ هورْقوه‌اق بازگشت و سرکیس را گرفته با خود بیاورد و دیگر

اما بر چی هزیمتیان برفتند و تولک را گرفته بیاورند و با سرکیس به یاسا رسانیدند؛ و پنج شنبه بیست [و] سیم جمادی الاولی سنۀ خمس و تسعین و سیّمائۀ آرسلان اغول را گرفته بیاورند و هلاک کردند، و غزان پسر طایچو بهادر را بر عقب او بکشند، و در آن روزها صدرالدین زنجانی را بگرفتند و به اموالی که جمال ۵ الدین دستجردانی بر وی نبیشه بود مطالبت داشتند، و بولغان خاتون او را حمایت کرد و به شفاعت او خلاص یافت و با قویتوں آورد و او نقل کرد. پادشاه اسلام روز پنج شنبه هفتم جمادی الآخر به عزم زیارت پیر ابراهیم زاهد برشست و بعد از دو روز به اوردوها تزول فرمود و امیر هورقوذاق را به امارت ملک فارس و یاسامپشی ۱۰ امور و استخراج اموال آنجا فرستاد، و در آن سال میان توقتاً پادشاه اولوس قبچاق و نوقاری پسر تاثار جنگ افتاده بود و نوقاری به قتل آمده و کسان او متفرق گشته.

چبی خاتون زن نوقاری و توری پسر کهتر او به بندگی پادشاه اسلام آمدند و در باب طلب خون نوقاری طلب مساعدت و مدد کردند. ۱۵ پادشاه اسلام از روی لطف ایشان را دلخوشیها می‌داد و تسکین غضب ایشان می‌فرمود. و شب چهارشنبه بیست و ششم رجب پادشاه اسلام خواهر خود را اولجایتمور را که پیش از آن زن توکال بود به امیر قتلنخ شاه داد، و چون وجود طفاحاز ماده فتنه‌ها و فسادها بود و پادشاه اسلام می‌خواست که مواد فتنه بکلی منحسم گردد، امیر ۲۰ خرمنچی را در آن زمستان به روم فرستاد تا به اتفاق بالتو و عرب و امرای لشکر روم پیشتر یزلیخ به استعمال او رسانیده در فرصتی به خلوت یزلیخ رسانیدند و کار او را آخر کردند؛ و هرچند پادشاه اسلام را دلخواه نبود که او را هلاک گرداند لیکن مصلحت کار ملک را آن حکم فرمود، و در آن قضیه با مقرّبان خود گفت که: ۲۵

در قدیم الایام به ولايت ختنای دو پادشاه با يكديگر جنگ کردند ۵
 يکی منهزم شد و لشکر او متفرق گشتند و لشکر منصور بر پی
 مقهور چند روزی می رفتند، اميری آن پادشاه را منهزم یافت، و
 چون بغايت عاجز و مضطر بود بر وی رحم آورد و خواست که او را گفت در بن چاه
 را خلاص دهد. در آن حدود به چاهی رسید، او را گفت در بن چاه
 رو تا لشکريان ما ترا نبيتند. چون جماعت در رسيدند سبب آنکه
 ریگستان بود و باد آمده و پیها را ناپدید کرده راه نمی یافتد. آن
 امير گفت راه پیدا نیست و معلوم نه که به کدام جانب بیرون رفته،
 و او به راهی رود و ما به صدر راه چگونه او را توانیم یافت؟! اولی
 ۱۰ آنکه بازگردیم. با تفايق مراجعت نمودند و آن پادشاه از چاه بیرون
 آمد و با ملک خود رفت و بتدریج و تأثی لشکر جمع کرد و باز به
 جنگ آمد و آن پادشاه را که آن نوبت غالب آمده بسود بشکست و
 بر ملک او مستولي شد؛ و آن امير را که حق جانی برس وی ثابت
 داشت به انواع نوازش مخصوص / فرمود و بغايت مقرّب گشت و ۵۶۱/

۱۵ راه امارت بزرگ و نياخت مطلق به وی مفوض شد.

روزی يکی از امرا با پادشاه گفت که اين شخص حقوق پادشاه
 خود را نشناخت و با وی وفا نکرد و سبب هلاکی او و پادشاهی تو
 او بود، چگونه او را زنده توان گذاشت، چه عنقریب با تو همان
 غدر اندیشد.

۲۰ پادشاه بغايت زيرك بود، آن سخن مسموع داشت و به قتل او
 اشارت راند. آن امير فرياد برآورد که بر تو حقوق جانی دارم.
 پادشاه بگريست و گفت: حق به جانب تست و من به قتل تو قطعا
 رضا ندارم، لیکن رعایت مصلحت ملک و پادشاهی را چاره نیست،
 و لازم است که ترا بکشنند؛ و او را بکشت و می گريست. حال
 ۲۵ ضبط امور پادشاهی بر اين نمط است و هر چند بر من عظيم دشوار

است کسی را کشتن، اما معافظت قضایای کلی و جزوی را اگر سیاست نکنند پادشاهی نتوان کرد.

بر جمله پادشاه اسلام اول بهار بر عزم دارالملك تبریز از بیله‌سوار سوار شد و به مبارکی به سرای شم تبریز نزول فرمود، و بیست و هفتم رجب آینه‌بیک را گرفته به تبریز آوردند، و شنبه ۵ بیست و نهم در میدان به یاسا رسانیدند، و چهارشنبه دهم شعبان امیر آلادو از خراسان برسید و احوال آن طرف کماهی عرضه داشت؛ و پادشاه اسلام از تبریز به جانب مرغزار صاین که میان سراو و اردبیل است نهضت فرمود، و چهارشنبه هفدهم شعبان در آن یورْت آغاز قوریلتائی کردند، و نوزدهم قوریلتائی تمام شد. ۱۰

حکایت

احوال نورین آقا و غرض امیر نوروز با او و ابتدای خلل کار نوروز

نورین آقا از اقوام [قیایات] بود و نزد پادشاه اسلام معتبر و محترم و محل اعتماد کلی و محروم اسرار او. در خراسان و مازندران ۱۵ متمکن بود و برادر امیر نوروز اویراتی با او نوکار، و نورین به واسطه بزرگی استخوان خویش التفاتی زیادت به وی نمی‌کرد و او شکایت وی به برادر می‌رسانید و کدورت پیدا می‌گشت؛ و بعد از آن چون نوروز به حدود خراسان رسید، غلبه و استیلای یاغی به تقصیر نورین حوالت کرد و در غیبت و حضور متعلقان او سخنهای ۲۰ و حشیت‌انگیز می‌گفت؛ و چون به جرجان بهم رسیدند از یکدیگر کوفته خاطر؛ و شهزاده طایپچو از راه تمیشه برسید. نوروز از سر خشم و تهّور گفت: مرا فرموده‌اند که از نورین

بپرسم که چگونه یاغی را راه داد که بی تعاشی به این ملک درآمد.
 این زمان حضور شهزاده طایپو است آن سخن را می‌پرسم. همگنان
 از او برنجیدند و منکر شدند، و اول خللی که به کار نوروز راه
 یافت به سبب آن عناد و لجاج بود، و از آنجا به خبوشان آمدند و
 ۵ عرض لشکرها باز داد و از قراول ایلچی رسید که یاغیان را به
 مرغزار را دکان دیده‌اند. نوروز برنشست و چون تفحص نمود آن
 خبر دروغ بود. در مشهد طوس با امر اکنگاچ کرد که با چهارهزار
 سوار به تاختن تا حدود هرات خواهم رفت تا از احوال یاغی واقف
 ۱۰ گردم، و هفدهم رجب بر این عزم روان شد. شهزاده طایپو و امیر
 نورین را به را دکان فرستاد و امیر نوروز بیست و پنجم رجب باز
 آمد و در اورذوی طایپو نزول کرد کاری ناکرده و جهد ناموده
 ۱۵ گفت شنیدم که خاتونم ضعفی دارد و با بندگی پادشاه اسلام خواهم
 رفت. شما به تدبیر و ترتیب لشکر مشغول باشید تا رسیدن من، و
 در حال عازم آذریجان شد و کار خراسان و لشکر آنجا مهملا
 گذاشت؛ و گناهکارانی که پادشاه ایشان را با او فرستاده بود تا
 به وقت جنگ مقدمه لشکر باشند جمله بر عقب نوروز روانه شدند.
 و چون امیر نوروز بیامد، لشکر خراسان هر روز آوازه‌ای
 می‌انداختند و بدان سبب متفرق می‌شدند تا تمامت برفتند و
 اول سوم نام امیر هزار با چهارصد مرد گریخته بود و به حدود
 ۲۰ اردبیل به یورت اصلی خویش آمده. امیر نوروز چون در شرویاز
 خبر گریختن او شنید [و به پادشاه اسلام به حدود سراه اعلام
 ناکرده برنشست و به خانه‌های ایشان رفت و زحمت رسانید] و
 پادشاه اسلام از مراجعت او متغیر شد و ایلچی فرستاد که بازگرد.
 گفت خاتون من شهزاده طوغان بیمار است، او را نادیده چگونه
 ۲۵ باز توانم گردید؟ آن ابا نیز جزو علت تغیر شد و بیست و یکم

شعبان سنه خمس به مقام صاين به بندگی پادشاه اسلام رسید و به اعزاز و احترام اختصاص یافت.

و پادشاه اسلام به او^۱جان آمد، و دوشنبه بیست [و] نهم شعبان اشپلخاتون را در تحت نکاح آورد و قتلخ شاه نویان و دیگر امرا چون تنگر خاطر پادشاه با نوروز احساس کردند عرضه داشتند که فرستادن او به خراسان مصلحت نیست و تفحص احوال او واجب است، چه از شمایل [او] مخایل فتنه و فساد مشاهده می‌توان کرد، اما بسطت دل پادشاه اسلام چون دریای محیط بی‌پایان بود و حلم و وقار او زیادت از آنکه در وصف گنجد. فرمود که هرچند سخن شما راست است لیکن نقض عهد و خلاف سوگند را روا نمی‌دارم.^{۱۰} و روز چهارشنبه غرّه رمضان نوروز بر وفق فرمان با خراسان مراجعت نمود، و نظام الدین یحیی به اسم نیابت مصاحب او بود. چون به خراسان رسید پسران نوقای پارغۇچى به جهت خون پدر در خفیه قصد امیر نوروز می‌کردند و نوروز از ایشان هراسان گشت و در آن میانه خاتونش طوغان درگذشت و کارش روی به انعطاط نهاد، اما تجلّدی می‌نمود و تکاپویی می‌کرد؛ و پادشاه اسلام هشتم رمضان سنه خمس به کنار ناؤور دول راه تبریز نزول فرمود و آنجا بنیاد باغ و کوشک مبارک نهاد؛ و در آن روزها سلطان ماردین بررسید و مالی وافر از نقود و جواهر پیشکش کرد و با نواخت و نوازش^{۱۱} / تمام و چتر مراجعت نمود؛ و سیزدهم شوال^{۱۵۶۲} حسام الدین لر را یکشتنند در هشتپرورد؛ و بیست و ششم عرس دوئنی مادر الافرنگ بود؛ و هشتم ذی القعده با یقوت پسر شپرامون نویان پسر چورماگون را در سه گنبد به یاسا رسانیدند، و پادشاه اسلام به مراغه آمد و به رصد رفت، و حکام آنجا طوی کردند؛ و همان روز مكتوبی که ایلدار پسر قونقورتائی به بالتو نوشته بود و او را^{۲۵۱}

بر یاغی گری تهییج کرده به محل عرض رسانیدند و بر فور کعُوج فرمود و با اُرْدُوها مراجعت نمود، و ایلْدار را بگرفتند و بعد از ثبوت گناه هلاک کردند.

حکایت

توجه رایات همایون به جانب بغداد و به یاسا رسانیدن
افراسیاب لر و جمال الدین دستجردانی و مولانا عز الدین
مظفر شیرازی و ولادت شهزاده اولجای

روز سه شنبه هجدهم ذی القعده سنّة خمس و تسعین و سیماهه
رایات همایون از حدود مراغه بر عزم قشلاق بغداد نهضت فرمود
۱۰ و بر صوب همدان روان شد و بیست و چهارم ماه مذکور نورین آقا
از خراسان بر سید و پادشاه اسلام او را نواخت و سیور غامپشی
فرمود، و چون بالتو پسر تیجی از عهد آبا قاخان در ممالک روم بود
و آنجا تمکن تمام یافته، و سماعاز نویان نمانده و پسر او عرب
هنوز کودک، بدان سبب استبداد و قوت بالتو زیادت گشته، و هر
۱۵ چند پادشاه اسلام او را طلب داشت به اعذار متمسک می شد؛ و بعد
از آنکه طغایچار به یاسا رسید تمکن و تکبر او از اندازه بگذشت
و اسم یاغی گری بر وی افتاد.

و در شهور سنّة سیت و تسعین و سیماهه حال مخالفت او به محل عرض رسانیدند؛ و بر وفق فرمان امیر قتلخ شاه با سه تومنان ۲۰ لشکر به دفع فتنه او متوجه روم گشت و بالتو بگریخت و در پس کوهی کمین ساخت؛ و امیر قتلخ شاه با سولامیش و عرب و بُرُولتائی اُغول و آییشقا بر عقب او بر فتند، و آییشقا مقدمه بود. چون بدان کوه رسید بالتو کمین بگشاد و از جانبین خلقی مجروح شدند، و بر

عقب امیر قتلغ شاه بر سید به صحرای مالیه و به یک حمله او بالتلو من هزم گشت. امیر قتلغ شاه سولامیش را بر عقب او بفرستاد و به قشلاق آزان مراجعت نمود.

و رایات همایون که عازم بغداد بود چون به مرغزار زک از حدود همدان رسید، جمال الدین دستجردانی را به جای ملک شرف ۵ الدین سمنانی به وزارت نصب فرمودند، و در هشتم ذی القعده سنّه خمس و تسعین و سیّماه بود و یک ماه آنجا مقام بود و ملوک عراق عجم به شرف بندگی پیوستند و مهمات ساخته اجازت انصراف یافتند؛ و هور قوداق از استغراج فارس بازگشته بود، و آتابک افراصیاب لر را که سیور غامپیشی یافته می‌رفت از راه بازگردانیده ۱۰ با خود آورد. چون به بندگی رسید پادشاه از او استکشاف حال فارس فرمود. گفت: بنده اوّل سخن این تاژپک عرضه می‌دارد و به وقت رفتن بنده به جانب فارس گذر بر لر بود و او روی ننمود، و از شیراز عاملی را به تحصیل اموال کوه گیلویه فرستادم و کسان او بر وی غوغا کردند و گفتند این ملک را به شمشیر گرفته‌ایم، و ۱۵ متوجهات آنجا در پای افتاد و فتنه زمان و کشنن بایدشون شحنة اصفهان و لشکر به اصفهان و فیروزان کشیدن و گرفتن و امثال آن حرکات خود نمی‌گوییم.

پادشاه اسلام در غضب رفت و فرمود تا افراصیاب را به یاسا رسانیدند؛ و چون به حدود دیه سپندان رسیدند، شیخ محمود و ۲۰ صدر الدین زنجانی جمعی را به آیناقی جمال الدین دستجردانی برانگیختند، و بیست و هشتم ذی الحجه سنّه خمس یازده داشتند و او را به یاسا رسانیدند؛ و از آنها شهرزاده جهان خربنده را به قایم مقامی خویش به خراسان روانه فرمود؛ و در آن روزها عز الدین مظفر که پسرزاده عمید فارس بود آیناقی حاکم فارس شیخ جمال ۲۵

ابراهیم سواملى کرد و صدرالدین زنجانی او را معاون. چون بر
وی خیانتی به ثبوت نتوانست رسانید او را به یاسا رسانیدند و از
آنجا حرکت فرمود.

روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنّة سِتَّ وَ تِسْعِينَ وَ سِتَّمِائَهُ به
۵ مبارکی به بغداد رسید و در کوشک بیرونی که آن را مشنی گویند
نزول فرمود، و بعد از چند روز بر عزم شکار به جانب نیل و
نعمانیه و سیبحلّه تا نزدیک مزار متبرک سیدی ابوالوفا نهضت
فرمود، و بعداز بیست و چهار روز مراجعت [نمود] و به مرزبانیه
فروآمد، و نهم ربیع الآخر به جانب هیت و آستانه شکار برنشست،
۱۰ و بعد از هشت روز به مَعْوَلْ نزول کرد و زیارت مشهد مقدس
کاظمی و امام اعظم ابی حنفیه کوفی دریافت.

و روز آدینه در جامع سوقالسلطان به نماز حاضر شد، و پنج
شنبه چهارم جمادی الاولی عزیمت مراجعت فرموده از بغداد حرکت
فرمود، و روز پنجشنبه هجدهم جمادی الاولی سنّة سِتَّ وَ تِسْعِينَ وَ
۱۵ سِتَّمِائَهُ ولادت شهزاده اولجای قُتلُغْ بود به موضع شهر آبان.

حکایت

حال قیصر غلام امیر نوروز و به یاسا رسیدن فرزندان و
برادران نوروز و انقطاع دولت او بکلی و

قتل نوروز به مقام هرات /

۵۶۳/

۲۰ و چهارشنبه هفدهم جمادی الاولی سنّة سِتَّ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَهُ علم الدّین قیصر را که رسول نوروز بود در بغداد بگرفتند و شیخ
 محمود برادر خود سلیمان را به اعلام آن حال به بندگی حضرت
فرستاد؛ و آن حکایت چنان است که نوروز در زمان بایدُو می خواست

که ملک او را براندازد و تخت خانی جهت پادشاه اسلام غازان خان مستخلص گرداند تا به واسطه آن نیکو خدمتی گناههای او بکلی فراموش گردد؛ و چون آن کار به مدد و کثرت میسر می‌شد، قیصر مذکور را که غلام بازرگانی بغدادی بود و سفر شام و مصر کردی به رسالت پیش پادشاه مصر فرستاده و نموده که بایدُو کافر است و ۵ ما مسلمان، می‌باید که با تفاق او را از میان برداریم.

چون قیصر جواب بازآورد و بایدُو معهور شده بود و پادشاهی بر پادشاه اسلام مقرر گشته و کار نوروز به اوج عظمت رسیده، آن حال در بندگی عرضه داشتن مصلحت ندید. جمال الدین دستجردانی را که نایب بود فرمود تا سوادی مناسب مصلحت وقت بنوشت و آن ۱۰ را به خطی مجھول بیاض کردند و در بندگی به محل عرض رسانیدند و بر وفق فرموده قیصر را دلداری کرده بازگردانیدند؛ و به وقت پیازغُوی جمال دستجردانی این قضیه را از جمله گناههای او شمردند.

و فخر الدین رومی که ملازم امیر ناؤلدار شِعْنة بغداد می‌بود ۱۵ این قیصر را می‌شناخت و از حال آن مکتوب واقف، آن را به امیر ناؤلدار بگفت و او عرضه داشت و فرمان شد که فخر الدین رومی به بغداد رود و از حال قیصر تفحص نماید؛ و نوروز به وقت عزیمت خراسان چون می‌دانست که پادشاه اسلام با او بی‌عنایت است، صدر الدین پسر شیخ‌الاسلام هرات که معتقد‌فیه او بود به ۲۰ بندگی حضرت فرستاده تا ملازمت نموده حفظ‌الفیب او رعایت می‌کند.

و این صدر الدین بر حال فرستادن قیصر وقوف داشت و با معتبری از دوستان خود شمّهای از دوستی نوروز با سلطان مصر بگفت و آن شخص آن حکایت را با شیخ المشایخ محمود تقریر کرد، ۲۵

و با تفاق در بندگی عرضه داشتند. پادشاه شیخزاده صدرالدین را دلداری کرد و به مواعید خوب مستظرپر گردانیده به بغداد فرستاد تا تحقیق حال قیصر کند که از خراسان آمد یا نه، و از هشترود به اولاغ به بغداد رفت و به چمچال با بندگی پادشاه اسلام آمد و ۵ عرضه داشت که قیصر هنوز نیامده. فرمان شد که باز به بغداد رود و او را با دست آورد. چون آنجا رفت قیصر با سه نوکر رسیده بود و در آن هفته روانه می‌شد. با دو نوکر به خانه صدرالدین آمد از روی صداقت و او آن مستشار را خبر کرد. او دو صحن حلوا به داروی بیهسوشی آمیخته پیش شیخزاده فرستاد تا به مهمانان ۱۰ خوراند. قیصر و نوکران تمام بخورند و بر جای بیهوش بخفتد. آن دوست با جمعی نوکران متصرف ایستاده بود و خانه را کبس کردند و قیصر و نوکران را بگرفتند و مقید گردانیدند.

و صدرالدین زنجانی که بدان تازگی وزیر شده بود پیوسته خود را منتهی فرصت می‌داشت تا در کار نوروز خللی کلی آورد و ۱۵ مایه آن بود که در اوایل کار که او منتظر وزارت بود، نوروز جمال دستجردانی را به نیابت خود موسوم گردانید، از آنگاه باز دشمن و خصم شد، سبب آنکه او را کاری نماند. در آن قضیه او و برادرش قطب الدین فرصت یافتند و ید بیضا نموده شش مكتوب از زبان نوروز به امرای مصر و شاه نوشتند مضمون آنکه:

۲۰ پادشاه بحمد الله و مته مسلمان است، لیکن چون بندگی خواهد که تقویت دین اسلام کند امرا مانع می‌شوند، توقع چنان است که به اتفاق یکدیگر به دفع ایشان قیام نماییم تا پسندیده شرع و عقل باشد؛ و من خود به برادران لگزی و حاجی نوشتم که اگر پیش از اتفاق ما تدارک توانند بکنند والا ما خود کنیم، و ممالک

ایران را مستخلص کرده من به شما سپارم، و چند تا جامه به اسم بیلگ بر دست قیصر دارنده فرستادم.

و آن نامه‌های مزور را در عَبَّیَّه‌ای که با قیصر بود با هفده تا جامه تعییه کردند، و صدرالدین مکتوبی از زبان امیر نوروز به حاجی نارین نوشت در آن باب، و پیش او رفت و او را کاسه گرفت، ۵ و چنانکه واقع نگشت در قَابُتُورْقَائِ او نهاد و بیرون آمد؛ و شیخ محمود برادر خود سلیمان را به اعلام آن حال به بندگی فرستاد و پادشاه اسلام از میدان حدود کرمانشاهان مراجعت نمود و به یک روز تا شهر آبان که سی فرسنگ است برآند؛ و یک‌شنبه بیست و یکم جمادی الاولی شیخ محمود و قطب الدین برادر صدرالدین ۱۰ زنجانی مصاحب قیصر به شهر آبان رسیدند و حال او عرضه داشتند. پادشاه اسلام فرمود [که براستی عرضه دار. قیصر صورت حال بر وجهی تقریر کرد که بر امیر نوروز هیچ‌گناهی نمی‌نشست. جامه‌دان او را بخواستند و نامه و جامه‌ها از آنجا بیرون آوردند و با تفاوت گواهی دادند که خط حاجی رمضان منشی امیر نوروز است. ۱۵ پادشاه فرمود] تا قیصر را با آن نوگر به زخم چماق هلاک کردند؛ و شیخزاده صدرالدین تقبل کرد که دو نوگر دیگر را بادید. کند، و بدان مصلحت به بغداد رفت. و گرفتن ایشان میسر نشد. چون باز نتوانست سپرد او را نیز بکشند، و از آن حال آتش خشم پادشاه زیانه می‌زد و تر و خشک را می‌سوخت؛ و فرمود که چون ۲۰ بر اسرار او اطلاع افتاد پیش از ظهور آثار غدر و مکر شرایط حزم و احتیاط را به تقدیم می‌باید رسانید. حکم یَرْلِیغ به نفاذ پیوست تا امیر نورین و باینچار تا تمامت نوروزیان را از اولاد و انصار و اتباع بگیرند و به یاسا رسانند؛ و رایات همایون از آنجا ۲۵ به هارونیه / کُوچ فرمود؛ و حاجی عازم بود که برنشینند باینچار^{۵۶۴}

دررسید و او را بگرفت و خیل خانه او را به طرفی دیگر برآوردند؛ و پیشتر ساتلپیش نایب نوروز و پسرش قتلغتیمُور و اوردو بُوقا پسر نوروز را به یاسا رسانیدند، و حاجی ثارین را به مرغزار خانقین آوردند و امیر نورین او را یارغۇ داشت؛ و بعد از ثبوت ۵ گناه به ابراز مکتوب صدرالدین از قبتوْرْقائِ او او را برنه کرده گرد خانه‌ها برآوردند و به یاسا رسانیدند و خانه‌ها و اموال او را تاراج کردند.

و پسرش تَفَائِی که دوازده ساله بود در آن حالت بگریخت و پناه به خانه امیر ایجیل که امیر اوردوی خاتون معظمه بولوغان خراسانی ۱۰ بود برد، و او را آنجا محافظت نمودند تا چندگاه که غضب پادشاه فرو نشست؛ و بعد از آن عرضه داشته خلاص یافت، و اکنون ملازم خال خود امیر حسین است، و کسان او را به بولغان خاتون خراسانی دادند و کمال کوچک را که [نیز] نایب او بود بکشتند و لگزی را هفتم جمادی‌الآخر در میدان مایدشت به قتل آوردند و کُشلک ۱۵ برادرزاده نوروز و بولقُتلغ برادرش را به خون بیخشیدند و به علت آن فتح میدان بزرگ را قُتلغ میدان نام نهادند؛ و یزلپیخ را به تمامت ممالک روانه داشتند تا جمله خویشان و اتباع او را به یاسا رسانند و شیدون و ایل بُوقا پسران هندوکور را به حدود قصر شیرین بکشتند.

۲۰ و سه‌شنبه بیستم رجب به مرحله بیستون شهزاده خربنده از خراسان به بندگی رسید؛ و پنجم شعبان در اسدآباد همدان امیر قُتلغ‌شاه از جانب موغان بررسید و بعد از آن امیر چوبان و بولادقیا از طرف ری بیامدند، و فرمان شد تا بولادقیا به گرفتن نوروز به خراسان رود و به هُورقُوداق و امیر سوتای پیوتد؛ و بعد از دو ۲۵ روز امیر قُتلغ شاه را نیز روانه فرمود و قُتلغ‌قیا را نیز بر عقب

بفرستاد، و در اوایل شعبان سُولامِیش و عرب، بالتو پسر تیجی یاغی را در روم بگرفتند و به تبریز آوردند؛ و پادشاه اسلام از اسدآباد بر عزم یاپلایق آلاتاغ حركت فرمود و از حدود کره رود شهرزاده جهان خَرَبَنَدَه را به معاشرت ممالک خراسان روانه فرمود، و چون به نوشیر رسید ایلچیان بشارت آوردند از پیش قُتلغشاه ۵ که نوروز جنگ کرد و منهزم شد.

و بورلجه کوکلتاش طوغان چوق را آورد، و آن حکایت چنان است که چون امیر قُتلغشاه به حدود دامغان رسید هُورْقُوْداق و سُوتاًی شِعْنگان نوروز را که در ری و ورامین و خوار و سمنان و دامغان و بسطام بودند کشته بودند؛ و چون به اسفراین رسیدند ۱۰ پسран بُوقا تیمُور و آلغو به قصاص خون پدر خواستن از نوروز با ایشان روانه شدند.

و در آن روزها دانشمند نام امیر هزاره نوروز به ایلی درآمد. امیر قُتلغشاه او را به مَنْقَلَی روانه کرد و اوْیْرَاتَی غزان به نشاپور رفت و نوروز را از وصول لشکر اعلام داد. نوروز از آنجا ۱۵ کُوچ کرد و در مرحله یام با لشکر دانشمند بَهَادْر برابر افتاد. جنگ کردند و هر چند لشکر دانشمند بَهَادْر اندک بود نوروز بشکست و با معدودی چند بگریخت، و بامداد بُنه و خزانه او به دست خصمان افتاد و هُورْقُوْداق و پسran نُوقای یازْغُچی با یک تُومان لشکر به تعجیل تمام بر پی او برگشتند. نوروز شب را در ۲۰ ولايت جام به اسب‌گله خود رسید و در میان گله فرو آمد و نُوكران را فرمود تا در پس دیوارها کمین سازند. نیم شب لشکر برسید. خواستندکه اسبان را برانند، نوروز و نُوكران کمین‌گشاده‌کمانها را بهزه آورده تیرباران کردند و خلقی کشته و سرگشته شدند و نوروز منهزم گشت، و لشکر این طرف بیرون آمد و نوروز به هزیمت ۲۵

می‌رفت، چون به در هرات رسید، فخرالدین پسر شمس الدین کُرت او را به شهر دعوت کرد. نوروز در آن باب متفسک شد. امرای او با بکر و ساربان و سدوم گفتند ای امیر! دل ما بر سخن این مرد قرار نمی‌گیرد. مصلحت آنست که از این دیوار بست بسلامت ۵ بگذریم و بر قول او اعتماد نکنیم.

نوروز گفت: سه روزه نماز فرایض از من فوت شده می‌خواهم که به قضا بگزارم. امرا روان شدند و جان به تک پای بیرون برداشتند، و نوروز با چهار صد سوار در شهر رفت و به قلعه برآمد، و امیر قتلغ شاه که بر عقب او می‌رفت چون به مشهد طوس رسید ۱۰ زیارت کرد و دو رکعت نماز به نیاز بگزارد، و سجده کرد و گفت: الهی! ندانم که اندر این کار مُصیبیم یا مُخطی، و هر دو خصم مسلمان و پادشاه مسلمان و عالم الاسرار تو، اگر می‌دانی که نوروز گناهکار است و بر باطل و با غازان خان خلاف و عصیان کرد او را در دست این بنده اسیم و مخدول گردان؛ و از آنجا برنشست.

۱۵ چون به هرات رسید لشکرها پیرامن شهر محیط شدند و از جانبین جنگ آغاز کردند، و امرا تورگای و چمچای جنگ سخت می‌کردند و هوا بغايت گرم بود. جمعی گفتند مصلحت آنست که بازگردیم، چه باروی هرات بغايت حصین است و خصم نوروز، آسان مستخلص نشود. امیر قتلغ شاه بغايت برنجید و گفت: خصم ضعیف ۲۰ و خوارشده و دیوار بی‌اعوان و انصار مانده چگونه بازگردیم و در بندگی حضرت چه عذر آوریم؟! دل بر کار می‌باید نهاد و سعی نمود تا به تأیید ربّانی فتحی ناگهانی روی نماید؛ و شیخ‌الاسلام جام را که ملازم امیر بود و ملک فخر الدین داماد او فرمود تا نامه‌ای پیش ملک نوشت که می‌باید که این کار را تدبیر کنی و الا شهر ۲۵ هرات و تمامیت ملک خراسان در سر این قضیه رود، و به توقیع امیر

موشح گشته بر دست جاسوسی در شهر فرستادند. ملک چون آن را مطالعه کرد پیش نوروز برد. او در غیبت با مقرّبان خود گفت که از این قضیّه معلوم می‌شود / که دل ملک با من بغايت راست است.^{۱۵۶۵} حاجی رمضان در خفیه با نوروز گفت که مصلحت در آنست که

ملک فخرالدین را بگیریم و مقید کنیم تا آخر کار اگر دست ما را باشد او را تشریف و نواخت فرموده رها کنیم، و الا حال او را ایشان دانند تا باری شرایط تيقظ و احتیاط را مرعی داشته باشیم. نوروز آن سخن را قبول نکرده، و سرهنگی سگزی استراق سمع کرده بود، فی الحال برفت و ملک را خبر کرد. ملک بترسید و با صدور و اعیان شهر کِنگاچ کرد و گفت: عاقبة الامر لشکر غازان خان این شهر را بستانند و زنان و فرزندان ما را به اسیری ببرند و خانه چندین ساله برافتد؛ و نوروز با غازان سوگند [مغلظه] یاد کرده بود که هرگز مخالفت او نکند و کرد. مصلحت ما در آنست که پیش‌دستی کنیم و او را به مکر و حیلت بگیریم و اپلی و مطاوعت به اظهار رسانیم و امان‌نامه امیر قتلغ‌شاه بستانیم، آنگاه او را تسليم کنیم.^{۱۵۷۰}

اهالی شهر گفتند رای ملک عالی‌تر به هر آنچه صواب داند اشارت راند. ملک بعد از اجرای این مقدمه نزد نوروز رفت و گفت سپاهیان هروی و غوری در جنگ سستی می‌کنند؛ تدبیر آنست که لشکریان خود را هر دو مرد بر سرِ ده مرد از ایشان فرستی تا ایشان را بر جنگ تحریض کنند و نگذارند که تهاون نمایند. نوروز به سخن او تمامت لشکر خویش را بر آن جماعت موزع کرد و متفرق گردانید و تنها در قلعه بماند.

ملک با سپاهیان گفت تا نوکران نوروز را تمامت بگرفتند و بند کردند، و خود با چند مرد دلیر غوری به بالای حصار برآمد و

^{۱۵۶۵} بند کردند، و خود با چند مرد دلیر غوری به بالای حصار برآمد و

نوروز را بگرفت و محکم بر بست و گفت فرمان چنان است که ترا
به امیر قُتلغ شاه سپاریم و از عجایب قضایا آنکه ملک فخر الدین در
عهد پدرش شمس الدین کُرت بغايت ناخلف و سرتیز و شورانگیز
بود، و ملک شمس الدین او را در قلعه خیسار مقید و محبوس
۵ می داشت؛ بعد از هفت سال که مقید بود، نوروز آنجا رسید و از
پدرش درخواست کرد تا او را خلاص دهد. شمس الدین گفت او را
من می شناسم که چگونه نفسی دارد؛ بغايت بی وفا و ناپاک است و
چون با پدر وفا نکرد با تو هم نکند. نوروز در باب شفاعت مبالغه
و العاج می کرد.

۱۰ ملک گفت او را به آن شرط رها کنم که تو کاغذی دهی که
من بعد هر کاری که از او در وجود آید در عهده امیر باشد. نوروز
بدان موجب کاغذ داد و او را از قید و حبس بیرون آورد. در این
وقت که او را می گرفت گفت: در حق تو بد نکرده ام که به خون من
زنها را می خوری. اگر البته چاره نیست اسب بُوز من و شمشیر به
۱۵ من ده تا بر همه بر نشینم و بر میان آن لشکر زنم و در جنگ کشته
شوم تا هم غازی باشم و هم شهید. ملک گفت: من بعد اسب و
شمشیر در زیر ران و قبضه دیگران بینی؛ و چون او را گرفته بود
سر حاجی رمضان ببرید و بر دست قاصدی پیش امیر قُتلغ شاه
فرستاد به اعلام گرفتن نوروز و برادران و نوگران، و از او
۲۰ امان نامه و عهد طلب کرد تا شفیع باشد و گناه هرویان از غازان
خان بخواهد، و بر این جمله سوگند مغلظه یاد کند. قاصد آن سر
را در خدمت امیر قُتلغ شاه بینداخت و گفت ملک بندگی می رساند
و می گوید به دولت و اقبال امیر فتحی دست داد و نوروز و نوگران
او اسیر شدند و به بند گران مقید گشتند.

۲۵ امیر چون سر حاجی رمضان دید دانست که سخن او راست است

فرمود تا به موجب التماس هرویان خواجه علاءالدین ختایی عهد نامه‌ای مؤکد نوشته و بر سر آن مغلظه‌ها یاد کرد و امیر بُولادْقیا و خواجه علاءالدین و شیخ‌الاسلام جام را [حامل] این مکتوب به رسالت به شهر فرستاد. ملک مقدم ایشان را به اکرام تمام تلقی کرد و به اعزاز بازگردانید و گفت: شبِهنگام نوروز را دست بسته به خدمت امیر فرستم. ایشان مراجعت نمودند و صورت حال تقریر کردند. ملک شب‌نگاه نوروز را بسته بر دست جمعی سرهنگان غوری فرستاد.

قتلُغ شاه از آن فتح بغايت شادمان گشت و از وي پرسيد كه چرا چنین کردی؟ گفت: يارْغُويِ من غازانْ تواند داشت نه شما؛ بعد از آن هرچه پرسیدند جواب نداد سبب آنکه می‌دانست که او را هیچ گناهی نیست. امیر قتلُغ شاه فرمود تا او را فرو کشیدند و میان او به دو نیم زدند و سر او را بر دست بُولادْقیا به بندگی حضرت فرستاد و از آنجا به بغداد فرستادند و چند سال بر در باب نوبی بر سر چوب بود، و برادرانش نارغون حاجی و بولدوچ را هم آنجا کشتند؛ و آن حال در بیست [و] سوم شوال سنّه سِتَّ و تِسْعِینَ و سِتَّمِائَه بود.

حکایت

ترفع مرتبه صدرالدین زنجانی و کار او به واسطه قتل امیر نوروز و وصول رایات همایون از آلاتاغ به تبریز و بنیاد قبّه عالی نهادن در شم تبریز

امیر قتلُغ شاه بعد از قتل نوروز از در هرات کُوچْ کرده به مرغزار بشوران فرو آمد و امرای نوروز بُوراچْ و النجاق و تُوكان

قراء و جمعی دیگر را بکشتنند و قراشون بگریخت و در بندگی امیر قتلغشاه می‌بود؛ و پادشاه اسلام از آلاتاغ کوچ فرمود، و آدینه بیست و چهارم / ذی القعده به تبریز رسید و دیگر روز بالتو و ۵۶۶ پرسش را در میدان تبریز به یاسا رسانیدند؛ و کار صدرالدین به ۵ قتل نوروز بالا گرفت، و پادشاه او را سیور غامپیشی فرمود و آلتمنغا ارزانی داشت؛ و پادشاه اسلام غرّه ذی‌العجه از شم در تبریز آمد و در جامع به نماز آدینه حاضر شد و اموال بی‌اندازه بر فقراء مساکین بذل فرمود، و دیگر جمعه همچنین.

و روز شنبه شانزدهم ذی‌العجه سنّه سیّت و تسعین و سیّمائۀ در ۱۰ میان باع عادلیه به موضع شم بنیاد قبه‌ای عالی نهاد؛ و در آن کار هوسي و شعفي تمام داشت و همواره بر سر استادان بنا و عمله تردّد می‌فرمود. چون بنیاد سردار گنبد بر روی زمین آوردند مهندسان سؤال کردند که در چند موضع جهت روشنایی روزن بگذاریم؟ فرمود که از بهر چه؟ گفتند تا زیرزمین روشن باشد. ۱۵ جواب داد که روشنی آنجا از اینجا می‌باید برد و الا روشنایی عارضی آفتاد در آن موضع مرد را سودی ندهد؛ و دوشنبه هجدهم ذی‌العجه قتلغشاه نویان از خراسان برسید؛ و پادشاه در منتصف محرم سنّه سیّع و تسعین و سیّمائۀ با تمامت امرا دستار بست و دیگر روز طوی کردند؛ و آدینه بیستم محرم سنّه سیّع بعد از ادای ۲۰ نماز بر عزم قیشلامپیشی آران از تبریز در حرکت آمد؛ و در گرجستان آوازه پریشانی می‌دادند.

امیر قتلغشاه را از راه آنجا فرستاد تا یاسامپیشی ولايت کرد و زود مراجعت نموده برادر داود ملک و خنانک با خود بیاورد و سیور غامپیشی یافته بازگردیدند؛ و رایات همایون به طرف باکو ۲۵ نهضت فرمود و بعد از چند روزی فرو آمد؛ و آدینه نهم ربیع الآخر

سنه سبع و تیسعین و سیتمائه شهزاده ختای اغول به دالان ناؤور
وفات یافت؛ و نهم جمادی الاولی سنه سبع شهزاده آلچو در دالان
ناؤور به وجود آمد؛ و روزها به طوی و عشرت مشغول بودند؛
والسلام.

۵

حکایت

احتلال حال صدرالدین زنجانی و به یاسا رسیدن او
روز آدینه سیزدهم جمادی الآخر سنه سبع و تیسعین و سیتمائه
سید قطب الدین شیرازی و معین الدین خراسانی زانو زدند و خیانت
صدرالدین زنجانی در اموال ممالک عرضه داشتند؛ و میان مؤلف
این کتاب رشید طبیب و صدرالدین بیشتر اوقات دوستی بوده ۱۰
[بود]، و طایفه‌ای از اصحاب دیوان خواستند که میان ما و حشت
اندازند و از هرگونه نقلها می‌کردند و بدان التفات نمی‌رفت.
چون از این طرف نومید شدند، پیش صدرالدین رفتند و به تخلیط
اورا متغیر گردانیدند، و چون بدان معنی زیادت التفاتی نمی‌رفت،
صدرالدین یک‌شنبه منتصف جمادی الآخر به رفع و غمز من در ۱۵
بندگی پادشاه زانو زد، و من به جواب او مشغول شدم. پادشاه
بانگ بر وی زد و گفت: او هرگز سخن ترا به من عرضه نداشت؛
آنگاه من در سخن آمدم. پادشاه فرمود تو زبان خود را به جواب او
آلوده مگردان و سیرت و طریقه خود را نگاه دار.

صدرالدین را براءت ساحت من معلوم شد و با آن طایفه که ۲۰
سعايت کرده بودند بفایت بد شد؛ و یک‌شنبه سلغن جمادی الآخره
بکنار قراکوذری، طایپچو اغول و اصحاب او را بگرفتند و به سبب
فتنه و شیخی که ملازم او می‌بود و او را وعده پادشاهی داده، ناگاه

آن قضیه را به سمع مبارک پادشاه رسانیدند؛ و دوم رجب به کنار جویی که از نو در حدود **دالان ناؤور** بریده بودند **طایپواغول** را با چهار نوکر به **یاسا** رسانیدند، و پادشاه از آب بگذشت و به جوی نو در اوردوها نزول فرمود؛ و چون پادشاه به **دالان ناؤور** بود ۵ و امیر **قتلغ شاه** از گرجستان مراجعت نموده با صدرالدین به جهت اموال آنجا معاتبه‌ای می‌کرد.

صدرالدین از او متوجه شد و عرضه داشت که متعلقان **قتلغ شاه** ولایت گرجستان را خراب کردند. پادشاه بدان سبب در مستی و هشیاری با امیر عتاب می‌فرمود. امیر از صدرالدین پرسید که ۱۰ هیچ دانی شکایت من که در بندگی حضرت کرده تا با من معتبری شده؟ صدرالدین گفت رشید طبیب. روز نوروز امیر **قتلغ شاه** از بندگی حضرت بیرون آمد و اتفاق ملاقات افتاد. فرمود که ما با یکدیگر در یک کشپک بوده‌ایم و هرگز نکته‌ای در میان نیامده که موجب آزار باشد، پس تو چگونه در بندگی پادشاه قصد من ۱۵ اندیشیده‌ای؟ جواب دادم که هرگز از تو به من آسیبی نرسیده تا قصد کنم. می‌باید که بفرمایی که این سخن در خدمت که تقریر کرده است و **الا** در بندگی حضرت عرضه دارم. چون نمی‌گفت آن سخن را در شکارگاه عرضه داشتم. پادشاه امیر را حاضر کرد و گفت به سرِ من راست بگوی که این / سخن با تو که گفته است؟ ۲۰ گفت: صدرالدین.

پادشاه اسلام بغاایت بر نجید و گفت: چندانکه می‌خواهم که این مرد حیلت و تخلیط و فتنه‌انگیزی ترک کند چاره نیست، چه طبیعت او بر این شیوه محبوب است؛ و چهارشنبه هفدهم رجب فرمان شد تا صدرالدین را بگرفتند و برادرش قطب الدین را نیز؛ و آدینه ۲۵ نوزدهم رجب **یازگوی** صدرالدین داشتند و او بی‌تعاشی جوابهای

مُسکت می‌گفت و با یارِ غوچیان معاها نمی‌کرد، و اگر او را مجال سخن دادندی خود را از آن ورطه هایل خلاص دادی، اما پادشاه فرمود که قُتلُغْ شاه کار صدرالدّین تمام کند.

روز یکشنبه بیست و یکم رجب سنّة سَبْعَ وَ تِسْعَينَ وَ سِتَّمِائَهٖ چاشتگاه در جوی جاندار یک دست او امیر سُوتَایْ گرفته و دیگر ۵ پهلوان ملک غوری، امیر قُتلُغْ شاه او را میان به دو نیم زد. تعالی اللّه چندان سعی و اجتهاد که او به هر وقت در باب رونق کار خویش تقديم داشت و آن همه بُولْغاْمَهَا برانگیخت، و عاقبة الامر چون به مطلوب رسید تمّتع نیافت؛ و رایات همایون از آنجا به بیله‌سوار نهضت فرمود و کُوچْ بر کُوچْ بود تا شنبه دوازدهم شعبان ۱۰ به دارالملک تبریز رسیدند؛ و دوشنبه بیست [و] یکم شعبان قاضی قطب الدّین را و عمزاده ایشان قوام‌الملک را بر در دروازه ورجونه تبریز به یاساً رسانیدند، و قاضی زین‌الدّین که هم از خویشان ایشان بود شب برات از زندان تبریز بگریخت و به جانب گیلان رفت، و بعد از دو سه سال بازآمد و باز بگریخت و او را بگرفتند ۱۵ و بکشتند.

و یکشنبه دهم شوال سنّة سَبْعَ عوام تبریز غوغا کردند و بقیه کلیساها را خراب گردانیدند؛ و پادشاه اسلام غصب فرمود و بعضی فتّانان را سیاست کردند؛ و دوشنبه نهم ذی‌القعده سازبان پسر سُونْجَاقْ نویان در تبریز وفات یافت و بیست و پنجم ذوالقعده ۲۰ بُوزْلَتَایْ اُغُول از اُوزُوغْ خوچی قسّار نماند.

حکایت

توجّه رایات همایون از دارالملک تبریز به جانب قیشلاق
بغداد و تفویض منصب وزارت به خواجه سعدالدین و
وصول خبر عصیان سولامیش و رفتن لشکر به دفع او /
568/

روز پنج شنبه سوم ذی‌العجم سنه سبع و تیسعین و سیماهه بر
عزم قیشلاق بغداد از دارالملک تبریز به جانب اوجان نهضت
فرمود، و منصب وزارت ممالک به صاحب اعظم خواجه سعدالدین
که سوابق حقوق هواداری به لواحق انواع وفاداری مؤکد گردانیده
بود و شرایط و مراسم ملازمت و کوچ دادن در سرّا و ضرّا به تقدیم
رسانیده ارزانی داشت؛ و امیر نورین را جهت محافظت طرف
در بند به جانب ارآن فرستاد؛ و روز آدینه دوم محرم سنه ثمان و
تیسعین و سیماهه به مرغزار زک از حدود همدان نزول فرمود، [و]
هم در محرم ایسن بوقاکورگان پسر نوکای یاز غوچی وفات یافت؛ و
بیست و هفتم محرم از پراهان کوچ فرمود] و در حدود بروجرد
ابوبکر دادقاپادی را که والی همدان بود بعد از ثبوت گناه به یاسا
رسانیدند، و به طرف کوهستان کردان بیرون رفته؛ روز شنبه
بیست [و] دوم صفر در مرغزار جوچین از حدود واسط نزول
فرمود و از آنجا بر بطایح سبب گذشته به واسط درآمد؛ و در آن
روزها متعاقب آوازه یاغی گری سولامیش از طرف روم می‌رسید.
و آن حکایت چنان است که [چون] بالتو به یاسا رسانیدند،

پادشاه اسلام امارت روم به امرا باینچار و بوچور و دوقوز تیمور
داد، و سولامیش خود امیرالامرای لشکر روم بود، سلطان مسعود به
تهمت نوگری بالتو معزول کردند و سلطنت به برادرزاده او
علاءالدین کیقباد پسر فرامرز دادند و به اتفاق امرای مذکور به

روم رفت، و آن زمستان در آن حدود سرما با فرات بود و بر فهای عظیم افتاد و راهها بسته شد و اخبار منقطع گشت. آوازه در انداختند که احوال اوردو دیگر گون شده است. سولامیش بنابراین مقدمه با آقبال و طاشتیمور و جمعی اتفاق کرد؛ ناگاه باینچار و بوچور را بگرفت و بکشت و مخالفت آغاز نهاد، و از اطراف شام ۵ و اوچها دعوت لشکر کرد، و لشکریانی را که به ولایت دانشمند در صحرای قازاوه نشسته بودند در ربهه طاعت آورد؛ و رنود و او باش بی قیاس را گرد کرد و اموال و املاک ولایات به لشکر می داد تا قرب پنجاه هزار سوارکار بر وی جمع شدند، و شامیان به مدد بیست هزار متقبل شدند و نام امرا بس جمعی نهاد و ایشان را ۱۰ سنجق و نقاره داد؛ و چون راه در بند بود و ایلچیان و مخبران از این طرف نمی رسیدند تغوط او زیادت می شد.

چون آن خبر به سمع مبارک پادشاه اسلام غازان خان رسید، روز یکشنبه دوانزدهم جمادی الاولی سنّه ثمان و تسعین و سیمانه امیر قتلغ شاه را با لشکری جهت دفع او به راه دیار بکر روانه روم ۱۵ فرمود، و امیر چوبان بهادر پیشتر در مقدمه رفته بود و بر عقب امیر قتلغ شاه و امیر سوئی را با لشکری روانه داشت، و در فصل بهار هر دو لشکر را به صحرای آق شهر ارزنجان ملاقات افتاد. در بیست [و] چهارم رجب سنّه ثمان و تسعین بعد از محاربه و مصاربه سولامیش منهزم گشت و روی به دیار شام نهاد. امرا او ۲۰ را بگرفتند و بیاورندند؛ و پادشاه اسلام از جوین به عزم بغداد کوچ فرمود و سهشنبه بیست [و] یکم جمادی الاولی از شهر نیل متوجه مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام گشت و زیارت کرد، و مقیمان و مجاوران مشهد مقدس را بنواخت و به انعامات و صدقات مخصوص گردانید. ۲۵

و چهارشنبه بیست [و] نهم جمادی الاولی جمعی امرای شام و مصر سيف الدین قپچاق سيف الدین بیکتیمُور و الیگی و عزار که به واسطه دلماندگی از حاکم مصر لاجپن برگشته بودند با سیصد سوار و در رأس العین خبر واقعه لاجپن شنیده بودند و نادم گشته، ۵ لیکن چاره نبود. بیامندند و از هر [گونه] سخنهای غثّ و سمین عرضه داشتند؛ و پادشاه اسلام سوم جمادی الآخره به بغداد نزول فرمود و پنج شنبه پاتزدهم ماه مذکور از بغداد برنشست و به جانب میدان توجه فرمود؛ و از جمله مصریان که ایل شده بودند بولان با جمعی بگریخت، و لشکری بر عقب ایشان برفت و بیشتر شامیان ۱۰ کشته شدند و هفت کس را اسیر آوردند؛ و بولان تنها گریخته بیرون رفت؛ و در اوایل شعبان سنّه ثمان هزاره‌ای از قراؤناس مقدم ایشان بوقا نام که در حدود طارم مقام داشتند بگریختند و به راه عراق بیرون رفته بر سرحد یزد و کرمان بگذشتند و در راه تاراج می‌کردند و به بینی گاو به نکودریان پیوستند.

۱۵ و شنبه چهاردهم شعبان یَغْلَقُو شُكُورْچی به بشارت از روم رسید که امیر چوبان و باشفرد سولامیش را شکستند و او با نفری اندک بگریخت و تمامت لشکرها که داشت به اپلی درآمدند؛ و الْغُو برادر ایلچیدائی قوشچی را که با او رفته بود کشتد، و آقبال پسر اورغتو نویان پسر ایلگائی نویان و طاشتمور ختایی را گرفت ۲۰ می‌آورند؛ و پادشاه اسلام در قوچین بزرگ از حدود سُغُرْلوق نزول فرموده بود، و در قربان شیره سورین آقا از آزان مراجعت نموده برسید.

[و رایات همایون بیست و پنجم شعبان در اوجان نزول فرمود و شهزاده خربنده از طرف خراسان برسید] و برادران به دیدار ۲۵ یکدیگر مستبشر و مستظر گشتندو آغاز قوریلتای و طوی کردند،

و چون از قُورپلْتَائِی فارغ شدند، در بیست و هشتم شعبان آقْبَال را ۵۶۹ به یاسَا رسانیدند و چهارشنبه بیست و چهارم رمضان / امرای روم را کرزه و چَرْکَسْ و ایسن که با سُولامِیش یکی شده بودند به قتل آوردند؛ و پنجشنبه شانزدهم شوال سنّه ثَمَانَ وَ تِسْعَینَ وَ سِتَّمَائَه پادشاه اسلام کِرَامُونْ خاتون دختر قُتْلَفِتَمُور پسر آبَاٰتَائِی ۵ نویان را در تحت نکاح آورد و به شصت تومان عَوَال مهر برید و زفاف ساخت، و او را در اُورْذُوی بزرگ به جای دُوقُزْ خاتون بنشاند؛ و در اوایل ذِی‌الْحِجَّة فرمود که شهزاده خَرْبَنْدَه با خراسان مراجعت نماید و آن مملکت را از پریشانی نگاه دارد.

و آدینه چهاردهم ذِی‌الْحِجَّة رایات همایون به دارالملک تبریز ۱۰ نزول فرمود و سُولامِیش را گرفته از روم بیاوردند، و سهشنبه بیست و نهم ذِی‌الْحِجَّة او را در میدان تبریز بر هیأتی شنیع بکشتدند و جئَه او را به آتش بسوختند و به باد بر دادند؛ و پادشاه اسلام را به جهت عارضه رمد زحمتکی بود؛ مردم دفع چشم زخم را سپند ۱۵ می‌سوختند و دعاها به نیاز می‌گفتند؛ والسلام.

حکایت

توجه پادشاه اسلام به طرف شام و مصر و مصاف دادن با مصریان و شکستن ایشان و فتح ولایت شام

در آن روزها که پادشاه اسلام به مبارکی به تبریز آمده بود، ایلچیان متعاقب از طرف روم و دیار بکر می‌رسیدند و خبر می‌دادند ۲۰ که شامیان به سرحد آن ولایت آمده‌اند و تاختن می‌کنند و راه می‌زنند و غله‌ها می‌سوزانند و زحمت مسلمانان می‌دهند، و ماردین را محاصره کردند و بسیاری از مسلمانان به اسیری بردند و ماه

رمضان در مساجد با دختران مسلمانان به فساد مشغول شدند و بعضی شراب نیز خوردند، و نفس قلعه ماردين از شرّ ايشان مصون ماند، باقی تمامت شهر و ولایت را تاراج کردند و از آنجا به دنیسیر رفتند و همین افعال مکروه کردند؛ و در رأس العین نیز خواستند ۵ که کنند، مردم آنجا سپاهیان جلد بودند و کوچه‌های شهر تنگ، جنگ در پیوستند و ظفر نیافتند لیکن هرچه بیرون شهر یافتد از چهارپای و غیره تمامت ببرند و برده‌های مسلمانان را در حلب به اسم شکرانه به بهای هرچه تمامتر باز می‌فروختند.

چون این حکایت به سمع مبارک پادشاه اسلام رسید از غایت ۱۰ غیرتِ دین و حمیتِ اسلام بر خود بجوشید و دفع شرّ آن طاغیان بر خود لازم دانست؛ و بعد از آنکه از ایمهٔ دین و علمای اسلام استفتا فرمود و تمامت فتوی کردند که دفع شرّ ايشان از ممالک مسلمانان ۱۵ که در ربهٔ طاعت پادشاه اسلام اند در ذمّت همت سلطنت واجب و لازم است؛ فرمان فرمود تا لشکرها جمع شدند و امرا را بر حسب مصلحت از یمین و یسار روانه گردانید.

و رایات همایون روز آدینه نوزدهم محرم سنّه تیسع و تسعین و ۲۰ سیّماه بیان عزم سفر شام از دارالملک تبریز در حرکت آمد، و دیگر روز از ظاهر شهر مراغه کوچ فرمود و از دهخوارگان نورین آقا را بازگردانید تا به آران رود. دهم صفر از آب [زاب] گذشته مقابل قلعه کشاف نزول فرمود، و سه‌شنبه چهاردهم صفر به طالع مبارک ۲۵ به برج حوت برنشست و خواتین که به مشایعه رفته بودند از موصل وداع کرده بازگردیدند؛ و شنبه بیست [و] پنجم صفر به حدود نصیبین رسید و عرض لشکر داد، و دوشنبه بیست [و] هفتم قتلغ شاه نویان را بالشکری در مقدمه روان گردانید؛ و سه‌شنبه دوازدهم ربیع الاول به مبارکی از آب فرات گذشت بر معاذات قلعه جغیز و

صفین، و از یاغیان خبرهای خوش رسید که میان ایشان اختلاف افتاده؛ و یکشنبه هفدهم ربیع الاول رایات همایون به شهر حلب رسید و از آنجا کُوچ فرموده در راه به کشتزاری رسیدند. لشکریان خرم شدند که غله خواهیم خورانید.

پادشاه عنان را بگردانید و از کنار غله بیرون رفت و فرمود ۵
که هر آفریده که از این غله و دیگر غله‌ها که به آن رسیم بخوراند او را به یاسما رسانند، چه روا نیست که غذای آدمی به چهارپایی دادن؛ و سهشنبه نوزدهم ربیع الاول به حدود سُرْمِینْ رسیدند و مُقولتای اجاجی با جمعی نُوگُران قِپچاق بگریخت؛ و دوشنبه بیست [و] پنجم ربیع الاول از شهر حما بگذشت و محاذی شهر سَلَمِيَّه ۱۰ نزول فرمود و آنجا بِزَكِ يَاغِي ظاهر شد. پادشاه اسلام لشکریان خود را غافل‌گونه دید و از استعداد جنگ ذاہل. به مبارکی با طایفه بَهَادران برنشست تا موضع معرب که را احتیاط فرماید و بر احوال یاغی اطلاع یابد. فرمود تا در لشکرگاه آوازه انداختند که یاغی رسید. ۱۵

لشکریان در کار آمدند و تمامت به ترتیب سلاح مشغول شدند و حرب را مستعد گشت. بعد از آن امیر چوبان بازگشت فرمود که یاغی نیست و مقصد از این آوازه آن بود که چون به یاغی نزدیک رسیدیم نیک بیدار و هوشمند باشید و جنگ را / مستعد و چالاک ۱۵70 ایستاده و احتیاط فرموده بود و دانسته که به همان مقام که در عهد منْجَكَه تیمور تعبیه کرده بودند فرو آمده‌اند و جای نیکو گرفته تا لشکر این طرف را جای بد باشد. اندیشه فرمود که تعبیه ایشان چگونه باطل توان کرد. مصلحت چنان دید که قصد برابر ایشان نکند، میل به طرف یسار خود که جانب یمین ایشان بود فرمود، و چهارشنبه بیست و هفتم ربیع الاول بر سه فرنگی شهر حِمْص به ۲۵

کنار آب باریک نزول فرمود و فرمود تا سه روزه آب بردارند و از راه بیابان درآمده قفای ایشان بگیرند. ایشان را به ضرورت روی با آن جانب باید کرد تعبیه‌ای که کرده‌اند باطل شود.

مردم به آب برگرفتن مشغول شدند و مصریان را گمان افتاد ۵ که لشکر مُقول به جهت هزیمت تیاسُر نموده‌اند، و مقرر چنان بود که روز پنج شنبه مصاف دهند. ایشان به توهم هزیمت روز چهار شنبه بیکبار سوار شدند و برابر آمدند.

پادشاه اسلام غازان خان چون از وصول یاغی آگاه شد دو رکعت نماز به نیاز با تمامت لشکر بگزارند و برنشست و با آن مقدار ۱۰ لشکر که حاضر بودند برابر یاغی رفت، و بر اوّل میمنه امیر مُلائی بود و بعد از او امیرزاده ساتالمیش، و بعد از او امیر قُتلغ شاه و بعد از او یمن و مرتد هریک با تومان خود، و قلب پادشاه اسلام چون کوه با شکوه، و در مقدمه قلب امرا چوبان و سلطان، چوبان بر یمن و سلطان بر یسار، و از یمین قلب طُفر پلچه بود ۱۵ پسر آجو شُکورچی و زیر قُول بزرگ ایواخلان بودند و بعد از آن ایلباسمیش با تومان خود، بعد از او چیچاک و بعد از او قُورمُشی پسر اپناق و آخر همه کُوزبُوقا بَهادر بود که ساقه می‌دانست؛ و پیش از آنکه لشکرها تمامت برنشستند و یاسامیشی کردند و جنگ در پیوستند و شامیان به عَدَد و عَدَد خویش بغايت مستظربر بودند و ۲۰ نمی‌دانستند که پای بر دم مار و دست بر سر خار نهاده‌اند.

قتلُغ شاه نویان فرمود تا کُهُزگا زدند، و مصریان پنداشتند که پادشاه در آن صفت است. بیکبارگی بر آنجا حمله کردند و هزاره هزاره متعاقب می‌آمدند و صفت را دریده بَهادران را می‌انداختند، و گروهی انبوه از خیل امیر کشته و خسته شدند، و امیر با فوجی ۲۵ سواران به بندگی پیوست؛ و مصریان بر شیوه زمان مُنگکه تیمور

عیسی مُهَنّا را با پنج هزار سوار عرب از جانب در کمین داشته بودند. پادشاه اسلام وقوف یافت و کُورْبُوقا را فرمود تا با پنج هزار سوار مُغول پشت لشکر نگاه دارد، و در اثنای جنگ ناگاه لشکر عرب کمین بگشادند. کُورْبُوقا بر ایشان دوانید و جمله را متفرق گردانید، و پادشاه اسلام از وادی ایمن آوازی شنید که: **لَا تَعْفُ**^۵ **نَجْوَتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**، و بدان بشارت قوتی هرچه تمامتر در نفس مبارک ظاهر گشت و چون شیر عَرَبِین می‌غیرید و صف لشکر می‌درید و به زخم سنان گردان ایشان را می‌انداخت؛ و بانگ بر لشکر زد تا فرو آمدند و تیرباران کردند و باز سوار شدند و بر ایشان ترکتاز کردند.

۱۰

و از چاشت تا به شب جنگ بود، و عاقبة الامر مصریان شکسته منهزم شدند؛ / و چون از جنگ فارغ شدند، آپیشقاً از روم پرسید و تَكُورْسِپس با پنج هزار مرد در صحبت او، و پادشاه اسلام بر عقب مصریان باهستگی می‌رفت تا بالای حِمْصَ، و بر یک فرسنگی شهر نزول فرمود؛ و اهل شهر حِمْصَ و قلعه ایل شدند؛ و یکشنبه دوم ربیع الآخر خزانه سلطان مصر بسپردهند و بر امرا بخش فرمود، و بیشتر امرا را از جامه‌های سلطان مصر تشریف پوشانید؛ و دیگر روز بر عزم دِمَشق کوچ فرمود و ایلچیان را به بشارت آن فتح به دارالملك تبریز و اطراف الممالک فرستاد، و پنجشنبه ششم ربیع الآخر صدور و اکابر و اعیان دِمَشق به استقبال [پیش] آمدند و دعوی اپلی کردند و شِحْنَة خواستند. قُتلُخْ قیا را به شِحْنَگی آنبا نامزد فرمود، و نهم ربیع الآخر در زیر دِمَشق به مَرْجِ رَاهِطْ نزول فرمود، و جمهور اهالی دِمَشق به بندگی مبادرت نمودند و به سایه دولت آن حضرت التجا جستند.

پادشاه اسلام از ایشان پرسید که من کیستم؟ با تفاوت آواز ۲۵

برآوردند که شاه غازان بن آرگون خان بن آباقاخان بن هولاکو خان
 ابن تولوی خان بن چینگیزخان. بعد از آن پرسید که ناصر را
 پدر کیست؟ گفتند: **الفی**. گفت: **الفی** را پدر که بود؟ همه فرو
 ماندند و همگنان را معلوم شد که سلطنت آن قوم اتفاقی است نه
 استحقاقی، و تمامت بندۀ اُرُوغ نامدار جد پادشاه اسلام‌اند؛ و
 پادشاه اسلام با ایشان گفت که در وجود شما زندگان خیری نیست،
 لیکن در مردگان شما خیر و برکت بسیار است. گناههای شما
 نادانان به این مردگان آگاه می‌باشم. اهالی دمشق بغايت مستبشر
 شدند و مستظرپر گشتند و دولت را دعاها گفتند؛ و دوانزدهم ربیع
 ۱۰ الآخر به میدان [العصا] به تفرّج رفت، و چون سوادی بغايت خرم
 یافت صیانت آن واجب دانست.

جمعی محافظان را بر دروازه باب توما بنشاند تا نگذارند که
 لشکریان مردم شهر را زحمت دهند و فرمود که هفت دروازه دیگر
 را بسته دارند و لشکریان در باستان نگردند و خرابی نکنند؛ و
 ۱۵ امارت دمشق به قیچاق داد که پیشتر امیر آنجا بود و به ایلی
 درآمد و شعنگی قتلغ قیا و تصرف در اموال و محافظت آن به موجب
 سابق بر فخر الدین ابن الشیرجی و سید زین الدین مقرر داشت و
 فرمود که بر قاعدة معهود و معتاد متصرف باشند، و اگر ایشان را
 مهمی افتد به خدمت وزرای حضرت باز نمایند؛ و جمعی از
 ۲۰ ملازمان سلطان که آنجا بودند چون کتاب خزانه و کتاب جیش و
 غیرهم جمله را بنواخت و برقرار ملازم می‌بودند، و امرا عرضه
 داشتند که چون اهل قلعه به مطاعت در نمی‌آیند هر اینه شهریان
 را با ما دل راست نتواند بود. مصلحت آنست که شهر را غارت کنیم،
 و تمامت امرا در این باب متفق الكلمه شدند، و بدآن سبب پریشانی
 ۲۵ و تشویش تمام به اهل شهر راه یافت.

پادشاهِ اسلام ترّحّم فرمود و آن معنی را نپستدید و فرمان داد که هیچ آفریده اهل آنجا را مزاحم و متعّرض نگردند و هر کس از امرا و لشکریان که خواهد که در شهر رود تا مکتوبی معین از دیوان نداشته باشد او را قطعاً در آنجا نگذارند؛ و سه شنبه هجدهم ماه به واسطه آنکه فرمان شده بود که در باغها بگردند و چوبهای ۵ لایق منجنیق باشد به جهت استخلاص قلعه ببرند. جمعی کوتال‌چیان و ارامنه و گرجیان و مرتدان خود را در جبل الصالعیه انداختند و قتل و نهب و آسر به تقدیم رسانیدند. پادشاهِ اسلام از آن قضیّه برآشت و فی الحال آرَغَنْ پسر قُونِچی بن کیتبُوقارا فرمود تا آنجا رود و محافظت مردم کند، و کسانی را که غارت کرده باشند به ۱۰ یاساً رساند. چون او رسید لشکریان خرابی کرده بودند و متفرق گشته، و بعد از آن خانه‌های گرجیان و ارمنیان می‌جستند و اسیران را بازگرفته رها می‌کردند.

و شنبه بیست [و] نهم ربیع‌الآخر امیر مولایی که از بی هزیمتیان تا غَزَه رفته بود باز آمد، و چون هوا میل به گرمی کرده ۱۵ بود، پادشاه به‌اهل قلعه که بر عصیان مُصر بودند التفات ننمود. شنبه سیزدهم جمادی‌الاولی از دمشق مراجعت فرمود و امیر قُتلُغ شاه و امیر چوبان را جهت محافظت آنجا بگذاشت تا چون بهار شود بیایند، و امیر مولایی را فرمود که با لشکری بزرگ تابستان آنجا باشد / و ناصر الدّین یعیی را به نوکری قِپچاق معین گردانید و ۲۰ پیکِتیمُور و ایلیگی را که به بندگی آمده بودند هر یک را به کاری مناسب نصب فرمود، و عاقبة‌الامر ایشان و قِپچاق حق نعمت و تربیت پادشاهِ اسلام فراموش کردند و آوازه‌های مختلف انداختند که موجب مراجعت امیر مولایی و جماعت بود. بر جمله پادشاهِ اسلام چهارشنبه بیست [و] چهارم جمادی‌الاول از فرات عبور فرمود ۲۵

محاذی قلعه جَعْبَر بر جسری که از اختراع خویش فرموده بود تا از
کلکها به ریسمان پوست درخت بر هم بسته بودند، و هم آن روز به
آغْرُوقْ پیوست، و سلطان یِسَاؤْلْ تا غَرَّه رفته بود بر سید و در حدود
سِنْجَار به خواتین پیوست.

۵ و اِیلْچیان کرمان رسیدند و حال یاغی شدن محمودشاه و اشیاع
او و کشنن علامه عالم مولانا فخر الدین قاضی هرات و فرزندان او
و فتنه‌ها که انگیخته بودند عرضه داشتند؛ و سه‌شنبه پانزدهم
جمادی‌الآخر به مَوْصِل رسید، و یکشنبه پنجم رجب قُتلُغْ شاه نویان
از شام بر سید و مخالفت چیچاک و نوگران عرضه داشت. پادشاه
۱۰ اسلام غرّه شعبان از دجله عبور فرمود و هفدهم شعبان امیر مُولَّا
از دِمَشْق بر سید، و نوزدهم شعبان امیر نورین و چیچاک و طوغان
که از ارّان باز آمده بودند به حدود دربند زنگی به شرف بندگی
مستسعد گشتند.

و شنبه پانزدهم رمضان رایات همایون به مراغه نزول فرمود
۱۵ و دوم روز به تماشای رصد رفت و در همه اعمال و آلات آن نظر
فرمود و تمامت را به تائّنی تمام بدید و از کیفیّت هریک سؤال
فرمود و با وجود مشکلی دقایق آن اکثر فهم کرد و فرمود که در
جنبِ گنبدِ عالی و ابواب البر شَمْ رصدی سازند مخصوص به چند
عمل، و کیفیّت آن اعمال را به تقریری واضح بیان فرمود بر وجهی
۲۰ که حاضران حکما متعجب ماندند از حسن استنباط او چه چنان
عمل در هیچ عهدی نکرده‌اند؛ و حکما گفتند ساختن آن بفاتیت
متعذر باشد. ایشان را تعلیم و ارشاد کرد تا به امتحان نظر در آن
شروع نمودند و بر وفق تعلیم او به اتمام رسانیدند، و ایشان و
جمله مهندسان ماهر متفق‌اند که مثل آن کس نساخته و نشناخته؛
۲۵ و از آنجا کُوچْ فرمود و به جانب اوْجان آمد، و سه‌شنبه بیست و

چهارم شوال آغاز قوریلتنائی کردند، و بعداز اتمام آن در روز شنبه سوم ذی الحجه سنّه تسعه و تسعین و سیّمائه شهزاده الْجُو وفات یافت در اوجان و مرقد او به گنبد عالی تبریز بردند.
و ششم ذی الحجه شهزاده خَرْبَنْدَه را اجازت مراجعت با خراسان فرمود، و خویشتن به مبارکی عزیمت دارالملک تبریز فرمود و ۵ هر روز بر سر عمارت گنبد عالی می‌رفت؛ والسلام.

حکایت

توجه پادشاه اسلام به جانب شام و مصر نوبت دوم

پادشاه اسلام چون پاییز درآمد دیگر بار عزم دیار شام جزم فرمود و دوشنبه غرّه محرم سنّه سَبْعَمِائَه امیر قُتلغ شاه را بالشکری ۱۰ بسیار در مقدمه روانه فرمود و رایات همایون پانزدهم ماه مذکور بر آن عزم از تبریز نهضت فرمود، و سوم صفر نورین آقا را از چناتو بازگردانید تا به آرمان رود، و چهارم ربیع الاول به مبارکی به شهر موصیل رسید و دو سه روزی چیر غامپیشی کردند و در حدود ۱۵ ابو میری به اختیار از اورزو برنشست و امرا چوبیان و مولایی را در مقدمه روانه داشت؛ و طفانشاه خاتون دختر مبارکشاه در حدود سنجار نمانت، ششم ربیع الآخر، و خواتین که به وداع آمده بودند از حدود رأس العین مراجعت نمودند؛ و دوازدهم ربیع الآخر شیفتا از پیش لشکر بررسید و خبر داد که یزدگیر ما قبرتو با سواری چند بر کوشلوک که طلیعه ایشان بود زد و امیری از ایشان به قتل آمد؛ و ۲۰ پادشاه اسلام هفدهم از فرات عبور فرمود محاذی جَعْبَرَ و صَفَّنْ و سه شنبه بیست [و] یکم به بسالای جبول نزدیک حلب فرو آمد، و قبرتو بهادر بررسید جندیبی چند شامی به اسیری آورده بود، و

بیست و هفتم تشویش و ارجاف افتاد که یاغی رسید.

فرمان شد / تا لشکر بیکبار برنشست و چون بعد از تحقیق ۵۷۳/ معلوم شد که دروغ است فرو آمدند، و پنجم جمادی الاولی از حلب بگذشتند و به رباط وصیحی به کنار آب قویق که رودخانه شهر ۵ حلب است نزول کردند؛ و هفتم ماه بر محاذی قنسُرین فرود آمدند، و چون از یاغی خبری نبود و سلطان مصر از خوف بیرون نیامده، پادشاه اسلام بر ولایت مسلمانان رحم فرمود و پیشتر نرفت، و فرمود تا قتلغشاه با لشکر در سرپینْ توقف کند؛ و در آن زمستان بارندگی وافر بود و اتفاقاً امیر سوتائی و بعضی لشکر امیر شباؤچی ۱۰ که از روم آمده بودند به موضعی بد فرو آمده ناگاه بارندگی عظیم شد و سرمای سخت ظاهر گشت و وحّالی بغايت بادید آمد چنانکه هر دو امیر بهم نتوانستند پیوست، و بسیاری چهارپایان ایشان در گل و سرما هلاک شدند؛ و پادشاه امیر مولائی را با یک تومان لشکر بفرستاد تا ایشان را به چهارپایان آن تومان بیرون آورد.

۱۵ چون آنجا رسیدند به هزار حیله خویشن بیرون توانستند آمد؛ و پادشاه بیست و دوم جمادی الاولی مراجعت فرمود و محاذی شهر رقه بر جسری که احداث کرده بودند بگذشت و زیارت عمار بن یاس و شهدای صیفین صفحه دریافت؛ و شنبه پانزدهم جمادی الآخر به چهار طاق زیر سِنْجَار به خواتین و اُورْدوها پیوست؛ و سلخ ۲۰ ربیع الآخر امیرزاده ساتالمیش پسر بُورالْفَی از خویشان التاجوآقا به حدود کُشاف وفات یافته بود. پادشاه از خبر واقعه او بغايت متائف گشت؛ و پنج شنبه یازدهم رجب سلطان پیساوْل از شام بررسید. منتصف رجب امیر قتلغشاه نیز بازآمد و چند روزی در آن حدود به عشرت و شادی و شکار مشغول بودند.

۲۵ پادشاه اسلام روزی از پس آهویی بدوانید و تیری بینداخت و

چنان نمود که تیر به او نرسید. ناگاه آهو بیفتاد. جماعت ملازمان احتیاط کردند و از آن تیر نه زخم به آهو رسیده بود و عموم خلق آن را مشاهده کردند و واقع گشتند که آن نه زخم بر چه وجه واقع شده. تیری بود که مُغولان آن را تُونه می‌گویند و پیکان آن را سه پر می‌باشد بغایت تیز، و به وقتی که آهو بر هوا بوده و چهار دست ۵ و پای او باهم آمده تیر به هر چهار رسید و مجروح کرده و از آنجا گذشته به سینه و شکم و زیر کشها رسیده، و هر پری از آن زخمی بر طول کرده، آنگاه به گردن و حلق رسیده و دو زخم دیگر کرده چنانکه عَلَى التَّعْبِينِ بر این نمط نه زخم پیدا بود، و از این قضیّه حکایت بهرام گور که به حیلت پای آهوبی با گوش او بهم ۱۰ به تیر زده و مردم از آن تعجب‌ها نمایند و از هزار و پانصد سال باز بر دیوارها و کتب نقش‌می‌کنند بلکلی منسخ شد؛ و این حال زیادت از دو هزار آدمی معاینه دیدند.

و چهارشنبه بیست و سوم شعبان *إِيلْجِيَانْ* تُوقْتَانِي پادشاه الْوَسِ
جُوچی رسیدند و شرف بندگی دریافته بزودی مراجعت نمودند، و ۱۵
چهارشنبه سلح شعبان از دجله بگذشت و در راه کردان را که
بیراهی به انواع کرده بودند فرمود تا بگرفتند و بسیار بکشند؛
بیست و چهارم رمضان به شهر اسلام او جان نزول فرمود؛ والسلام.

حکایت

سُيُورْ غَامِيشِي يَافْتَنْ خَواجَه سَعْدُ الدِّينِ صَاحِبِ دِيَوَانِ وَ
بِهِ يَاسَا رَسِيلِنْ حَسَّادِ او
پادشاه اسلام چون به مبارکی از سفر شام مراجعت نموده به
شهر اسلام او جان نزول فرمود، در بیست [و] هفتم ذی القعده سنّة

سَيْعَمَائِهَ خواجه سعدالدین را سُيُورْغَامِيشی تمام فرمود و تَمْغاِی
آل ارزانی داشت، و امور صاحب‌دیوانی به رای او مفْوض گردانید؛
و غَرَّهُ ذَى الْحِجَّةِ زفاف قُتلُغْ شاه نُويان بود با ایل قُتلُغْ دختر گیخاتُو،
و در آن یاپلاؤ جمعی مقرّبان و اصحاب دیوان چون صَائِنْ قاضی و
شیخ محمود و سید قطب‌الدین اپنچو شیرازی و دیگر نوگران به
رفع خواجه‌گان کِنْکاچی کرده بودند و منتهی فرصت می‌بوده، و در
مجلسی که پادشاه شراب می‌خورد و ذکر امرا می‌فرمود سید قطب
الدین شیرازی حاضر بود و گفت باسمیش مردی نیکوسیرت بود.

پادشاه فرمود که تو نیکی او بدان سبب می‌گویی که باهم به
۱۰ شیراز رفته بودید او آلت کسب و جری منفعت تو شد و مال بسیار

از آنجا بیرون آوردید؛ و بعد از آن فرمود که شما / پیوسته از
۵74/ پی فتنه و شر می‌گردید. قطب‌الدین از سرِ مستی گفت: پادشاه
کرامات می‌فرماید گوییا در میان کِنْکاچ ما بوده. پادشاه از سرِ
حدس و فراست قضیه ایشان را احساس فرمود و فرمود که هم در
۱۵ شب شیخ محمود را توکیل کردند و بامداد صَائِنْ قاضی و سید
قطب‌الدین و معین‌الدین خراسانی و امین‌الدین اپدآچی و سعدالدین
حبش را گرفته یارگو داشتند، و بعد از هفت روز امین‌الدین را
رها کردند، و بعد از ده روز سعدالدین حبس را، چه ایشان هر دو
گناهی نداشتند؛ و دوشنبه بیست و دوم ذی‌الحجّه قاضی صَائِنْ و
۲۰ سید قطب‌الدین و معین‌الدین را به موضع دول به یاسا رسانیدند؛
و چهارشنبه منتصف محرم سنّه احدی و سیعماهه شیخ محمود را به
شفاعت بولغان‌خاتون اطلاق فرمود.

و هرچند پادشاه اسلام غازان‌خان بغایت رحیم‌دل بود و آزار
هیچ حیوانی جایز نداشتی تا غایت که اگر وقتی مگس در طعام
۲۵ افتادی به دستِ مبارک خویش او را بیرون آوردی باهستگی چنانکه

پرهای او شکسته نشدی و بگذاشتی تا قوت گرفتی و او را پیرانیدی، لیکن می فرمود که پشۀ بی گناه کشن بر من دشوارتر از آدمی گناهکار است، چه آدمی فتن را زنده گذاشتمن مؤدّی به خلل‌های عظیم باشد خاصه در امور مملکت و سلطنت.

۵

حکایت

توجه پادشاهِ اسلام غازان خان به جانب الاتاغ و از آنجا
به راه نخجوان به قشلاقِ ارآن حرکت فرمودن و وصول
ایلچیان که به مصر رفته بودند

رايات همایون روز چهارشنبه منتصف محرم سنّه احدی و سَبْعَمَائَه به جانب الاتاغ توجه فرمود و بیست و یکم ماه مذکور ۱۰ قتلغ شاه نویان با لشکری بر عزم دیار بکر به طرف مراغه روان شد؛ و پادشاه اسلام پنج شنبه دوم صفر به سرای الاتاغ نزول فرمود و یکشنبه دوم ربیع الاول از الاتاغ بر عزم آرآن نهضت فرمود بر راه نخجوان، و فرمان شد که امیر قتلغ شاه از دیار بکر مراجعت نماید؛ و دوشنبه شانزدهم ربیع الآخر قاضی کمال الدین موصلی و علی ۱۵ خواجه که به رسالت به مصر رفته بودند بر سیدند، و چون اوْردوها به یوزتِ قرآباغ ارآن فرو آمد، پادشاه اسلام آنجا زیادت توقفی نفرمود و به شکار کوههای شروان و لیگستان برنشست و چند روز آنجا شکار کرد، و از آنجا به جهت صید قُو به طرف گاوباری توجه فرمود و مدتی آنجا به شکار مرغ و ماهی مشغول بود، و از ۲۰ آنجا به جانب خلپزی که پادشاه نام آن قوشقیون کرده فرو آمد، و آن کناره دریا تا حدود برمکی دارد و کلنگ و مرغابی که از قیشلامپیشی بازگشته و به یاپلاق می روند تمامت آنجا می گذرند.

و چون رایات همایون بدان حدود رسید و به دربند نزدیک است تُوقُتاً پادشاه الْوَس منهزم شد، و شهزادگان و امرای او که بدین طرف نزدیک بودند به گمان آنکه رایاتِ جهانگیر متوجه آن طرف است منهزم گشته با آن جانب آبهای رفتند، و بعد از مدتی ۵ واقف شدند که واقع برخلافِ گمان ایشان بود و باز تجارت در تردد آمدند؛ و در آن وقت تمامت امرای لِکْرِستان که از مدت‌ها باز یافی و عاصی در آن کوههای معکم متواری بودند به طوع و ارادت به اپلی درآمدند و از سرِ اخلاص روی به بندگی نهادند و دست در عروءَ و ثقی طاعت و انقياد زدند.

۱۰ و جمعی دزدان و او باش که از ولایت آذربیجان پناه به آن کوهها برد و بودند و بر دزدی و راهزنی اقدام می‌نمود تمامت را بگرفتند و بکشتند؛ و از آن حدود مراجعت نموده در بیله‌سوار و همه شهره [؟] به اُرْدُوها نزول فرمود و به راه ولایت تالشان و اسپهبد / به عزم شکار بیرون آمد و فرمود تا در میان آن کوهها ۵۷۵ ۱۵ به مقدار یک روزه راه دو دیوار از چوب و خاشاک بساختند چنانکه دهانِ بیرونی هر دو دیوار قرب یک روزه راه بود و بس شکل مخروط تنگ می‌شد تا به مقدار پنجاه گز آمد و در بُن آن بر مثال آغلی از چوب بساختند، و بعد از آن لشکرها چیزگه کردند و شکاریان را در میان آن دیوار می‌راندند تا تمامت را در آن آغل ۲۰ جمع کردند از گاو کوهی و جُور و آهو و خر گور و شغال و روباء و گرگ و خرس و دیگر انواع و اصناف وحوش و سیاه؛ و چون در میان آن دو دیوار بودند و مخرجی نه، بضرورت جمله در آغل رفتند.

و پادشاه اسلام با بُولْغَان خاتون در چهار طاقی که از چوب در آن میان زده بودند نشسته بود و تفرّج آن حیوانات می‌کردند، و ۲۵

بعضی را بزدند و بعضی را اطلاق فرمود؛ و از آنجا کُوچْ فرموده تفرّج کنان منزل به منزل می‌راندند تا به دارالملک تبریز رسید، و اهل ولایات مرد و زن بزرگ و کوچک از سر ارادت و اخلاص دست به دعا برداشته بودند و زبان به ثناء حضرت سلطنت گشاده و اهل تبریز با علمای اسلامی به آین و ترتیب تمام بیرون آمده ۵ مراسم استقبال به تقدیم رسانیدند، و پادشاه اسلام درباره ایشان عاطفت و مرحومت هرچه تمامتر فرمود و از جمله تکالیف و مؤن ناموّجه معاف و مسلم داشت؛ والسلام.

حکایت

۱۰ طوی عام فرمودن پادشاه اسلام در اُورْدُویِ زرین به موضع باع اوْجان و ختم کردن قرآن در آنجا و بذل عام فرمودن پادشاه اسلام پیش از آن استادان فاخر و مهندسان ماهر را فرموده بود تا خرگاهی زرین و تختی رزین با آلات و ادوات مناسب سازند، و مدت سه سال گروهی [انبوه] به ترتیب آن مشغول بودند، و در این وقت که به دارالملک تبریز رسید تمام شده بود. در اواخر ۱۵ ذی القعده سنّة اِحدی و سَبْعَمِائَة از تبریز به اوْجان حرکت فرمود و در آنجا مرغزاری را بغایت نزه و خرم بهجهت نزول مبارک دیوار کشیده و در آنجا رودخانه‌ها و چشمه‌های آب روان است و حوضها و آبگیرهای معظم ساخته‌اند و انواع طیور در آنجا مأوى گرفته، و آن مربع متساوی‌الاضلاع را به اقسام متساویه بخش کرده و بر ۲۰ دو طرف مرزهای آن درخت بید و سپیدار نشانده تا ممّر خلق بر آن مرزها باشد، و هیچ آفریده در میان مرغزار نگذرد و راه هر طایقه‌ای معین که از کجا درآیند و از کجا بیرون شوند؛ و در آن

میان کوشکها و برجها و حمام و عمارت‌های عالیه ساخته فرمود تا آن خرگاه زرین را در میان آن باغ بزند با بارگاه و سایه‌بانها که بدان مخصوص است.

تمامت فرّاشان و مهندسان جمع شدند، در مدت یک ماه ۵ توانستند زد از غایت عظمت، و تخت مرّضع به جواهر و یواقتیت بنهادند و پیشتر از آنکه طوی کنند تعظیم اسلام را سادات و ایمه و قضاة و مشایخ را حاضر گردانید و دیگر طوایف اهل ملل را به طفیلی طلب داشت و روی به جمع آورد، و به زبانی فصیح و بیانی مليح از باب حکمت و معرفت سخن‌های دقیق راند و اصناف مردم را ۱۰ نصیحت و موعظت فرمود و شکر نعمتها و آلاتی الهی می‌گزارد، و در اثنای آن گفت: من بندۀ ضعیف به عجز و قصور و بسیاری گناه معترف و مُقرّم و سزاوار این عطیّت و شایان این موهبت نیستم، لیکن فیض رحمت و رافت ربانی و آثار لطف و کرم باری عزّ و علا در حقِ بندگان خویش هرچه تمامتر است و کثرت نعمت او زیادت ۱۵ از آنکه آدمیزاد بلکه تمامت آفریدگان به شکر آن قیام توانند نمود و از آن غافل نیستم که شکرانه آنکه / تمامت خلائق ایران زمین را ۵۷۶/ که وداعی حضرت الوهیت‌اند از راه فضل و احسان در ربهۀ طاعت من آورده به صد هزار زبان واجب و لازم است، و به غرور ملک یک هفته که بازگرفته از چندین هزار کس است فریفته نمی‌شوم. ۲۰ و از اصناف نعمتها که حق تعالی در حقِ من کرامت کرده یکی آنست که آنچه مرا ارزانی داشته به‌دیگر پادشاهان نداد و آرزوی پیشینگان مرا مبدول فرمود و بهترین آنکه بندگان او از رحمت من آسوده‌اند و به سلطنت من راضی و راغب؛ بنابراین معانی و مقدمات نغواستم که از سرِ نغوت و جبروت در این خرگاه و بارگاه ۲۵ روم، می‌باید که این زمان حاکم و معکوم ما و شما با تفاوت بی‌نفاق

و ریا شکرانه این نعمت عظیم را ادا کنیم و از سرِ سوز و نیاز آمرزشِ گناهان خواسته به خشوع و خضوع به این خرگاه درآییم و ابتدا به تلاوت قرآن مجید و طاعت و عبادت کنیم، آنگاه به لهو و طرب اشتغال نماییم.

این کلمات پاکیزه رانده نام خدای تعالیٰ و رسول علیه السلام ۵ به تعظیم یاد کرده پای مبارک در خرگاه نهاد و پشت به مسند کامگاری باز داد، و فرمود تازر و جامهٔ بی‌اندازه و بیرون از حدٰ شمار حاضر گردانیدند و بعد از اطعام خلائق به الوان طعام آن را تمامت به دست خویش شکرانه را به صدقه داد، چنانکه عموم طوایف از آن بهره‌مند شدند؛ و سه شب‌انروز به ختم قرآن و ادائی ۱۰ وظایف عبادات هر طایفه بر طریق خویش اشتغال نمودند، و روز طویی تاجی مرّصع به جواهری که مثل آن کس ندیده بود بر سر نهاد و کمری مناسب آن درست و جامه‌های زربفت بغایت گرانمایه پوشید؛ و خواتین و تمامت شهرزادگان و امرا و مقرران را فرمود ۱۵ تا به انواع تجملات آرایش کردند و جمله به اسباب بی‌نظیر سوار می‌شدند و تفرّج می‌کردند؛ و بعداز فراغ روی رای مبارک به ضبط امور مملکت و تدبیر مصالح سلطنت و ترفه رعایا و نواخت کافه برایا آورد.

و با امرای دولت و اعیان حضرتِ کنگاچ کرده فرمود که شهرزاده خَرَبَنْدَه زمستان در مازندران و آن حدود می‌باشد و تابستان به ۲۰ جانب طوس و ابیورد و مرو و سرخس و حدود بادغیس؛ و امیر نورین بر قرار سابق با لشکر‌های معین در آرمان قیشلامپشی می‌کند و سُوبَیه آن طرف می‌باشد و امیر قُتلُفشاہ با لشکر به جانب گرجستان رود، و بعضی از لشکر گرج به جانب دیارِ بکر روند و به تومان امیر مولائی پیوسته مستعد سفر شام باشند، و تومان هولاچو به ۲۵

حدود فارس و کرمان روند تا اگر احتیاجی افتاد به امیر ساداق و سلطان کرمان پیوندند، بر این موجب معین فرموده تَرْغَامِپَشِی کردند؛ والسلام.

حکایت

توجه رایات همایون از شهر اسلام اوچان به جانب بغداد
و احوال که در راه حادث گشت و وصول به واسط
و حله و تصمیم عزیمت شام

پادشاه اسلام در غرّه محرّم سنّه اِلْتَتِينِ وَسَبْعَمِائَه از شهر اسلام
اوچان بر عزیمت سفر شام متوجه حدود همدان گشت؛ و در آن
روزها مقرر شده بود که امیر نورین به طرف آرآن به قِیشَلَامِپَشِی
و محافظت آن حدود و اطراف رود؛ و هنوز اجازت نخواسته در
بندگی حضرت به جانب هشت رو دروانه شد، و فرزندان شرف الدین
عبدالرحمن که مدتی حاکم تبریز بودند و بعد از آن به مستوفی
مالک روم رفته، جامه سیاه کرده بر در بارگاه سلطنت پناه داد
خواستند که پدر ایشان را نظام الدین یحیی پسر خواجه وجیه فرموده
است کشن.

و چون رایات همایون به هشت رو در سید / امیر نورین کاسه ۵۷۷/ گرفته باز گردید، و به طرف آرآن توجّه نمود، و روز عاشورا
نظام الدین یحیی پسر خواجه وجیه و دولتشاه پسر ابو بکر دادقا با دیگر روز
را به حدود یوز آغاج و هشت رو به یاسا رسانیدند؛ و دیگر روز
عر بشاه پسرزاده سلطان حجاج کرمان را همچنین؛ و از آنجا به
جانب همدان درآمده در خانقه مبارک که در دیه بُوزِینَجِرَّد احداث
و انشا فرموده و بر آن اوقاف بی اندازه کرده و عمارتی بغايت

خوب و عالی است نزول فرمود، و از آنجا به چغان ناؤور فرآهان رفت و چند روزی مقام فرموده به راه نهادند در راه جمجمال آمد؛ و به حدود بیستون سه امیر از امرای شام به پلی درآمده بر سیدند، مقدم ایشان علی شیر. پادشاه اسلام ایشان را بنواخت و سیور غامپیشی فرمود و به وقت فتنه نوروز و گرفتن برادران و ۵ متعلقان او در حدود کرمانشاهان شبی با جمعی مقربان بی خیمه در صحراء مانده بودند و در زیر کمری خفته، و برابر آن درختی سایه گستر رسته، و چون هنوز لکزی [را] نگرفته بودند و معلوم نه که حال نوروز به کجا رسد، خاطر مبارک پاره‌ای متوزع بود، در آن موضع تفکری در آن باب می‌فرمود، و از عالم غیب بسطی و ۱۰ فرخی روی نموده.

در این وقت چون آنجا رسید و آن کار بر وفق دلخواه برآمده بود آن موضع و درخت را یاد آورد و بر عزم زیارت با تمامت خواتین و امرا آنجا رفت و بگریست، و صدق و نیازی که در آن وقت آنجا پیش آورده بود یاد آورد، و بر ظفر و نصرت که یافته ۱۵ بود شکرها گزارد و دو رکعت نماز به نیاز ادا کرد و سر به سجده نهاد و به خشوع تمام از حضرت حق تعالی در همه احوال نصرت خواسته، آنگاه سر برآورد و همگنان را نصیحت فرمود و گفت: در سرّا و ضرّا استعانت به حق جلّ و علا کنید و بهیچ حال از رحمت او نومید مشوید و به هیچ چیز عجب و غرور میارید و یقین دانید ۲۰ که طرفه العینی از شما غایب نیست و به قوت و قدرت خود فریفته مگردید و از غیرت الهی بترسید؛ و حاجتها که داشت از حق تعالی بخواست و از هرگونه نیت‌های خیر کرد خاصه آنکه در عدل و انصاف بیفزاید.

و تمامت حاضران نشانه‌ها بر آن درخت بستند و مانند ۲۵

زیارتگاهی شد. بعد از آن مطر بان چیزی زدند و امر رقص کردند.
 امیر بُولادْ چینگسانگ حاضر بود و عرضه داشت که قوْتله قان عمّ
 جدّ پادشاه اسلام در چاغ خود پادشاه چند قوم بود و بغايت بهادر و
 مردانه، چنانکه مثل بهادری به وی زدنی و در حق او شعر بسیار
 ۵ گفته‌اند، و آواز او چنان بلند و سهمناک بود که از هفت پشته
 می‌گذسته. اتفاقاً روزی به جنگ مِرگیت بر نشسته بود. در راه
 پیش درختی رسید و فرود آمد و با خدای قدیم مناجات کرد و از او
 نصرت خواست و نیت کرد که اگر بر یاغی ظفر یا بام این درخت را
 زیارتگاه خویش سازم و او را به جامه‌های ملوّن زیبا بیارایم. حق
 ۱۰ تعالی او را بر یاغی ظفر داد و بعد از فتح مراجعت نمود و تا پیش
 آن درخت آمد به موجب نیت آن را بیماراست و شکر آفریدگار عزّ و
 علا گزارد و بالشکریان زیر آن درخت در رقص آمد، و چندان پایی
 کوفتند که پیرامون به قدر یک گز زمین در مفاک افتاد. پادشاه
 اسلام را آن سخن بغايت خوش آمد و فرمود که اگر اجداد ما را چنین
 ۱۵ نیاز و اخلاص نبودی خدای تعالی ایشان را سرور پادشاهان جهان
 نگردانیدی و اُرُوغ ایشان را به مراتب بزرگ و درجات عالی
 نرسانیدی. و در آن ذوق ساعتی زیر آن درخت سماع‌کنان توقف
 فرمود و بعد از آن بر عقب اُرُوغ‌ها روانه شد.

ناگاه از پیش امیر قُتلغ شاه ایلچیان رسیدند و امرای شام که
 ۲۰ از آنجا گریخته به اپلی درآمده بودند با خود آوردند، مقدم ایشان
 علاء الدّین. پادشاه ایشان را بنواخت و به مواعید خوب مستظربر
 گردانید، و هم در آن حدود ایلچیان فاسلیوس پادشاه استنبول با
 تحف و هدايا بررسیدند و پیغام دادند که فاسلیوس می‌خواهد که در
 سایه پادشاه اسلام باشد و دختر خویش به اسم قومایی به بندگی
 ۲۵ فرستد. پادشاه ایشان را نواخت / فرمود و از آنجا به بَندَپِچَنْ
 578/

رفت، و بعد از سه روز مقام خواتین و آغروقها را به طرف بغداد فرستاد؛ و چهارشنبه چهاردهم ربیع الآخر از بند نیجین به عزم شکار جو قین سوار شد و چند روزی در حدود شیب و واسطه و مشهد سیدی ابوالوفا رحمة الله عليه شکار کرد و به زیارت مشهد رفت، و مجاوران را به صدقات و انعامات مخصوص فرمود و فرمود تا به ۵ هر آن نهری که از آب فرات بدان بیابان بی آب رانده و بدان سبب آن مزار مثل شهری شده عمارتها کنند؛ و از آنجا به حله آمده و در اوردوها نزول فرمود؛ و مولانا قاضی نصیرالدین تبریز و قاضی کمال الدین موصلی که ایشان را از حدود آزان به رسالت به مصر فرستاده بود از آنجا مراجعت نموده با ایلچیان مصر به حله به بندگی ۱۰ رسیدند، و جواب رسالات که نه بر وجه صواب گفته بودند ادا کردند.

و ایلچیان توقتی نیز سیصد سوار آمده بودند و یکشنبه غرّه جمادی الآخر که سر سال ترکان بود طوی کردند و ایلچیان مصر و توقتی در آن روز تکمیلی کردند. از آن توقتی را سیزرا گامپیشی ۱۵ بسیار فرمود، و مصریان را به تبریز فرستاد و شهریند گردانید؛ و دوشنبه نهم جمادی الآخر بر عزم دیار شام از جسر حله بگذشت، و دوشنبه شانزدهم ماه مذکور مشهد امیر المؤمنین حسین علیه السلام را زیارت کرد، و پرده‌های با عظمت فرموده بود تا به جهت آنجا ترتیب کرده بودند درآویخت و صدقات بی‌اندازه به مجاوران و ۲۰ حاضران داد؛ و از محصولات نهر غازانی که در آن حدود بیرون آورده و این زمان آب آن به مشهد می‌رود هر روز سه هزار من نان می‌اومه سادات مقیم آنجا را معین فرمود. و در آن روز ارمنی بلا از خراسان بر سید و خبر آورد که سه چهار هزار سوار یاغی بنزدیک آمده بودند لشکر منصور بر ایشان زدند و جمله را خسته و ناجیز ۲۵

گردانیدند.

پادشاه را بغايت خوش آمد و مهر و شفقت او در حق پسرادر زياست شد؛ و آدينه چهارم رجب سنه اثنين و سبعمائه ايلچي رسيد و خبر داد که در اوایل جمادى الآخر امير نورپن آقا در قشلاق ۵ آزان وفات یافت. پادشاه اسلام از آن واقعه متالم خاطر گشت و کنار بر کنار فرات می رفت، و چون به حدیثه رسید بيشتر خواتین و تمامت آغروقها را فرمود تا از آب فرات گذشته به حدود سنجار روند و آنجا مقام کنند؛ و خويشتن با لشکر متوجه عانه شد، و بولغان خاتون و بعضی خواتین دیگر جريده به اسم وداع مصاحب ۱۰ بودند. روز شنبه دوانزدهم رجب به شهر عانه نزول فرمود، و حقیقت آنکه در عالم از آن متنزه تر جایی نباشد؛ شهر بر جزیره است در میان فرات و از دو جانب باغات و بساتین مشحون به اشجار و ازهار و ریاحین به عرض فرنگی، چنانک آفتاب از جوانب آن بر زمین نمی افتد، و کوشکها و بناهای عالی از سنگ مرمر تراشیده ۱۵ ساخته اند و بنیاد آن از قعر برآورده و دریچه ها از جوانب آن بر فرات و باغات بهشت آسا گشاده و نزهت و خرمی آن بساتین و نخلستانها زیادت از آنکه در وصف گنجد و به طول نود فرنگ عمارت اعمال فراتی از ابتدای سکرفلوجه که در حدود آنبار است ۲۰ تا انتهای سروج و حران بر این نمط است که ياد كرده شد.

و بدین طول مذكور و عرض فرنگی زیادت از دو طرف فرات ۲۵ عمارت چنان متصل است که قطعا سائمه درخت منقطع نمی گردد، و متواصل سکرها بسته و دولابهای ناعور از جانبین روز و شب به آب گرдан و کوشکها و بناهای رفيع به يكديگر متصل. بترجمه هشتم روز بولغان خاتون وداع کرده از آب بگذشت و متوجه سنجار شد، و رایات همایون با لشکر منصور به جانب رحبة الشام توجه

فرمود و پیشتر از آنکه رایات همایون به رَحْبَةِ الشَّامِ رسید آوازه درافتاد که یاگی پیدا شد از طرف شام؛ هرچند آوازه دروغ بود، پادشاه فرمود تا لشکرها را یاسامپشی کرده و سلاح و جوشن /^{۵۷۹} راست کرده، روز بیست و هشتم رجب تا کنار رَحْبَه براندند، و اهل آنجا عراده‌ها و دیگر ترتیبها راست کرده بودند، بدان التفات ۵ نفرمود و شب از وُثاق و لشکرگاه مفارقت کرده بنزدیک قلعه خوفت. امیر علم الدّین غنْمی و اهل رَحْبَه به قلعه تحصن نموده بودند.

پادشاه اسلام در سلخ رجب فرمود تا امرای کبار سُوتائی و سلطان و مؤلف این کتاب رشید طبیب و خواجه سعد الدّین صاحب ۱۰ دیوان بنزدیک قلعه روند و ایشان را به ایلی و طاعت خوانند. بر وفق فرموده به کنار قلعه آمدند و اشارت فرمودند تا یَرْلِیْغی به عبارتِ عربی در قلم آوردند مشتمل بر آنکه موجب این عزیمت حرکات ناصواب مصریان است که از مَدَتی باز بر آن اقدام می‌نمایند، و بکرّات رسولان را حامل مواعظ و نصایح فرستاده شد ۱۵ و پند ناپذیرفته جوابهای بی التفاتانه فرستادند، و بر جهالت و عدم ممارست امور عظیمه حمل کرده تحمل کردم، و چون آن شیوه از اندازه بگذشت از راهِ ضرورت لشکرِ منصور بر عزم انتقام در حرکت آمده و ناچار گذر بر این دیار است والا با شما شامیان غرضی سببی نیست، می‌باید که شما نیز در این امر تأمل کرده ۲۰ مصلحتِ دماء و اموالِ خویش را رعایت کنید و به مطاوعت و انقیاد پیش آیید، و چون می‌دانید که حق با این طرف است عناد نورزید و خود را در معرضِ هلاک نیندازید. از این گونه یَرْلِیْغی در قلم آمد و آن را تَمْغاَزَدَه در قلعه فرستادند. موصل بازگردانیدند که چون عبارات فرمان بغايت فصيح و بليغ است يك امشب مهلت می خواهيم ۲۵

تا بهغور معانی آن رسیده فردا روز جواب گوییم.
 روز دیگر پنجشنبه غرّه شعبان جمال الدّین اسکندری را و شیخ
 شرف الدّین از مریدان سیدی احمد کبیر بیرون فرستادند بهجواب
 آن یَرْلِیْغُ و عرضه داشتند که فرمان پادشاه اسلام را مطیع و منقادیم،
 ۵ ایشان را نواخت فرموده بازگردانیدند و دیگر روز حسام الدّین
 لاقین نایب علم الدّین غَنْمِی [که] کُوتُوالِ قلعه بود بهزیر آمد و
 اظهار اپلی و مطاوعت کرد و نوازن یافته بازگردید؛ و دیگر روز
 او و سيف الدّین قِلِیچ پسر مهتر غَنْمِی و قاضی نجم الدّین و جمعی
 از اعيان رَحْبَه فروآمدند، و شرایط اتمام اپلی به تقدیم رسانیدند
 ۱۰ و بهشرف بندگی حضرت سلطنت پیوستند؛ و در باب تقریر اعمال
 و اشغال غَنْمِی و ابنا و نواب و قاضی و جمهور صاحب شغلان آنجا
 و امان اهل شهر و قلعه و ولایت یَرْلِیْغَهای محکم به عبارت عربی
 در قلم آمد و مشحون به تمغای مبارک به ایشان تسلیم رفت.

سهشنبه ششم شعبان از قلعه رَحْبَه کُوچْ فرمود، و از طرف
 ۱۵ خراسان خبر خوش رسید که لشکر قایدُو منہزم گشت و قایدُو
 نماند و دُوا مجريوح است؛ و در این مدت امرا قُتلُغْشَاه و چوبان و
 مولای با لشکرها به حدود رَقَه از آب فرات گذشته بودند و بهحدود
 حلب رسیده؛ پادشاه اسلام بالای دیر بیسیر بر کنار آب فرات فرو
 آمد، و سه روز مقام فرموده تمامت امرا را با لشکر بهم روانه
 ۲۰ فرمود تا به امیر قُتلُغْشَاه و دیگران پیوندد؛ و چون بهار درآمده
 بود و آبهای زیادت گشته و هوا گرم شده بر عزیمت طرف سِنجَار و
 مَوْصِل سیزدهم شعبان از فرات عبور فرمود و در شهر مَاكْسِيْن از
 آب خاپُور بگذشت، و ایلچیان خراسان سایفان و قونچی آقتاچی را
 نواخته اجازت مراجعت فرمود، و در آن بسیله پر لاله و اقْحُوان
 ۲۵ تماشاکنان و شکارزنان میآمد. روز یکشنبه بیست و پنجم شعبان

در موضع چهار طاق زیر سِنجَار به خواتین که به استقبال آمده بودند پیوست، و دو سه روز مقام کرده غرّه رمضان به تَلْعَفَر به اُورْدُوها نزول فرمود، و سلطنت تمامت دیار بکر و دیار ربیعه به سلطان نجم الدّین ماردين مفوّض فرمود او را الملك المنصور لقب داد، و از آبِ دجله بگذشته در صحرای کُشَاف نزول فرمود.^۵

و اهل مُوصِل از دستِ ظلم و تعّدی فخر عیسی نصرانی الفیاث به فلك هفتم رسانیدند. فرمان شد که سلطان نجم الدّین چون به مُوصِل رود کار او تمام کند. سلطان او را به فریب آنکه نائبی آنجا

برد بعد از چند روز / هلاک کرد.^{۱/۵۸۰}

۱۰

حکایت

وصول قُتلُغْشاَه نُويَانْ به لشکر مصر و مراجعت نمودن از آنجا و مراجعت نمودن رایات همایيون به اُوجانْ^{۱۵}
پادشاه اسلام در کُشَاف منتظر وصول امرا و لشکر که به شام بودند می بود، و ایشان چون به حِمْص رسیدند آغاز غارت و قتل عام کردند، و چون به دِمشق نزدیک شدند و شنودند که یاغی نزدیک رسیده، با مداد شنبه غرّه رمضان بیکبار سوار شدند و قرب پنج فرسنگ پیشتر رفتند و از آب و گل بسیار بگذشتند و به موضع ضمیر مَرْجُ الصُّفَرَ به یاغی رسیدند. دیگر روز که دوم رمضان بود مصاف دادند، دستِ چپ لشکر ما دست راست ایشان بزد و سیزده امیر معتبر ایشان از آن جمله حسام الدّین استادالدار و خلقی تمام^{۲۰} از ایشان به قتل آمدند و خسته و مجروح شدند و به هزیمت رفتند، و جمعی بَهادران ما بر عقب ایشان چند فرسنگ بدوانیدند، و قُتلُغْشاَه نویان از قلب میل به جانب چپ کرد تا مدد کند، دست

راست جدا و تنها ماندند، دست چپِ مصریان بر ایشان زدند و
جهت آنکه لشکر اندک بود باز پس نشستند.

و چون امیر قُتلغ شاه به دست چپ رسید ایشان از جنگ فارغ
شد و بودند و شب درآمده امیر بر بالای پشته‌ای رفت و بایستاد و
لشکرهای ما روی به آنجا آوردند؛ و آن شب تا بامداد تمامت بسر
پشت اسب بایستادند و تشنگی بر مردم و چهارپای غلبه کرد، و
شبانه مصریان پیرامن آن پشته محیط شدند. چون روز شد هزاره
امیر بُولادِ قیا و از آن تکاتیمور پسر امیر ایجیل و از آن ناصرالدین
یعیی برابر ایشان مانده بودند مصاف کردند؛ و امیر قُتلغ شاه تایتاق
و ترسا را فرمود که شما دیروز جنگ نکردید امروز به مدد ایشان
روید. هر دو با تفاق پیش ایشان آمدند و جنگ در پیوستند، و
شامیان و مصریان پیرامن پشته رها کرده بیکبار روی به ایشان
آوردند، و چون پیشتر روز لشکر از ضبط افتاده بود و هزاره‌ها از
هم جدا شده، به هیچ وجه یاسامپیشی می‌سیر نمی‌شد. تا نماز پیشین
بایستادند و بعد از آن بازگشتند و بیامدند؛ و در راه آب و گل
بی‌اندازه بود بسیاری از اسبان در وَحَلْ بماندند و لشکریان متفرق
گشتند و تایتاق و ترسا بادید نیامدند.

و امیر قُتلغ شاه و تکاتیمور نوزدهم رمضان در صحرای کشاف
به بندگی حضرت پادشاه اسلام رسید، و دیگر روز رایات همایون
نهضت فرمود و به ظاهر از بیل در باع فرو آمد و از آنجا کوچ کرده
به راه در بند زنگی از کوهستان کردان بیرون آمد و عید فطر در
حوالی در بند زنگی کردند؛ و روز شنبه هفدهم شوال امیر چوبان
که به واسطه لشکریانی که پیاده مانده بودند توقف کرده بود، و
ایشان را تعهد و غم‌خوارگی کرده به آهستگی از راه بنداد می‌آورد
به بندگی رسید و سیور غامپیشی تمام یافت، و چون به پول سرخ

من اگه رسیدند، خواتین و آغْرُوْقْهارا به راه سه‌گنبد و یُوزآغاچ به اُوجان روانه فرمود و خویشتن جریده به کوه سهند به‌شکار رفت و هفته‌ای آنجا شکار کرده، پنجشنبه دهم ذی‌القعده سنّة اثنتَيْنِ و سَبْعَمِائَةٍ به شهر اسلام اُوجان نزول فرمود.

۵

حکایت

پرسیدن يارْغُوی امرا و لشکریان که از شام مراجعت نموده بودند و قوریلْتائی ساختن به موضع اُوجان و تگشیشی کردن ایشان

بعد از آن که رایات همایون به شهر اُوجان اسلام رسید، دوم روز که دوازدهم ذی‌القعده بود آغاز يارْغُو پرسیدن کردند و ۱۰ هرچند باریک می‌پرسیدند، چون يارْغُو نامه به محل عرض می‌رسانیدند، پادشاه اسلام دقایقی چند ایراد می‌کرد و دیگر باره باز از سر می‌پرسیدند و آن دقایق را رعایت می‌کردند. عاقبة الامر غرّه ذی‌العجمه يَرْغُوها تمام شد و آغْوَتَی تَرْخان / پسر چیپک^{۱۵۸۱} تَرْخان و طوغان تیمور از قوم مَنْكُوت را به ياسا رسانیدند، و ۱۵ آنچه موجب ياساق بزرگ بود در هر باب به تقدیم پیوست. آنگاه در روز پنجشنبه دوم ذی‌العجمه آغاز طوی قوریلْتائی کردند و امرا بشرف تگشیشی مشرف شدند.

حکایت

طاری شدن [عارضه] رمد پادشاه اسلام را ووصول
شهرزادگان از خراسان و توجه رایات همایيون به بغداد
و نزول فرمودن به هولان موران

۵ رایات همایيون روز پنجشنبه بیست و پنجم محرم سنّه ثلث و سَبْعَمِائَه به دارالملک تبریز رسید و به قلعه نزول فرمود، و به ترتیب لشکر و سلاح اشارت راند. بعد از چند روز عارضه رمد طاری گشت و اطبیا و حکما به معالجه و مداوات آن مشغول گشتند، و مدت آن عارضه استدادی یافت و زمان عزم قشلاق تنگ در کشید؛ و ۱۰ دوشنبه چهارم صفر خاتون معظمه ایلتوژمپشن خاتون با شهرزادگان بسطام و ابویزید از خراسان رسیدند، و پادشاه اسلام به وصول ایشان عظیم مبتهم و شادمانه گشته و دختر خویش اولجای قتل را نامزد شاهزاده بسطام کرد و همواره ایشان را پیش خود نشانده بود و مراعات و دلداری می کرد؛ و در آخر مدت مقام در تبریز یکشنبه ۱۵ هفتم ربیع الاول به معالجه اطبیای ختایی وجود مبارک خویش را به دو موضع داغ کرد.

و آدینه نوزدهم ربیع الاول از شهر تبریز نهضت فرمود و چون پیلان را از دیار هندوستان جهت بندگی حضرت آورده بودند، فرمود تا چنانکه قاعده است تختی بر پشت پیل بنهادند و اول که ۲۰ از شهر بیرون آمد بر پیل نشست و تا میدان براند، و از چاشت تا پسین گاه به تفرّج پیلان و راندن ایشان مشغول بود و خلق شهر به انبوهی تمام مرد و زن نظاره ایستاده بودند و دعاها به اخلاص می گفتند؛ و آن شب در باغستان تبریز نزول فرموده بود و دیگر روز روان شد / به راه اوجان، و بهسبب آنکه شکم مبارکش از

آسیب داغ متألم شده بود و ضعف بر مزاج مستولی گشته، بر اسب مستمسک نمی‌توانست بود. بیشتر اوقات در محققه می‌نشست، و هر روز اندک راهی قطع می‌کردند؛ و آخر ربیع الاول امیر قُتلغ شاه از یوز آغاچ بازگردید تا به قشلاقِ آزان رود و آن طرف را محافظت نماید؛ و دو شنبه چهاردهم ربیع الآخر به حدود سرای ۵ جورمه کُورگان رسید و در سُعُور لُوق و حدود همدان برف به افراد افتاده بود و سرما بغایت سخت شده و راه بغداد بر آن صوب ممکن نه که توان رفت، بدان سبب عزیمت بغداد فرمود و به کنار هولان مُوران فرو آمد چه آنجا نیز از جمله قشلاقها است، و حقیقت آنکه زمستان‌گاهی بغایت نیکو بود و نعمت‌فراوان از جواب ۱۰ می‌آوردند و هیمه بی‌اندازه موجود، و مردم هر کس به یوزت خویش فرو آمدند و از سر فراغت به مهمات و مصالح مشغول شدند.

از اتفاق روزی پادشاه اسلام کفارتِ صغیره را ده مسکین را طعام و کسوة می‌داد و می‌خواست تا به دستِ مبارک خویش دهد. فرمود تا ده درویش را حاضر گردانند. مهتر نجیب‌الدین فراش که ۱۵ از جمله خواص و مقرّبان بود بر وفق فرمان ده درویش را به درگاه حاضر گردانید و در حضور خویش ایشان را طعام داد تا بخورند، و فرمود تا ده تا جامه از خزانه بیاورند و در ایشان متأمل نظر کرده هشت را هریک را تایی جامه بداد، و دو جامه به دست مهتر نجیب‌الدین داد و گفت بیرون رو و دو درویش دیگر بیار تا به ایشان ۲۰ دهم که این هر دو ترسانند. نجیب‌الدین گفت: نه شما گفتید که مسلمانیم؟ گفتند: بلی جهت طمع با تو چنان گفتیم. اما با پادشاه اسلام دروغ نتوان گفت. نظر مبارک او راست است ما هر دو دین ترسایی داریم. این نکته دلیل واضح است بر آنکه او ولی‌ای از اولیای حق عز و علا بود رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَاسِعَةً؛ والسلام. ۲۵

حکایت

در خلوت نشستن پادشاه اسلام به قشلاق هولان موران و
ظاهر شدن الافرنگ و مخالفت او و به یاسا رسیدن
جماعت فتنان

پادشاه اسلام در آن قشلاق چند روزی می خواست که خلوتی بر ۵
سبیل چهله برآورد، فرمود تا بیرون بارگاه وثاقی بزدند و تنها
در آنجا بنشست و هیچ آفریده را بغیر از خواجه سرایی یا کزیکتانی
پیش خود راه نمی داد، و هر روز به اندازه مایه غذا قناعت می نمود.
در اثنای آن حال حالتی عجیب واقع گشت و آن چنان بود که جمعی ۱۰
مشایخ صورتِ فضول سریرت مقدم ایشان پیر یعقوب با غبانی در
شهر تبریز شهزاده الافرنگ را به سبب حبّ جاه و مال دعوت کرده
بودند و خواسته که کراماتی که نداشتند ظاهر کنند.

در آن روزها مریدی محمود نام را به اوردو فرستادند تا جمعی ۱۵
مقربان را با خود یکسی کنند. آن مرد از سر نادانی آن راز را
آشکارا کرد و گفت شخصی چهل گز بالا دارد و پنج گز پهنا از
کوههای مرند و وايقان پیش شیخ یعقوب می آید و او را تربیت
می فرماید و این اسرار بر وی کشف می کند، و اکنون پادشاهی به
شهزاده الافرنگ داده طوعاً او کرها پادشاهی از آن او است و ۲۰
درویشان بدو ارزانی داشته اند. این سخن به سمع خواجه سعد الدین
صاحب دیوان رسید. او را بگرفت و در بند کرد و قضیه در بندگی
پادشاه اسلام عرضه داشت، و چابی اختاچی را به استحضار مفسدان
فتنه انگیز به تبریز فرستاد. بعد از ده روز باز آمد و پیر یعقوب و ۲۵
ناصر الدین ایلچی قaan و شیخ حبیب که خلیفه رشید بُلغاری بود و
سید کمال الدین تمامت را می آورد، و شیخ رشید شیخ صدر الدین

زنجانی بود و سید کمال الدین هم از ملازمان او.

و عجب آنکه پادشاه اسلام چون ایشان را بدید گفت در خاطر من می‌آید که این فتّنان متعلقان صدرالدین زنجانی باشند. چون تفحّص کردند همچنان بود. فرمود که مرده هنوز فتنه می‌انگیزد.
بعد از آن بنفسِ خویش بنشست و به حضور امرا و مقربان آن ۵ سخن را بپرسید و آن طایفهٔ جهّال هم از آن نوع بیهوده‌ها می‌گفتند، و چون نیکو به غور رسید / معین شد که معتقد ایشان همان شیوهٔ^{۱۵۸۳} مزدک است و مطلوب آنکه آن طریقه را در میان خلق پیدا گردانند. چون گناه بر ایشان ثابت گشت، یعقوب گفت: پیران ما را نگاه دارند. پادشاه اسلام فرمود که پیران من خدا و مصطفی و مرتضی اند ۱۰ بنگریم تا قوت ایشان غالب‌تر است یا از آن تو؟ و فرمود تا او را از بالای کوهی که بر آنجا بودند فرو انداختند و اصحاب را به یاساً رسانیدند؛ و گناه شهرزاده‌اَلْأَفْرَنْگَ بینخشید.
او گفت چون پادشاه مرا سُیُورْ غامیشی فرمود صورت حال راست باز گویم، چنان است که مرا دو سه نوبت در تبریز به بهانه ۱۵ آنکه به شکار می‌رویم پیش شیخ یعقوب بردند، و او و مریدان او در حالتِ سماع و غیره از این شیوه کرامات می‌گفتند و مرا غرور پادشاهی می‌دادند، اما من از خوف نمی‌یارستم نمود و پنهان می‌داشم.

و پِتْمِیشْ نایب تایتاق را نیز یارْغُسو داشتند، و چون به گناه ۲۰ معرف شد او را نیز به یاساً رسانیدند؛ و آقْبُوقَا پسر تایتاق هر چند در آن کِنگَاج داخل بود و از اخلاط آن معجون چه آلَافَرَنْگَ گفت تمامت گناه او است، لیکن چون او جوان و کودک بود و پدرش در جنگ شام کِبَچَامِپَشِی کرده و در دست یاغی اسیر شده، پادشاه ۲۵ اسلام گناه او را بینخشید و او را محبوس فرمود؛ والسلام.

حکایت

طوی کردن در اورْدُوی ایلْتُوْزْمِیشْ خاتون جهت سال نو
شهرزاده ابویزید و بیرون آمدن پادشاه [اسلام] از چهله
روز یکشنبه غرّه جمادی الآخر در اورْدُوی ایلْتُوْزْمِیشْ خاتون
۵ جهت نو شدن سال شهرزاده ابویزید طوی کردند چنانکه معهود
است و پادشاه اسلام و تمامت خواتین و شهرزادگان و امرا حاضر
شدند و مراسم تهنیت و شادمانی به تقدیم رسانیدند / و داد طرب ۵۸۴/
و عیش دادند؛ و پادشاه اسلام شهرزادگان و خاتونان و اشیاع ایشان
را به انواع نواخت و نوازش و سیورْغامپیشی مخصوص فرمود؛ و
۱۰ بعد از آن پادشاه اسلام از خلوت بیرون آمده روی به ترتیب امور
ملکت و ضبط مصالح سلطنت آورد و مزاجش روی به صحت آورده
بود و خرم و خوش دل روزگار می گذرانید، و به واسطه فتح و ظفر
به جهت واضح شدن مکر و خدیعت شیخ و اتباع [او] جمهور
ارکان دولت مستبشر و مستظر بر بودند.

حکایت

۱۵

سیورْغامپیشی پادشاه اسلام در حق خواجه سعد الدین
صاحب دیوان به جهت اخلاص که در قضیه الافرنگ
نموده بودند

پادشاه اسلام چون خواجه سعد الدین صاحب دیوان آن رسول پیر
۲۰ یعقوب را که جهت استجلاب قلوب به اوردو آمده بود و از بھر هر
کس پیغامها به مواعید خوب آورده فى الحال بگرفت و در دم آن
نکته را در بندگی حضرت سلطنت به محل عرض رسانید در حق او

بغایت نهایت معتبری و معتقد گشت و یقین دانست که اعتماد کلی که در جمیع ابواب بر وی کرده به موقع افتاده، و صدق اخلاص او در بندگی و راستدلی او در هواداری و کوچ دادن بر وجهی است که اگر هر روز او را به صد گونه نواخت و سیور غامپشی فرمایند لایق و سزاوار است و وضع الشیء فی موضعی بود. بدان ۵ سبب خواست که او را به نوعی سیور غامپشی فرماید که مرتبه و منزلت او زیادت گردد و حشمت و عظمت او افزون تر شود.

و چون زمام حل و عقد امور مملکت و عنان قبض و بسط مصالح سلطنت بر وجهی در کف کفايت او نهاده بود و به نمطی به دست درایت او داده که بر آن هیچ مزیدی تصویر نداشت سیور غامپشی ۱۰ او بر آن وجه کرد که یکهزاره لشکر مُغول بهوی توسمپشی فرمود و او را تُوق و کُهُورگه ارزانی داشت، و تمامت امرا را فرمود تا بر فتند و شرایط تهنيت اقامت کردند؛ و حقیقت آنکه آن ذات ملك صفات که مجمع فضائل نفسانی و منبع کمالات انسانی است سبب آسایش رفیع و وضعی خواص و عوام و موجب آرایش ملك و ۱۵ دولت و ایمان و اسلام است، حق تعالی او را از جاه عریض و حشمت مستفیض برخوردار دارد؛ والسلام.

حکایت

وفات کِرْمُونْ خاتون و نقل مرقد [او] به تبریز و کلماتی
چند حکمت‌آمیز که پادشاه اسلام در حال خلق فرموده است ۲۰
سحرگاه شب سه‌شنبه دوازدهم جمادی‌الآخر سنه ثلث و سَبْعَمَاهَ
کِرْمُونْ خاتون دختر قُتلُغْتمُوز پسر آبائائی نویان که خاتون پادشاه
اسلام بود به موت مفاجا وفات یافت در قشلاق حدود سرای جورمه،

و مرقد او را به آیین هرچه تمامتر به تبریز نقل کردند؛ و چون او در غلوای جوانی بود و از دنیا تمتع نیافته، پادشاه اسلام را مرگ او بغایت سخت آمد و از آن واقعه متألم خاطر گشت، و بعد از واقعه در اُورْدُوی او حاضر شد و بسیار بگریست و فرمود تا آنچه وظیفه ۵ ترتیب و آیین باشد در حق او به همه وجهه به تقدیم رسانند؛ و بعد از آنکه صندوق او را نقل کردند به هر وقت او را یاد فرمودی آب در چشم مبارک آوردی.

روزی جمهور ارکان دولت حاضر بودند، فرمود که / در جهان ۵۸۳ /
 چه کار است که از آن دشوار [تر] و صعب‌تر نیست؟ امرا گفتند
 ۱۰ اسیر یاغی و زبون دشمن شدن. جمعی گفتند: درویشی. گروهی
 گفتند: مردن. فرمود که سخت‌تر کاری زادن است و به دنیا آمدن،
 از آنکه جمله عنا و بلا و زحمات و مشقات در تختِ حیات است، و
 اگر وجود نبودی هیچ دشواری نبودی، و در جهان آدمی را هیچ
 آسایش چون مرگ نیست به دلیل آنکه چون دو کس به راهی روند
 ۱۵ یکی دود و یکی رود. کدام آسوده‌تر باشد؟ گفتند آنکه رود. [گفت]
 اگر یکی رود و یکی نشسته، کدام آسوده‌تر باشد؟ گفتند آنکه
 نشسته باشد. گفت اگر یکی نشسته باشد و یکی خفته، کدام
 آسوده‌تر باشد؟ گفتند خوفته. گفت پس بر این قیاس و قاعده درست
 مرده از خفته آسوده‌تر باشد و رستگاری نفوس و فایده کلی در
 ۲۰ خلاص از تنگنای طبیعت است، و هیچ بند و زندانی و دوزخ و
 عذابی سخت‌تر از جهل و دوستی دنیا نیست؛ و اگرچه دنیا دوزخ
 مردان خدا است و آخرت بهشت ایشان، و تصدیق این حدیث کلام
 نبوی مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیّات: **الَّذِيَا سِجْنُ**
الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ، جاہل قطعاً نخواهد که از زندان طبیعت
 ۲۵ خلاص یابد و از غایتِ جهل مرده جان را داند و زنده تن را، و

نداند که حال برخلاف آن است و تفاخر و میاهات به انواع جهل و حماقت کند و نداند که مرگ حالتی پسندیده و محض عدل است، چه اگر پدران نمردندي مناسب و اموال و بزرگي و پادشاهي کي به فرزندان رسيد؟!

و اگرچه مرگ پدران صعب و دشوار است، لیکن به سبب نوبت ۵ دیگری پسندیده است؛ و در طول عمر زیادت فایده‌ای نیست مگر کسی را که روی به کمال دارد و جان او روز به روز ارتفاع و ترقی پذیرد؛ و اولی آنکه به قسمت حق راضی شوند، چه اگر مردم زیادت از هشتاد سال عمر یافتندي اعضای ایشان از کار فروماني و حواس کند و باطل گشته، و در نظر مردم ذلیل و حقیر شدندي و ۱۰ خویش و بیگانه [را] از ایشان نفرت خاستي؛ و چون فایده عمر کمال است، بعد از حصول کمال هرچه باشد نقصان نواند بود. پس زیادتی عمر فایده نباشد.

بر این جمله سخنهای دقیق فرمود که تمامت محض حکمت است؛ و در اواخر شعبان سنة ثلثَ و سَبْعَمَائَةٍ از یُورْتِ هُولَانْ مُورَانْ که ۱۵ آن را اُولْجَائِیْتُو بُویْتُوق نام نهاده بسود کُوچْ فرمود و خواتین و آغْرُوقْها را در حدود قلعه چوق که بر یک منزلی سرای جورمه است بگذاشت و جريده با اركانِ دولت و اعيانِ حضرت به جانب مراق توجه نمود؛ و چند روزی در کوههای حدود خرقان و مزدقان شکار کرده به شهر ساوه نزول فرمود، و صاحب خواجه سعد الدین آنجا ۲۰ طُويِ عام کرد، و سلطان اسلام و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا را کاسه گرفت و تِگِشِمِپِشي کرد، و از حضرت سلطنت به انواع سُیورْغاِمِپِسي یافت؛ و همچنین صدرِ معظم خواجه شهاب الدین مبارکشاه که منشی ممالک است و از جمله اركان دولت قاهره، و چون خانه قدیم او در ساوه بود و پدرش خواجه شرف الدین سعدان ۲۵

که بقیّه اکابر ایران است آنجا مقیم و حاکم، طوی عام کرد و حضرت سلطنت و عموم خواتین و شهزادگان و امرا را پیشکش‌های لایق کشید، و جمهور اصحاب را نُزلها و تقدمه‌های بزرگانه فرستاد و بقایای خدم و حشم را فراوان جامه و دینار و درم داد.

۵ و بعد از سه روز رایاتِ همایون از آنجا کُوچ فرمود و به جانب ری توجّه نمود؛ و در این مدت که از یورت قِشلاق برنشسته بود، مزاج میارکش قوّتی تمام یافته بود چنانکه بر اسب می‌نشست و منازل دور و دراز می‌راند و از هر نوع غذاهای تمام تناول می‌فرمود. در این وقت که از ساوه روان شد، در راه صورت نکسی ۱۰ روی نمود. باز عارضه مرض مستولی گشت و از غذا تنفسی پادید آمد، مع‌هذا از راه غیرت تجلّدی می‌نمود و همچنان بر قاعده سوار می‌بود و بیرون می‌آمد، و چند روزی / در حدود ری مقام فرمود.

۵86/ چون در حدود خیل بزرگ از اعمال ری عارضه مرض استیلا یافت، ایلچی فرستاد به آغروقها و خاتون معظمه بولغان خاتون را به ۱۵ تعجیل تمام طلب داشت. چون او برسید از خیل بزرگ کُوچ کرده هر روز اندک راهی آمده بودند و به بیشکله از حدود قزوین رسیده، در اوآخر ماه رمضان که خاتون برسید هم آنجا مقام کردند، و چون خاتون درآمد و ملاقات در چنان حالتی اتفاق افتاد، گریه‌ها کردند و شورابه‌ها از دیده‌ها راندند.

۲۰ بعد از آن تمامت امرا و خواص و مقرّبان و ارکان دولت و اعیان حضرت را حاضر فرمود و هریک را فراخور و مناسب حال موعظت و نصیحت کرد، و در باب تجدید ولی‌العهدی برادر بزرگوار خویش خُلَّد سُلطانهُ که به پنج سال پیشتر فرموده بود و بکرات و مرّات در مجالس مختلفه تکرار و تأکید آن کرده و صیّت‌نامه‌ای ۲۵ بغايت لطیف و پاکیزه ایراد فرمود و همگنان را بر رعایت و

محافظت آن دقایق تحریضی تمام کرد؛ و چون از وصیت فارغ شد اکثر اوقات اختیار خلوت می‌فرمود، و اگرچه ضعف مزاج قوّتی تمام داشت دائمًا تیز حواس و فصیح زبان بود.

و چون به تقدیر حکم ازلی مدت ایام عمرش به پایان رسیده بود به موجب: **فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ**؛ ۵ پسین گاه روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبع مائے هجری روح مطهر او از دارالفنون به دارالسرور هجرت کرد، و از آن واقعه عظمی که جهان را طامه کبری بود افلک جامه را نیلی کرده به صد هزار دیده گریان شدند و جویهای خون بر مثال نیل و جیعون از چشم ساکنان ربع مسکون روان گشت؛ و بعد از اقامت مراسم غسل ۱۰ و تکفین مرقد شریف او را بر مراکب خاص بارگرده خواتین و امرا در پی به جانب تبریز روان شدند و از شهرها و دیههای زنان و مردان سر و پای بر همه پلاس پوشیده بیرون می‌آمدند و خاک بر سر کرده زاری می‌کردند.

۱۵

شعر

به تابوت آن شاه با داد و دین

به گریه درآمد زمان و زمین

همی گفت هر کس دریغا دریغ

که شد آفتاب جهان زیر میغ

و در تمامت شهرهای ممالک ایران زمین مناره‌ها را پلاس ۲۰

در پوشیدند و در بازارها و شوارع و میدان کاه برینختند و بزرگ کوچک مرد و زن جامه‌ها دریده و پلاس پوشیده، هفت روز تعزیت داشتند؛ و چون مرقد شریف را به یک منزلی دارالملک تبریز رسانیدند، خلق شهر بیکبارگی از سر عجز و بیچارگی جامه‌ها کیود کرده، مرد و زن، بزرگ و کوچک بیرون آمدند و دفن کردند. ۲۵

تمامت سر کشیده سوی صحراء

زنان بر سینه سنگ از بی قراری

و سپاه و حشم و رعیت و خدم زاری کنان پیرامن مرقد شریف
می رفتند تا موضع شم به قبّه عالی که انشا و احداث فرموده
رسانیدند و دفن کردند، **کل شئٰ هالِكُ الا وجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.**

حق تعالی آن سلطان سعید را غریق بعیر رحمت بی کران
گرداناد؛ و شہنشاہ اسلام اول جایشو سلطان را وارث [اعمار]
گردانیده، به منتهای آمال بر ساناد. **إِنَّهُ وَلِيُّ الْأِجَابَةِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.** / ۵۸۷

قسم سوم

از داستان پادشاه اسلام غازان خان **خُلَّدَ سُلْطَانُهُ وَ مَعْدِلَتُهُ**
در اخلاق‌گزینی و سیر تهای پسندیده و آثار عدل و احسان
و خیرات و میراث و فنون آداب و جمایل عادات او و
5 سخن‌هایی که از باب تحقیق از سر تدقیق بهره وقت فرموده
و حکمهای محکم و یاساقهای مبرم مشتمل بر رعایت مصالح
عموم خلائق که در هر باب نافذ گردانیده و نوادر حکایات
و احوال از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و آن دو
حرف است یکی آنکه مبوب شده، و آن چهل حکایت است،
10 و دیگر آنکه بر حسب قضایا و حوادث مختلف و متفرق در
قلم می‌آید

آنچه مبوب شده و آن چهل حکایت است در غایت نهایت نیکویی
به موجب این فهرست که مفصل می‌شود.

اول

در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام **خُلَّدَ مُلْكُهُ و دانستن** 15
تمامت صناعات مختلفه.

دوم

در عصمت و طهارت نفس پادشاه اسلام **خُلَّدَ سُلْطَانُهُ** از

خصلتهای رذیله.

سوم

در فصاحت و بлагت و حسن سؤال و جواب او با دور و نزدیک
و ترك و تاژیک.

چهارم

در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق.

پنجم

در آنکه در اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارک می‌راند راست
می‌آمد.

ششم

در بدل و عطا و لطف و سخای او بر وجه مستحسن و از سر
معرفت.

هفتم

در ابطال بتپرستی و خراب گردانیدن معابد ایشان بکلی.

هشتم

در دوستی خاندان رسول عليه‌الصلوٰة و السّلام و اعزاز او
سادات عظام را.

نهم

در سخاوت او و ترتیب لشکر فرمودن در مصاف و مسابرت
نمودن در جنگها.

دهم

در نصیحت فرمودن قضات و مشایخ و زهاد و اهل علم و
تقوی را.

یازدهم

در منع فرمودن از سخن کفر گفتن جماعت‌لشکریان و غیر هم را.

دوازدهم

در عمارت دوستی او و تحریض فرمودن مردم بر آن.

سیزدهم

در ابواب البر تبریز و همدان و نذرها که در ولایت فرمود.

۵

چهاردهم

در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت بی امانتان.

پانزدهم

در دفع قبالات نامشروع نوشتن و ابطال حجت‌های کهنه.

شانزدهم

۱۰ در ابطال حزر و مقاسمات و دفع انواع مصادرات. /⁵⁸⁸

هفدهم

در محافظت و رعایت رعایا فرمودن و دفع ظلم و زحمت از ایشان.

هجدهم

در باطل کردن اولاغ و دفع ایلچیان زیادتی در ممالک.

۱۵

نوزدهم

در دفع دزدان و راه‌زنان و محافظت راه‌های ممالک از شر ایشان.

ییستم

در خالص گردانیدن عیار زر و نقره بر وجهی که هرگز نبوده و بهتر از آن ممکن نیست.

۲۰

ییست و یکم

در راست کردن اوزان زر و بار و گز و پیمانه و قفیز و تغار.

بیست و دوم

در ضبط فرمودن در کار یارلیغ و پائیزه به مردم دادن.

بیست و سوم

۲۵ در بازگرفتن یارلیغها و پائیزه‌های مکرر که در دست مردم بود.

بیست و چهارم

در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی به لشکر مُغول.

بیست و پنجم

در تقریر آنکه لشکری علی حدة جهت خاصه چگونه ترتیب فرمود.

بیست و ششم

در دفع و منع فرمودن از زر به سود دادن و معاملات به غبن
فاحش.

بیست و هفتم

در منع فرمود [ن] از کاوین بسیار به مال بی اندازه و بر نوزده
۱۰ دینار و نیم مقرر.

بیست و هشتم

در ساختن حمام و مساجد در دیههای و مواضع در جمیع ممالک.

بیست و نهم

در منع فرمودن خلق از شراب خوردن و دیگر مسکرات منکر.

سی ام

۱۵

در ترتیب [فرمودن] وجه آش خاص و شراب جهت اُورْدُوی
معظم.

سی و یکم

در ترتیب فرمودن وجه آش خواتین و اُورْدُوها.

سی و دوم

۲۰

در ضبط کارخانه و ترتیب مهام و مصالح آن.

سی و سوم

در فرمودن تدبیر کار مسائِس و زرادخانه.

سی و چهارم

در ترتیب فرمودن چهارپایان قاآن.

۲۵

سی و پنجم

در ترتیب فرمودن کار قوشیان و بازشیان.

سی و ششم

در ترتیب فرمودن عوامل در تمامت ممالک.

۵

سی و هفتم

در تدبیر فرمودن کار آبادان کردن بایرات.

سی و هشتم

در ساختن ایلچی خانه‌ها در ممالک و منع فرمودن ایشان را
شیخگان از فروآمدن در خانه‌های مردم.

۱۰

سی و نهم

در منع خربندگان و شتربانان و پیکان از زحمت مردم دادن.

چهلم

در منع فرمودن از نشاندن کنیزکان بهزور در خرابات.

حکایت اول

در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام خلیل ملکه و دانستن او صناعات مختلفه را و وقوف بر اسرار آن صنعتها. /^{۱۵۸۹}

حکایت اول

در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام

بر عالمیان پوشیده نمایند که پادشاه اسلام خلیل ملکه چون در سن طفولیت بود، جدش آباقاخان او را پیش خویش می‌داشت و مراعات و محافظت می‌فرمود، و بخشیان بتپرست را ملازم و معلم

او گردانیده و بدان واسطه آن شیوه در اندرون وی راسخ گشت؛
بتخصیص چون معتقد پدران او آن مذهب بود و بر آن طریقه
می‌رفتند؛ و شیوه بتپرستی [که] از بدو اسلام باز در جمیع دیار
شعار آن بکلی مرتفع شده بود در زمان ایشان ظاهر گشت، و آن
۵ طایفه قوی حال شدند؛ و اصناف بخشیان بتپرست را از بلاد هند و
کشمیر و خاتم و اویغور به اعزاز و اکرام تمام بیاوردند، و در
هر موضع بتخانه‌ها ساخته و اموال فراوان بر آن صرف کردند و
کار مذهب ایشان به عیوق رسید چنانکه همگنان مشاهده کردند.
و پادشاه اسلام همواره با بخشیان بهم در بتخانه ملازم بود و
۱۰ آن شیوه را ملاحظه می‌نمود و روز به روز میل او به آن معنی زیادت
می‌شد و اعتقادش در آن باب مستحکم می‌گشت؛ و چون آباخان
درگذشت و پدرش آرغون خان او را به حکومت و سرلشکری به
خراسان فرستاد، در شهر خجوبشان بتخانه‌های معتبر بساخت و اکثر
اوقات گفت و شنید و خوردن او در آن بتخانه‌ها با بخشیان می‌بود،
۱۵ و رسوخ اعتقادی که بدان طریقه داشت و عبادتی که بتان را می‌کرد
زیادت از حد وصف بود تا آن زمان که بایدو ملک به دست فرو
گرفت و او آغاز استخلاص آن فرمود، حق تعالی چون سعادت او
مقدّر گردانیده بود و مقدور آنکه سلطنت و پادشاهی او را باشد و
به مدد تأیید و توفیق ربانی آثار عدل و انصاف در عالم ظاهر
۲۰ گرداند، و کارهای خلپ‌پذیرفته را به صلاح بازآورد و ممالک خراب
گشته آبادان کند، و تقویت دین اسلام و تمشیت امور شریعت و
احکام بر دست او باشد، و هم او و هم اهل عالم از آن غافل.
ناگاه در آن سر وقت از فیض لطف الهی نور هدایت به سینه
پاک او فرو آمد و پای مبارک در دایره اسلام نهاد و دست در حبل
۲۵ متین ایمان زد، و به ابطال شعار ادیان باطل فرمان داد، و ظن اکثر

خلق چنان بود که سبب اسلام او ترغیب و تحریض بعضی امرا و مشایخ بود، ولیکن بعد از تفحّص معلوم گشت که آن ظن خطا است، چه وقتی در خلوتی با من بندۀ ضعیف که مؤلف این کتابم تقریر فرمود که چند کناء آن باشد که خدای تعالی آن را عفو نکند و از آن جمله معظم‌تر آن گناهی است که کسی سر پیش بت به زمین ۵ نمهد، چه قطعا آن را آمرزش نغواهد بود. مسکین مردم به جهل گرفتار شده که پیش بت سر بر زمین می‌نمهد و من نیز همچنین بودم، لیکن حق تعالی روشنایی و دانش داد و از آن خلاص یافتیم و به حضرت حق از آن گناه پاک شدم؛ و بیان این سخن آنست که آدمی را هیچ چیز چنان به دوزخ نبرد که جهل، بلکه جهل دوزخی ۱۰ است که از آن بیرون نتوان آمد. چگونه عقل اقتضا کند که پیش جمادی سر بر زمین نهند؟! این حرکت نشان جهل محض است.

و دیگر آنکه در اصل اندیشه بتپرستان آن بوده که شخصی کامل بود و درگذشت، ما صورت او را جهت یادگار ساخته می‌نمیم ۱۵ و استمداد همت آن بزرگ را یاد آورده بدو التجا می‌کنیم و او را پرستش کرده سجده می‌آریم؛ و از آن غافل که آن شخص در حال حیات که آنچه خلاصه انسان است با آن بدن اصلی باهم بوده هرگز ۲۰ / نغواسته و جایز نداشته که کسی پیش او سر بر زمین نمهد تا تکبّری/ و عجّبی در نفس او پدید آید. پس چون عبادت و سجود جهت استمداد همت از او [و] التجا بدو می‌کنند، کجا نفس او از این جماعت راضی باشد که پیش شبه بدن او سر بر زمین نهند و آنچه از نفس او طمع همت نیک دارند. اگر تصوّر کنیم که آن همت را اثری هست، یقین همت بد و ناخشنودی باشد نه همت نیک و خشنودی. دیگر آنکه می‌باید که آدمی حقیقت داند و بِلْگَه گرداند که بدن را هیچ اعتباری نیست تا دوستی بدن خود را نیز فراموش ۲۵

کند و بداند که آنچه از بدن مفارقت خواهد کرد خلاصه آنست؛ و بیندیشد که آنچه مفارقت می‌کند چه چیز است و کجا می‌رود و چگونه باقی و ثابت خواهد بود، تا آن چیز و آن موضع و آن حالات تصوّر کند و در پی آن باشد که آن را بداند.

و چون صورتی را که مانند بدن ساخته باشند معتقد گردد و پیش آن سجده کند از این فکر و طلب خلاصه که عین بهشت آنست بازماند، و بعکس آن [را که] بعض دوزخ و درک اسفل است گراید و چندانکه اندیشه می‌رود بت جهت آن به کار آید که آن را آستانه در سازند تا مردم به وقت آمد شد پای بر سر آن می‌نهند تا آن نفس فرض کرده که آن شبه بدن او است از ایشان راضی باشد؛ ۱۰ چه تصوّر کند که مادام که در دنیا بودم به تواضع کامل شدم، بعد از مفارقت نیز شبه بدن را همین حالت است. دیگر آنکه اندیشه کند که نفس که آن کمال داشت بدن او خاک شد، شبه بدن او نیز لایق آستانه و پای مال است؛ ما که کمالیتی نداریم، بدن ما خود چه ۱۵ باید؟! بدان واسطه بیکبارگی دل از جان بدن برگیرند و متوجه اندیشه اخروی و منازل پاکان و احوالِ ارواحِ مقدسه گردند و همواره در ملاحظه آن حالات باشند، تا باشد که از آنچه حق است چیزی بیابند و از آمدن به دنیا ایشان را فایده‌ای باشد و به کمالی برستند؛ چه غرض از آفرینش آنست که از عالم تاریکی به عالم ۲۰ نور متوجه گردد.

چون تقریری بدین ترتیب به عبارات خوب و معانی باریک فرمود، نور باطن و صدق و صفاتی او بتمام معلوم شد؛ و بعد از آن همواره حکایت از این جنس و سخنان عمیق در بابِ عرفان و تحقیق که هرگز از هیچ حکیمی و عارفی نشنیده باشند می‌فرمود؛ ۲۵ و چون سالی دو سه بر سریر سلطنت متنکن گشت روز به روز در

تقویت دین اسلام می‌افزود، و به صدق و اخلاصی هرچه تمامتر به کار دین‌داری اهتمام می‌نمود، تمامت عالمیان را معلوم و محقق گشت که سبب اسلام او نه تقریر بعضی امرا و مشایخ بوده الا هدایت ایزدی، چه مجرّب است که اگر کمتر آدمی‌ای را پادشاهی یا حاکمی به اجبار مسلمان گرداند، بر قرار میل او با کیش خویش ۵ باشد؛ چون فرصت یافت در همان ولایت یا ولایتی دیگر بر سر مذهب خود می‌رود. پس چنین پادشاهی عالی‌قدر قهار چه احتیاج داشته باشد که در باب چنین امری معظم به سخن کسی التفات نماید و مذهب خود بگرداند یا به تکلف مذهبی دیگر اختیار کند، بتخصیص چون پدران او تمامت ممالک جهان را در زمان کفر مسخر کردند و ۱۰ بدین مقدمات معلوم شد که اجر او در این باب مانند اجر ابراهیم خلیل صلوات‌الله علیه باشد در اول حال که به نور هدایتِ رب‌بانی ضلالتِ بتپرستان را دریافت و بت خود را بشکست و به ایمان و پیمانی خدای‌شناس گشت، از آن اسلام پادشاه هم از آن شیوه بود، و چون با وجود نغوت و جبروت پادشاهی از بتپرستی با دین ۱۵ اسلام آمد و تمamt بتانی را که در ممالک ایران زمین بود بشکست و بتخانه‌ها را و جمله معابد نامشروع بکلی خراب گردانید و تمamt بتپرستان و کفار و مُغول را که زیادت از عدد ریگ بودند در اسلام آورد، چنانچه هیچ آفریده را نبايست کشت، هراینه او را زیادت اجر باشد. این معانی که ذکر رفت دلایل واضحه است بن ۲۰ کمال علم و معرفت و حکمت او.

و دیگر / دلیل آنکه جوانان چون به طرب و عیش و شراب خوردن مشغول گردند، هوس بازی و سخنان مضحك و انواع لهو داشته باشند؛ و پادشاه اسلام چون اندکی سرخوش شود، اکثر اوقات او در تقریر سخنان اهل حکمت و تحقیق حکایات و مباحث ۲۵

باریک عمیق که فهم هر حکیمی و دانایی بدان نرسد مستغرق [باشد]؛ و صحبت جماعت حکما و عقلای متمیز دوست دارد، و اگر حکیم پیشه‌ای را بیند که عقل و تمیز و ادب دارد و تحمل با آن یار نباشد او را نپسندد، و از این طایفه هر که به خدمتش رسد ۵ در حال مقدار او بداند؛ و هیچ معیل و مزور را مجال نباشد که نزدیک او سخن حیلت‌آمیز گوید، و اگر گوید نوبتی زیادت نتواند گفت، چه او را بشناسد و من بعد او را راه ندهد؛ و اگر حکیمی بسیار گوی سبکسار را بیند فی الحال غور او بداند؛ و جهت نمودار این معنی حکایتی ایراد کنیم.

۱۰ در خراسان شخصی بود از ترکستان آمده نام او هبة الله، مردی نیکو خلق خوش‌حضور و از هر علمی با بهره و زبان سوریانی و ترکی دانستی و امثال بسیار یاد می‌داشت، و از شیوه مشایخ سخن نیکو گفتی؛ و پادشاه و امرا معتقد سخنان وی بودند، و در خراسان مدتی ملازم بندگی پادشاه خلید ملکه بود؛ و چون به مبارکی بر تخت نشست ایلچی فرستاد و او را طلب داشت و اعزاز کرده مقرب حضرت گردانید، و زر و جامه و مشاهره تمام ارزانی داشت؛ و او را به این بنده دولت سپرد و فرمود که او را نیکو مراعات کن. ۲۰ بدان موجب پیش گرفتم و او همواره به بندگی حضرت می‌آمد و در باب حکمت و عرفان سخنان عمیق می‌رفت؛ و هر چند او مردی واقف بود میان سخنان او و سخنان پادشاه اسلام خلید ملکه بسیار تفاوت بود، و تعجب می‌نمودم که اگر پادشاه فرق میان علم او و خود نمی‌داند بعيد است، و اگر می‌داند این کمال اعتقاد چرا است؟! و سبب آنکه صورت طعن در حق آن نیز بزرگ می‌داشت سؤال از آن معنی متعدد بود؛ و مدتی در آن تحریر بودم تا روزی سخن عمیق می‌فرمود و گفت که سخنی است که هر کس را در آن مدخل نباشد،

اکثر جماعت قشر و بیرون آن دانند و به معنی نرسند، چه هر کس در خزاین پادشاهان راه نیابد؛ خواص در خزینه روند دیگران بیرون گردند، مانند شیخ هبة‌الله که او را راه آنست که بیرون خزانه بنشینند و آنچه بیرونی باشد بداند، لیکن راه آنکه در اندرون خزانه رود و تفاصیل اجناس آن بداند ندارد.

۵

و بعد از آن عرضه داشتم که مدتی تا خواستم که از این معنی سؤال کنم و مجال نبود، این زمان محقق دانستم که پادشاه مقدار همگنان را می‌داند لیکن جمله را اعزاز می‌فرماید. فرمود که من تعجب از آن نمی‌کنم که او یا دیگری مانند این اسرار نداند الا آنچه می‌دانند مرا خوش می‌آید و ایشان را عزیز می‌دارم و می‌خواهم ۱۰ که به معاوره با ایشان از آنچه حق تعالیٰ به من بخشیده مرا چیزی یاد آید. هر چند سنگ فسان از پولاد نرم‌تر باشد لیکن پولاد را آن تیز کند، سبب آنکه جوهر پولاد به واسطه سنگ زیادت می‌گردد. تیزی در جوهر پولاد هست لیکن به نرمی سنگ تیز می‌شود؛ و در ۱۵ معاف و مجامعتی که اصناف مردم حاضر شدند از علماء و حکماء از سؤال که فرمود تمامت متعجب ماندند، و هر چند به اصطلاح مُغولان فرمودی و هر کس زود در نیافتنی لیکن چون مکرر و مشروح باز گفتندی بعضی را معلوم شدی و بسیاری خود در نیافتنندی. شیوه حکمت و خداشناسی او بر این وجه است که تقریر رفت.

و اما احوال مذاهی مختلفه و معتقدات هر طایفه یک یک علی ۲۰ الانفراد اکثر یاد داشته باشد، چنانکه چون با پیشوایان آن مذهب بحث کند از ده سؤال او یکی را جواب ندانند و او جمله داند و تقریر کند.

و اما از لفتهای مختلف، مُغولی خود منسوب به او است، و عربی ۲۵ و پارسی و هندوی و کشمیری و تبتی و ختایی و فرنگی و سایر

لغات از هر یک چیزی داند؛ و اما آداب و عادات / و ترتیب سلاطین ۵۹۲ / و ملوک متقدم و متاخر بشرح داند که عادت و رسم هر یک در بزم و رزم، خوشی و ناخوشی، مطعمون و ملبوس و مرکوب و دیگر حالات و اشیا چگونه بود و این زمان بر چه وجه است، و پیش هر طایفه‌ای ۵ از ایشان مشروح گوید و تعجب نمایند.

و اما دانستن تواریخ و حکایات تاریخ مغولان که پیش ایشان بغايت معتبر است و اسمی آبا و اجداد و خویشان از زن و مرد و از آن امرای مغول قدیم و حدیث که در ممالک بوده‌اند و هستند، و شعب نسل هر یک اکثر بشرح داند، چنانکه از مجموع اقوام مغول، ۱۰ بیرون بولادآقا، دیگری چنان نداند و جمله از او یاد کیرند؛ و این تاریخ مغول که نوشته شد اکثر از بندگیش استفادت نموده میسر گشت؛ و بسیاری از اسرار و حکایات مغول باشد که خویشن داند و در این تاریخ نوشته نشد؛ و تواریخ ملوک عجم و اترال و هند و کشمیر و ختنی و دیگر اقوام علی اختلاف طبقاتهم بیشتر داند، و ۱۵ پیش هر قومی گوید و متحیر شوند.

و اما شجاعت و دانستن رسوم و ترتیب مصاف او را بغايت کمال است، و علی‌حده در آن باب فصلی خواهد آمد. و اما صناعات مختلفه هیچ‌صنعتی از زرگری و آهنگری و نجّاری و نقاشی و ریخته گری و خراطی و دیگر صناعات نباشد که به دست خود نکند بهتر ۲۰ از آنکه همه استادان کنند و چنانکه خود سازد ایشان را ارشاد کند؛ و هر استادی مهندس که آلتی عدیم‌المثل که مهندسان ندانند خواهد که بسازد او ارشاد کند و تعلیم دهد تا بیاموزند.

و اما صنعت کیمیا که مشکلترین صناعات است هوس فرمود و بداندک زمانی بر کیفیت آن واقع گشت و چون تحقیق می‌دانست ۲۵ که آن عمل را هر کسی به‌جایی نتواند رسانید، آن جماعت که دعوی

آن می‌کنند نزد خود خواند و راه باز نداد که چیزی بر آن خرج کنند، تا چنانکه معتاد بوده مالی چند بر آن به سخن ایشان صرف فرماید، لیکن فرمود تا عملی چند که ایشان دانند و دست‌افزار ایشان باشد، مانند مینا ساختن و حل طلق و گداختن بلور و ساختن زنجیر و تصعیدات و ساختن چیزی که مانند زر و نقره باشد و ۵ دیگر صناعات، ایشان پیش او در عمل آوردن تا بر آن واقف گشت و فرمود که جهت آن نمی‌آموزم تا زر و نقره سازم، چه می‌دانم که متعدد است، لیکن خواستم که صناعات باریک پاکیزه که در ضمن آن هست بدانم و آن را نیز بسازم، چه کمال در دانش است و آن را منزل ناکردن و از عملی به عملی دیگر ترقی کردن.

۱۰

و اما علم طب

آنچه شیوه تازیک و ختائی و مغول و هند و کشمیر است بس کلیات هریک واقف شده و طریقه تقریر هر طایفه‌ای دارد، و همه ادویه‌ها را شناسد و خواص اکثر دارد، و اطّبا آن را اکثر در دوکان عطاران شناسند؛ و او تمامت اصناف ۱۵ ادویه هر طایفه‌ای را در صحراء بادید کرد و بشناخت، و این زمان آن را نیز که بین دارو است از برگی می‌شناسد و چون برکشد همان بود. بسیاری ادویه که منسوب به ولایت تركستان و ختای و هند بود و تجّار جهت معامله می‌آوردن و در این ملک به بهای تمام می‌فروختند، هم در این ولایات بادید کرد و بعضی خویشتن به تجربه ۲۰ معلوم گردانید؛ و بعضی حشایشیان مشهور که در ولایات بودند از ترک و تازیک بیاورد و ایشان را به وقت شکار و غیره در کوهها و صحراءها با خود می‌برد و تفعّص می‌کرد تا بر آن شیوه واقف گشت؛ و این زمان از تمامت حشایشیان و اطّبا کسی مانند او نشناسد؛ و از ادویه مفرده آنچه پیش هر طایفه‌ای به تریاقیت ۲۵

مجرب و معروف بود بیست و چهار داروی مفرد که هریک علی‌حده تریاق مطلق بود اضافت تریاق فاروق کرد و آن تریاق را تجربه فرمود، بغایت / نافع آمد، و نام آن تریاق غازانی شد.

۵۹۳/

و اما علم معادن

۵ از بسیاری تفّحص که از دانندگان آن قسم نموده، هر موضع از کوهها و صحرایها که ببیند بگوید که آن موضع معدن چیست، و چون تفّحص کنند همان باشد؛ و طریق استخراج هر جنسی از معدن و گداختن آن از ترتیب آلات و ادوات دارد و آن را بر خود جمله ساخته و تجربه کرده.

و اما افسونها

۱۰

آنچه جهت هر آفتی خوانند داند.

و اما شناختن خواص اشکال آدمیان

و دواب و دلالت آن بر هر معنی‌ای به موجبی که در کتب آورده‌اند بشرح معلوم دارد.

و اما علم نجوم و هیأت

۱۵

چون بکرّات به رصدِ مراغه رفت و شرح آن آلت‌ها پرسید و از کیفیّت آن تفّحص نمود و یاد گرفت، و بر کلّیات آن وقوف دارد، چنانکه در این وقت آنچه به‌وضع و عمارت رصد تعلق دارد از طبع خویش فرمود تا بساختند، و بهجهت اعتبار دور آفتاب گنبدی هم از طبع خویش بنا فرمود و با منجمان تقریر کرد؛ و تمامت گفتند که هر چند چنین آلتی هرگز ندیده‌ایم لیکن معقول است؛ و در رصد که در جنب ابواب البر تبریز است شکل گنبدی ساخته‌اند که آن معانی در آن درج است چنانکه مشاهده می‌کنند.

و از هر علمی که تصور کنند بی‌بهره نیست و حق تعالی هیچ کمالیّتی از او دریغ نداشته و او را به‌اخلاق پسندیده آراسته،

۲۵

چنانکه در دیگر فصول بباید؛ و هرگز بدین سبب غُبُّی به خود راه ندهد و گوید خلاصه علوم الهیّات است، و دیگر علوم و صناعات دانستن جهت آنکه تا اسم کمالیّت بر آن اطلاق توان کرد، چه آنچه ندانند نقصان باشد، و بر این تقدیر از هرچیز چیزی بباید دانست تا ناقص نباشد، والا من چرا این زحمات کشیدمی؛ و اکنون نیز ۵ همواره به تعلیم و تعلم مشغول می‌باشد.

از باب علوم و آداب پادشاه اسلام غازان خان خُلَّد مُلْكُه شطری یاد کرده شد و اهل این عهد بر آن واقفاند و مشاهد که حال بر این منوال است تا خوانندگان فی ما بعد طعن نکنند که مبالغتی رفته است. حق تعالی او را هر روز از نو فضیلتی کرامت کناد. ۱۰

حکایت دوم

در عفت و عصمت پادشاه اسلام

جماعتی که پیش از این مقرّب بندگی حضرت بوده‌اند تقریر می‌کنند که پادشاه اسلام خُلَّد مُلْكُه هرگز به هیچ حرام نرسیده، و اگر اتفاقی نظری با کسی داشته باشد بیرون از نظر هرگز روا ۱۵ نداشته باشد که خیانتی ورزد؛ و به وقتی که مدت‌ها از خانه بیرون بوده و به لشکر برنشسته و فتح‌ها دست داده از دختران ماهر وی که به تاراج آورده باشند، امر آنچه لایق دانسته باشند برگزیده به بندگی آورده؛ و با وجود آنکه عادات مُغول است که جهت آنکه تا راه ایشان در جنگ و فتح نیکو باشد چنین کنیز‌کان را به جهت ۲۰ سرّیّتی نگاه می‌داشته، پادشاه اسلام هرگز میل نکرده و گفته که تن خود را به ایشان چگونه آلوده کنم و ناگاه با ایشان چگونه آشنا شوم، و التفات ننموده و قبول نکرده؛ و بعد از آن در این مدت‌ها برقرار چون مشاهده رفت هرگز حرکتی که در شرع طریق زنا و

لواطه و فسق داشته باشد از حضرتش صادر نگشت و به زنان مردم به خیانت نگاه نکرد؛ و هر نوبت فتح شام در دمشق از دختران مغول و غیرهم که آنجا بودند، چندانکه عرضه کرده بودند با وجود بُعد مدّت مفارقت از خانه التفات نکرد، و خود را توانست نگاه داشتن ۵ و مصابرت نمود، و نفسِ شریفش هرگز جایزدار نبوده که دیگری نیز مجال لواط و فسق و فجور یابد، و همواره به منع این معانی احکام پردازی به مبالغت می‌فرماید، و چند کس معین را بدان گناه به موجب شرع و یاساق سیاست فرمود؛ و طهارتِ نفس شریف او ۵941 مانند زر طلا بی‌غش است، حق تعالیٰ / آن ذات بی‌همال را از نکبات ۱۰ زمانه مصون و معروض دارد و عین‌الکمال را از ساحتِ مبارکش مصروف، پَالنَّبِيِّ وَ آلِهِ.

حکایت سیوم

در فصاحت و بُلاغت و حسن سؤال و جواب پادشاه اسلام با دور و نزدیک و ترک و تأثیک

پیش از این اکثر مهامات و مصالح پادشاهانی که بودند امرا و وزرا می‌ساختند و به تدبیر و ترتیب ملکی ایشان کردندی، و پادشاه از آن فارغ و اکثر اوقات بهشکار و عشرت مشغول؛ و توان دانست که تدبیر امرا و وزرای مختلف القول چگونه باشد و به هر وقت که از پادشاهان دور و نزدیک ایلچی رسیدی، جواب او امرا ۲۰ عرضه داشته گفتندی.

پادشاه اسلام امور ملکی که سالها به زیان برده بودند و قواعد آن را به خلل آورده، به افکار صایبه و آرای ثاقبۀ خویش جمله را بداصلاح آورد و مرتب گردانید و فرموده خود را اصرار نموده،

راه انکار و سخن هیچ امیر و وزیر باز نداد و نگذاشت که هیچ یک
اندیشه و رای خود را وزنی و اعتباری نهد، و تمامت متابع امر و
اشارت او گشتند و هیچ آفریده را مجال نماند که در کمتر قضیه‌ای
سؤالی کند آلآنکه همگنان همواره منتظر و مترصد اشارت او
می‌باشند تا چه فرماید؛ تا غایت که هیچ آفریده را مجال ندادی که ۵
از او بپرسد که کُوچ کدام روز کنند؛ و به قوتِ نفس چنان ساخت
که همگنان از پیر و جوان، عاقل و نادان، مقتضی رای و تدبیر و
اشارت او نگاه دارند، و بر هیچ‌کس این معنی دشوار نیامد، چه
مشاهده کردند که نفس او کاملتر و رای او به همه وجهه صایب‌تر
است، و حرکات و سکنات او عظیم مرتب و به جایگه، لاجرم خود را ۱۰
با وجود کفايت او ناچیز دیدند؛ و با وجود حادث سن چندان
امثال گزیده و تواریخ و حکایاتِ لطیف یاد دارد که به‌گاه تقریر،
مستمعان متعجب و حیران مانند، و به‌هر وقت که از جایی ایلچی‌ای
رسید، بی‌راجحت به ارکان دولت و فکر و مشاورت در آن باب
جوابهای صواب فرمود.

۱۵ و هراینه پادشاهان بزرگ ایلچیان بغايت زيرك و داهي به
ديگر ملك فرستند، دانا و فصيح و جهان‌ديده، مجموع ایلچيان که
تا غایت آمدند و حکما و اطبای معتبر نيز که از اطراف اينجا
رسيدند، تمامت از فصاحت و بلاغت و حسن محاورت و محادثت
و کمال اخلاق او متعجب مانندند؛ و اکثر حکایات و حوادث آن ۲۰
ولایات با ايشان بازگويد و معتقدات هر طایفه‌ای که به وی رستند
مشروح تقریر کند و رسوم و عادات هر ملکی و قومی از متقدمان
و متاخران به طريق حکایت بيان کند، لاجرم در تمامت ممالک چين
و ماچين و هندوستان و تركستان و کشمیر و دشت قپچاق و اوروس
و فرنگ و مصر و شام آوازه او رسیده و شایع شده، و جملگان از ۲۵

هیبت و سیاست و کفایت و کیاست او حسابهای تمام در جمیع احوال و احوال برگرفته‌اند و به مدح و ثنای او مشغول گشته. حق تعالی این پادشاه اسلام برگزیده یزدان که اعقل و اکمل ابنيای زمان است تا ابد بسر عالمیان پاینده دارد بحق حقه، ۵ والسلام.

حکایت چهارم

در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق پادشاه اسلام از صبر و تحمل و ثبات و درستی قول و میثاق که در ذات سپارکش مرکوز است چند نمودار تقریر کنیم، چه شرح تمامی آن ۱۰ به اطنا بانجامد. در خراسان نوروز با او غدر کرد و با وجود آنکه بندهای از بندگان حضرت بود قاصد اُورْدُوها شد / و ناگاه در ۵۹۵/ حلقه آورد، چنانکه در تاریخ مذکور است و چند نوبت دیگر قصد کرد و خرابی خراسان و پریشانی اُورْدُوها از او بود، و هرگز از هیچ آفریده آنکه از او صادر شد نشده باشد؛ و بعد از آن اضافت ۱۵ الشکر قایدُو شد و مدتی مددی به خرابی مُلک مشغول بود، و چون از سر عجز به بندگی فرستاد و امان و میثاق خواست و بیامد، با وجود آن همه بدیهیا که کس تحمل آن نتواند، عفو و اغماض فرمود و حکم تمامت ممالک به وی ارزانی داشت.

و چون نوروز نفسی عجب داشت و از ناصیه او علامات غدر ۲۰ لایح بود و سخنان ناهموار نیز گفتی، امرا یکرّات عرضه داشتند که او چندین حرکات ناپسندیده کرد و انواع جرایم از او در وجود آمده او را از میان بر می‌باید گرفت. پادشاه اسلام خلّدَ مُلکه رضا نداد و فرمود که حق با شما است و این معنی واضح و ظاهر است،

لیکن عهد و پیمان خود را نتوانم شکست؛ و هرچند از او حرکات و افعال بد صادر می‌گشت تحمل و مصابرت می‌فرمود، تا وقتی که به خراسان رفت و آغاز فتنه و عصیان نهاد و خواست تا آنجا و شیراز و کرمان به دست فرو گیرد، و نزدیک بود که دیگر باره ممالک به واسطه او خراب گردد، و آن معانی ظاهر گشت، به تدارک اشارت ۵ فرمود. امرا عرضه داشتند که بکرات گفته‌ایم که او را این معانی در دل است.

فرمود که من نیز می‌دانستم اما خواستم که بادی او باشد نه من. دیگر جمعی از اکابر که بعضی را به یأسا رسانید و بعضی را به جان بیخشید و به تفصیل اسامی ایشان حاجت نه و نیز نالایق ۱۰ افتاد. هنگام یارگوی ایشان با امرا گفت که بعضی آن‌اند که پنج سال تا بر قبیح سیرت و سریت ایشان واقفم و بتمام معلوم دارم و مصابرت نمودم؛ و بعضی بکرات سخنان نالایق که هریک از آن کلمات موجب خرابی ممالک باشد با من گفته‌اند، و اگر به انواع حیل که تقریر می‌کردند نظر کرده مسموع داشتمی از آن فتنه‌هایی ۱۵ برخاستی که در وهم نگنجد، و بعضی را نمی‌خواهم که در عبارت آرم؛ و چندی در خلوت با ایشان بگفت، و با وجود آنکه اول نوبت که با من گفتند، دانستم که بعض حیلت است و موجب خرابی عالم، و منکر شدم، و شرم نداشتند و مدت پنج سال اعادت می‌کردند و به شیوه دیگر عرضه می‌داشت؛ و عجب آنکه می‌دیدند که قبول ۲۰ نمی‌کنم و در عمل نمی‌آرم و همچنان از سرجهل مکرر می‌کردند؛ و جاهل و احمق ایشان بودند و می‌خواستند که مرا جاهل گرفته در دام خود کشند. چون از حد بگذشت و فتنه ایشان ظاهر شد خویشن معرف گشتند، این زمان اظهار کردم.

و از صورت احوال و قضایا عالمیان را محقق شد که چنانچه ۲۵

فرمود مدتی بود تا آن سخنان می‌گفته بودند و جمله تعجب کردند که چگونه صبر توانست؛ و چون در عبارت آوردن عجب‌تر داشتند. و نیز تجربه افتاده که هر آفریده که در بندگی او قصد مردم کرد و تزویر و تلبیس پیش آورد در حال او را بشناخت و با او بد ۵ [شد] و به‌واسطه صبوری در اظهار غضب تعجیل نمی‌فرمود، و آن مرد جاهل ندانست که پادشاه می‌داند و صبر می‌کند، و بر آن قضیّه اصرار می‌نمود تا عاقبت او را می‌کشت.

و آن جماعت بسیار بودند از آن جمله قاضی سمنان که او را قاضی صاین^۱ گفتند و اشر خلق الله بود و بحقیقت از ابلیس ۱۰ شریتر، و صاحب اصفهانی و چند کس دیگر که ذکر ایشان نمی‌رود، و افعال جمله فهم کرد و بعد از مدتی که مصابرت نمود، ایشان را بعضی به‌واسطه مقرّری و طاعنی به یاسا رسانید و بعضی از حضرت براند؛ و کسانی که طبیعت او را شناختند و از ۱۵ بد گفتن و هذیانات و سخن مکرّر و فتنه انگیختن احتراز نمودند و همواره سخنان معقول مفید گفتند، چنانچه مقتضی نفوس ایشان بود، آن طایفه را بهمیزان عقل کامل خویش اعتبار کرد و پسندیده داشت و معتمد علیه داشت؛ و چون ضمیر منیرش بر احوال ایشان واقع بود، اگر دیگران از راه حسد و دشمنی طعن می‌زدند و ۲۰ قصدی / می‌کردند، مسموع نفرمود و بر آن مصابر ت نمود، و دست ۵۹۶ ایشان در اموری که متکفل آن بودند قوی داشت تا آن کارها جاری و مستحکم بود و هیچ خللی بدان راه نیافت.

و بکرات فرموده که در عالم هیچ‌چیز شریفتر و تائگسُوق^۲ تر از آدمی معتمد دل راست نیست، لاجرم راستان^۳ معتمد پیش وی بغایت معتبراند و با حرمت، و هر که مفسد و دزد و سیاه‌کار است ۲۵ جمله را می‌کشد؛ و اگر واقفان احوال سوگند مغلظه یاد کنند که

پادشاه اسلام خُلَّدَ مُلْكُه هرگز کسی را نکشت الّا آن شخص که بدترین خلایق [بود] و واجب و لازم که او را بکشند، چه وجود ایشان عین مضرّت عالمیان بود، سوگند او راست باشد و کفارت لازم نه، و یقین حاصل که هر مفسدی دیگر که به حضرت او نزدیک شود او را بفرماید کشتن، چه خاصیت نفس شریفش در حق مفسدان خاصیت زمزد و افعی است، و مفسدانی که مانده‌اند آنها اند که ایشان را ندیده و نشناخته، و الّا نفس شریفش همچون جوهری که آبگینه را از یواقیت بشناسد آن کسان را فی الحال بداند، و مع‌هذا در هیچ کاری تعجیل نفرماید الّا در کار خیر و هر آنچه در صدد فوات باشد.

۱۰

و بکرات و مرات امرا و یارِ غوچیان و وزرا را نصیحت فرمود که هر وقت طایفه‌ای به شکایت حاکمی و متصرّفی آیند سخن ایشان برفور قبول مکنند، چه یمکن که آن طایفه پیش از آن قلان نداده باشد و بار خود بر دیگران نهاده، و آن حاکم ایشان را در قلان آورده باشد؛ و چنین مردم البته متشکی باشند؛ و اگر نیز تصدیق قول ایشان را جُوقی دیگر بیایند به همان سخن، چه یمکن که آن جُوق پیش از این صاحب عمل بوده باشند و خواهند که عمل از او بازگیرند و به ایشان دهنند، و یمکن که جوْقی بیایند کسانی که از قدیم باز دشمن او باشند و یا به دوستی به یکی تقرّب نموده، از حاکم تشنبیع زنند. این معانی را جمله احتیاط کنید و از عموم رعایای قلان‌کش تفّحص نمایید تا او ظالم است یا نه و او را می‌خواهند یا نه، تا صورت حال او محقّ گردد، چه اعتبار، سخن مردم بسیار دارد که بی‌غرض [باشند]، و سخن اصحاب‌الفرض و محدودی چند چندان معتبر نبود، و کسانی که رعایا از ایشان راضی باشند و طبیعت ایشان به عدل مایل کمتر یافت شود؛ و به‌واسطه

۲۵

آنکه حاکمی را یک دو عیب باشد و هنرهای بسیار دارد خاصه کم
طعمی و سیاست و راستی، او را از کار باز نتوان کرد.
بدین موجب که در خاطر مبارک دارد همواره احتیاط می فرماید
و امرا و وزرا را نیز ارشاد می کند و در هیچ قضیه از کیاست و
دور بینی سر موبی از او فوت نمی شود؛ ایزد تعالی این پادشاه اسلام
را سالهای بسیار از عمر و سلطنت برخوردار کناد؛ بالّتّنی و آله.

حکایت پنجم

در آنکه اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارک پادشاه اسلام رود آنچنان باشد

۱۰ مقرّبانی که از عهد طفولیت پادشاه اسلام خیلَد مُلْکُه باز ملازم
بندگی بوده‌اند تقریر می‌کنند که به هر وقت که قضیه‌ای و حکایتی
بر لفظ مبارک برفت، هم بر آن موجب واقع گشت و در این سالها
تجربه افتاد، و هرگاه که سخنی بعدی یا به بازی بر لفظ مبارک راند
همچنان باز خواند، مثل آنکه فلان‌کس را امسال فلان حال حادث
شود، یا ایلچی‌ای از جایی بدین شکل و منظر برسد، یا مقیدی بدین
هیأت بیارند، یا خبری خوش یا ناخوش خواهد رسید، و هرچند از
اکثر پادشاهانی که صاحب قران باشند و حق تعالی ایشان را
دولتی و سعادتی داده باشد از ایشان این معانی بعید نباشد، لیکن
تا بدین غایت از هیچ پادشاهی حکایت نکرده‌اند و مشاهده نیافتاده.
۲۰ و نیز چون مهوس جمله علوم است علم رمل و شانه و دندان
اسب و دیگر / نشانه‌ها که نیک و بد آن امتحان کنند و در کتب
آمده، و انواع فال که مصطلح هر قومی و هر ولایتی است، تمامیت
را تتبّع کرده و آموخته و در آن باب نیز حکم فرماید، و ستارگان

که از سیاره و ثوابت که نزد منجمان مشهوراند اغلب را شناسد و بر طلوع و غروب و خواص هریک واقف باشد چنانکه شنوندگان تقریر متعجب مانند، و خواص اشکال تمامت حیوانات انسی و وحشی علیٰ تَبَايُّنِ أَصْنَافِهَا وَ اخْتِلَافِ أَنْواعِهَا و عادت و حرکت و سکون و مقام هریک در تابستان و زمستان به عُجر و بُجر داند و ۵ یاد دارد، و این همه ممکن نباشد الا به قوت فراتست، والله أعلم.

حکایت ششم

در بذل و عطا و جود و سخای پادشاه اسلام بر وجه مستحسن از سر معرفت

به وقتی که پادشاه اسلام خُلَّد مُلْكُه بَر سریر سلطنت نشست ۱۰ خزانین آبا و اجدادش از اموال تهی بود و ولایات بغایت خراب و نامضبوط و اموال دیوانی در معرضِ تلف و تحصیل متوجهات متعدد، و متصرّفان ولایات به واسطه سوء التدبیر وزرا و حکام متقدم طمع در اموال کرده، مدتی می‌بایست تا ضبط مصالح ملک کنند تا بعداز آن مال به خزانه رسید. اولاً خزانتی که فُولَگُوخان ۱۵ از بغداد و ولایات ملحد و شام و دیگر ولایات آورده بود و در قلعه تِله و شاهها نهاده، خزانه‌داران بتدریج می‌بدزدیدند و بالشها زر سرخ و مرصعات به بازرگانان می‌فروختند، و جهت آنکه جمله روی و دل یکدیگر می‌دیدند هیچ آفریده چیزی نمی‌گفت.

و اتفاقاً برجی از آن قلعه که [با] دریا داشت خراب شد، و ۲۰ به بهانه آنکه بالشها و مرصعات در دریا افتاد، مبالغ دیگر بدزدیدند، و آنچه مانده بود احمد به واسطه آنکه می‌خواست که جذب خاطر لشکریان کند و پادشاهی بر خود مقرر گرداند و با

آرْغُونْخان مصاف دهد، جمله به لشکر داد، و دیگر زیادت چیزی نمانده بود. تقریر کردند که به صد و پنجاه تُوَمَان نمی‌رسید، و آرْغُونْخان از هرگونه خزانه در سُوغۇزلۇق جمع کرده بود. آن را بعضی بذدیدند و بعضی تلف کردند، و بعد از آن آنچه آرْغُونْخان در زمان پادشاهی خود حاصل کرده بود، چون امرا غدر و مخالفت اندیشیدند و بعضی امرا و مقرّبان او را بکشتند، آن خزانه بعضی بهخویشتن بخش کردند و بعضی گفتند که به لشکر می‌دهیم، و تلف کردند.

و گَيْخَاٌتو خود چیزی حاصل نکرد؛ و اگر بقیه‌ای از خزانه ۱۰ آرْغُونْخان مانده بود به مردم داد. بدین اسباب هنگام جلوس مبارک از آن اموال گذشته هیچ نمانده بود، و لشکر که با او از خراسان آمده بودند در آن فرصت یاًغِیان به خراسان آمدند و خانه‌ها و گله و رمه ایشان ببردند، چندانکه پادشاه اسلام خِلَد مُلْكُه خواست که ایشان را چیزی دهد، در خزانه هیچ نبود، و اموال ولایات ۱۵ نمی‌رسید؛ و نوروز مدتی تدبیر ملک و مال می‌کرد؛ و سبب آنکه طریقه پیشینه پیش گرفته بود چیزی حاصل نمی‌شد؛ و بعد از آن ملک شرف الدّین سمنانی و صدر الدّین تدبیر می‌کردند، هم چیزی حاصل نشد؛ و چریک به مال احتیاج داشت. و اگر ایلچی‌ای از ولایات دور و نزدیک می‌آمد، و خواستند تا تشریفی و عطاًی به ۲۰ وی دهنده لائق حال او هیچ در خزانه موجود نبود و مردم را باور نمی‌افتاد که خزانه تا این غایت خالی باشد. بر تهاؤن و اهمال پادشاه اسلام حمل کردند، تا به حدّی که از هرکس در این باب شکایت باز می‌رسید.

چون به سمع اشرف پیوست بکرات بر سر جمع با امرا و ۲۵ نزدیکان فرمود که شما پندارید که چند سر شتر و استر که بار

کرده‌اند و آن را خزانه نام نهاده مگر در آن صناديق چیزی است؟!^{۱۵۹۸} چون من صناعات را دوست می‌دارم و همواره به تراشیدن انواع چوبها و ساختن آن مشغول، آنچه بار می‌کنند اکثر چوبها است و اصناف ادوات و آلات هر صنعتی، و بعضی چند پاره / سلاح، و از شما پوشیده نیست و خزانه‌چیان بر آن واقف. چیزی که موجود نباشد چگونه بدhem؟! و از پدران خزانه بهمن بازنماند و از ولايات مالی نمی‌آرند؛ بر سرِ ملکی خراب آمدہ‌ام. شما مال ولايت جمع کنید و بیارید آنگاه اگر من ندهم، تقصیر از طرف من باشد. و از این سخن همگنان را محقق شد که حق به جانب او است، و بعد از دو سال که از ترتیب و تدبیر کار مملکت فراغتی حاصل آمد^{۱۵۹۹} و اطراف و ثبور مستحکم شد، و خوارج و کسانی را که فتنه و عصیان پیشه کرده بودند از راه برداشت یا مالش داد؛ به تدبیر امور ولايات و ترتیب کار ضبط و تحصیل اموال و متوجهات اشتغال نمود، و هر روز بنفسِ خویش از بامداد تا شبانگاه می‌نشست و آنچه نوشتني بود به قلم مبارک خود اصلاح مسودات می‌فرمود، و امورِ ممالک را نسق پیدا گردانید و قانون نهاد و فرمود که هر کاری را بر چه وجه نسق نهند؛ و ولايات که به مقاطعه دهند به مردم مستظره‌ر دهند و سه سال از ایشان باز نگیرند، و به آینه‌ای هر گدایی و بی‌سوپایی التفات ننمایند، و اموال به چه طریق و چگونه حاصل کنند، و مال تمامت ممالک را معین گردانید^{۲۰} و اخراجات مقرری را که در اکثر مواضع فرو آرند، و ترتیب آن بر وجهی که در فصول دیگر بیاید معین فرمود.

بدان واسطه امورِ ولايات مرتب گشت و روز به روز مال خزانه از جوانب می‌رسید و سال به سال اموال زیادت می‌گشت و جامه‌های کارخانه که پیش از این چون وجود آن نمی‌رسید، از مقدار مقرر^{۲۵}

دو دانگ حاصل نمی شد؛ در این وقت جمله بتمام و اصل می گردد؛
و چون مال حاصل گشت به بخشش مشغول شد و با امرا و ارکان
دولت گفت که: در جهان از مال بخشیدن دشوار تر کاری نیست؛ و
فرمود چنگیز خان فرموده است که از مال دادن و از ندادن نیز بتر
۵ کاری نیست، آنچه ندهند خود معین است که بغایل باشد، و از بغل
بتر چه چیز خواهد بود؟ اما دادن به جهت آنکه اگر چیزی اندک به
کسی دهند و دیگری را زیادت دهند، یا به یکی دهند و به دیگری
ندهند، یا آنکس را که پیشتر می باید داد پس تر دهند، مردم را از
مرگ سخت تر آید و دشمن شود؛ و کسی که این دقایق نگاه تواند
۱۰ داشت و این فکر او را دست دهد، کم افتاد و هر کس را این معنی
میسر نشود؛ و اکنون تا جمهد باشد [ما این ضابطه] نگاه داریم.
و چند خزانه که در اوایل بر سید و هر یک دویست سیصد تومان
بود به امرا و نواب حوالت فرمود و فرمود که من بدانچه آورده اند
تعلقی نمی سازم و در خزانه نمی آورم؛ و همچنان که از ولایات
۱۵ آوردهند جداگانه بنهند تا امرا آن را بخش کنند. بعد از آن فرمود
که به کدام قوم دهند و هر طایفه ای را چه مقدار دهند؛ و امرا هم
بر آن موجب می دادند؛ و بعد از آن در این سالهای آخر فرمود که
یک نوبت جماعت امرا بخش کردند، و من نیز دلخواه دارم که به
خویشتن چیزی بخش کنم. به وقت قوریلستانی در اوجان فرمود تا
۲۰ بارگاه بزرگ را بزدند، و خزانه ها که از اطرافِ ممالک آورده
بودند آنجا جمع کردند، و خویشتن با چند امیر معتبر بنشست و
کسانی را که راه بزرگتر بود بیشتر، و آنان که کارهای نیکو کرده
بودند و کُوچه های پستدیده داده زیادت معین گردانید؛ و سبب آن
زیادتی در عبارت می آورد که بدین واسطه این جماعت را بیشتر
۲۵ می دهم؛ و مقصود آنکه تا بعد از این دیگران نیز در کُوچ دادن و

خدمات پسندیده کردن مجد باشند و سعی بلیغ و اجتهاد تمام نمایند.

بدین موجب می‌فرمود و بدیشان می‌داد و بعد از آن طایفه‌ای که مرتبه پدر فرزندی داشتند مقدم می‌داشت. آنگاه امرای هزاره های دست راست و چپ به موجبی که قاعده و معهود است / می‌داد،^۵ و فرموده بود تا انواع جامه‌ها را جنس و بابت بابت مرتب نهاده بودند و خسیریه‌های زر سرخ و نقره جدا جدا به اوزان مختلف، جمله برکشیده و بر آن نوشته که چه مقدار است و کدام قوم را است بر حسب استعداد و استیهال ایشان؛ و یک یک را آواز می‌داد و می‌فرمود تا هم در حضور حضور خود می‌گرفتند. مدت ده پانزده روز بدین ترتیب اموال را بخشید، مبلغ سیصد تومان زر نقد و بیست هزار تا جامه و پنجاه پاره کمر منصع و سیصد پاره کمر زر و صد پاره بالش زر سرخ بخشید.

و بعد از آن همواره متواتر و متوالی زر نقد و جامه از خزانه می‌بخشید، و هرگز دانگی زر و یک تا جامه به‌اسم بخشش بر ولايت^{۱۵} حوالت نکرد. هرچه امرا و وزرا عرضه داشتند حواله نبود الا نقد داد و می‌دهد، لیکن مقدار و مرتبه کار و شخص و مناسبت اسباب نگاه دارد، و آنان را که بسیار باید داد کم ندهد، و آنان را که کم باید داد بسیار ندهد؛ و خزانه او هرگز از زر و جامه تهی نشد؛ و چندانکه زیادت داد، حق تعالی به‌واسطه عدل و حسن تدبیر او برکت بخشید و هیچ کم نشد؛ و هرگز روزی نگذرد که ده هزار و بیست هزار دینار زر نقد و صد و دویست و سیصد تا جامه معد از خزانه او خرج نشود. سخاوت و عطا دادن چنین باید؛ و بعد از آن روزی به‌حضور امرا و بزرگان دولت فرمود که بهترین کارها که آدمی کند آن باشد که تخلق به خدا کند خصوصا پادشاهان را؛ و^{۲۰}

وجود و سخاوت خلق خدا است، لیکن جودی و سخاوتی که چندان دهد و ایشار کند که کم نشود و سپری نگردد؛ و کار آدمی با خدای تعالیٰ قطره‌ای از دریابی نتواند بسد، لیکن بهقدر امکان تخلق واجب است.

۵ اما پادشاهان و همه مردم باید که مال چنان صرف کند که همواره بر آن قادر باشد؛ آنچه چند روزی بی ضبط بدهند و بعد از آن نه بر دادن قادر باشند و نه بر خوردن، از آنچه فایده به کسی رسد؟! و آنچه بمله به چند کس محدود دهنده و دیگران را بکلی معروم مانند، آن معنی صفت خدا نیست. پادشاه باید که ۱۰ مانند آفتاب پرتو او به همه کس برسد؛ و خزانه او نصیب عموم خلائق است خصوصاً از آن مستحقان و محتاجان و کسانی که کار های نیکو کرده باشند؛ و از آن همه لشکر چگونه شاید که آن را به چند کس محدود دهنده و بعد از آن تمیز دست بنشینند، و هیچ به کس ندهد و نتواند داد از آنکس چه تمتع یابند و لذت و قدرت پادشاهی ۱۵ را در آن چه ملاحظت؟! سخاوت و جود پادشاهان باید که مانند آب چاه و چشمی باشد که چندانکه از آن برگیرند باز بیاید و کم نشود؛ و این معنی میسر نشود الا به تدبیر مُلک و عمارت و عدل و سیاست کردن، و آنکه در همه کاری حد اعتدال نگاه دارند، و چنان که آن قدر که بدهند متواتر عوض آن [برسد] والا:

۲۰ چو برگیری از کوه [و] نشی به جای

سرانجام کوه اندر آید ز پای

اگر ما را و شما را میل به مال و سخاوت و عطا است می باید که عدل و راستی کنیم چه خاصیت عدل آن است که چنانکه ما ندانیم که آن مال از کجا می آید و خزانه پر شود، و چندانکه بخشیم خزانه ۲۵ تمیز نگردد، چنین نیکو باشد که همیشه بر آن قادر باشیم؛ والا

پادشاهی که روزی قادر و روزی عاجز و وقتی توانگر و گاهی درویش باشد بهچه کار آید؟! این معنی صفت پادشاهان نباشد؛ و اگر چنان باشد همواره او را در غم و اندوه برس باید برد، و خلائق از مواهب او معروف مانند و از پادشاهی او مستغتی گردند، باید که ما این ضابطه نگاه داریم و چنان سازیم که هرچند که بیاید ۵ بدھیم، نه آنکه بکلی بر سر هم نهیم، و نه نیز آنکه بیکبارگی تهی دست و مفلس گردیم؛ اندک مایه باید که همواره باشد.

چه خاصیّت مال آن است که چون اندک مایه بود زر زود بر سر آن آید، مانند صیاد که اگر او را مرغی نبود که بر دام نهاد تا ۱۰ مرغان هم از جنس او بر وی آیند، هیچ نتواند گرفت؛ / و چون ۶۰۰ مرغی مایه او باشد، در سالی چندین هزار مرغ بواسطه آن بگیرد. امرا و ارکان دولت این سخن پادشاه اسلام خُلَّد مُلْكُه را دعا و ثنا گفتند و جمله شاد گشتند، و از آن تاریخ تا اکنون همواره بر این موجب چنانکه آب از چشمہ جاری باشد از خزانه پادشاه اسلام زر ۱۵ و جامه روان است، و هرگز در هیچ عهدی کسی از پادشاهان متقدم این مقدار زر نقد و جامه که او بخشش فرمود و می فرماید نداده باشد؛ و هر اینه مردم این معنی را مبالغت شمردند و گویند پادشاهان متقدم را که دیده و احوال خزانی ایشان که می داند تا این قیاس توان کرد؟! لیکن مصدق این معانی دفاتر اصل و خرج اموال ۲۰ متقدمان است که جمله در دفترخانه نهاده و از آن این زمان موجود، و از دفتر عدل تر گواهی در این قضیّه کجا باشد که قطعاً روی و دل نبیند، به هنگام مطالعه صدق و کذب این سخن محقق گردد. حق تعالی این داد و دهش و انعام و احسان را ابدالدهر پایینده و باقی دارد *يَمِنٍهِ وَ جُودِهِ؛ وَ السَّلامُ*.

حکایت هفتم

در ابطال دین بتپرستی و تغیرب معابد ایشان و شکستن تمامت اصنام را

چون پادشاه اسلام غازان خُلَّد سُلطانُه به توفيق و هدایت ۵ یزدانی در دایره مسلمانی درآمد، چنانکه یاد کرده شد، فرمود تا تمامت اصنام را بشکستند و بتخانه‌ها و آتشکده‌ها و دیگر معابد که شرعاً وجود آن در بلاد اسلام جایز نیست جمله‌را خراب‌گردانیدند؛ و اکثر جماعت بگشیان بتپرست را مسلمان کردند؛ و چون حق تعالی ایشان را توفيق نبخشیده بود ايمان درست نداشتند، از ره ۱۰ ضرورت ظاهراً مسلمان می‌نمودند و از ناصیه ایشان آثار کفر و ضلالت ظاهر بود.

بعد از مدتی پادشاه اسلام خُلَّد مُلُکُه نفاق ایشان را ادراك کرد و فرمود که از شما هر کس که می‌خواهد با بلاد هند و کشمیر و تبت و ولایت اصلی خود رود؛ و آنانکه اینجا باشند منافقی نکنند ۱۵ و آنچه در دل و ضمیر ایشان است بر آن باشند و دین پاک اسلام را به نفاق خویش ملوث نکنند، لیکن اگر بدانم که آتشکده‌ها یا بتخانه‌ها ساخته باشند ایشان را بمحابا علف شمشیر گردانم. بعضی بر قرار نفاقی می‌ورزیدند و بعضی بسی اندیشه نامحمد و خود مشغول شدند؛ و فرمود که پدر من بتپرست بود و بران درگذشت و جهت خود بتخانه و معبدی ساخته و بران وقفی کرده ۲۰ به نام آن جماعت، و من آن بتخانه را خراب کردم، شما آنجا روید و مقیم شده صدقه می‌خورید.

در آن فرصت خواتین و امرا عرضه داشتند که پدر تو معبدی ساخته بود و صورت خود بر دیوارهای آن خانه کرده، و این زمان

چون خراب است برف و باران بر صورتهای پدر تو فرو می‌آید؛ و او بتپرست بود، اگر آن موضع آبادان کنند موجب راحت روان پدر تو و نیک نامی او گردد. آن را نپسندید و مسموع نداشت. بعد از آن گفتند بر هیأت سرايی بسازند؛ هم نپسندید و گفت هرچند نیت من سراي باشد و در آنجا صورت کنند، چون معبد و موضع ۵ بتپرستان بوده، نشاید؛ اگر سرايی می‌باید ساخت جایی دیگر بسازند.

و از این نوع حکایات و قضايا بسیار بود و شرح آن طولی دارد. فی الجمله بخشیان را گفت که مرا معلوم است که شما را علمی نیست، لیکن پادشاهان را از سر تعصب باید که تمامت ۱۰ اصناف خلق رعیت ایشان باشند؛ بدان سبب جمله را محافظت و تیمار داشت کنند، و بهایم را نیز که هیچ ادراك و عقل ندارند؛ پادشاهان و اهل اسلام و عموم مردم جهت مصالح و احتیاج غمخوارگی کنند و نگاه دارند. از آن شما نیز بر این طریق است، اما باید که به سرمویی از شما اثر بتپرستی و تعصب و ناراستی ۱۵ ظاهر نگردد، والا شما را علف شمشیر گردانم. / ۱۶۰

در این وقت معدودی چند از ایشان که مانده‌اند در صدد آن نیستند که ایشان را مجال آن باشد که ظاهر کنند که معتقدی یا مذهبی دارند مانند اقوام مُغ و ملاحده که در این ولایات از قدیم باز هستند، لیکن معتقد را پنهان و پوشیده دارند. حق تعالی این ۲۰ پادشاه اسلام را پاینده و مستدام داراد، بِمَنْهِ وَ لُطْفِهِ وَ كَرْمِهِ.

حکایت هشتم

در دوستی پادشاه اسلام در حق خاندان رسول علیه السلام

پادشاه اسلام خلّد سلطانه دو نوبت جمال خواجہ کاینات علیه ۵ افضل الصلوات و اکمل التّعیّات به خواب دیده و پیغامبر علیه الصلة او را به مواعیدِ خوب مستظربر گردانیده، و میان ایشان محاوره بسیار رفته؛ و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین علیهم السلام با نبی صلوات‌الله علیه بهم بوده‌اند و تعریف ایشان فرموده و گفته می‌باید که شما برادران باشید؛ و فرمود تا پادشاه اسلام ۱۰ با ایشان معانقه کرده و از جانبین برادری قبول کرده‌اند؛ و از آن وقت باز پادشاه اسلام را نیز بسیاری گشايش و فتوحها [دست] داد، و از آن جمله معتبرترین آن بود که این [همه] خیرات و ضبط و ترتیب عدل و سیاست در عالم شایع گردانید، و او را توفیق حصول نیک‌نامی دست داد، و خویشتن را ذخیره چندین دعای خیر خلائق ۱۵ اندوخت. بزرگتر از این سعادتی و موهبتی چه تواند بود؟!

و از آن تاریخ باز دوستی او با اهل بیت نبوت علیهم السلام زیادت شد و همواره جهت سبیل الحاج مددها می‌فرماید، و مزار خاندان را زیارت کند و نذرها پذیرد و فرستد، و سادات را عزیز ۲۰ و محترم دارد، و صدقات و ابرارات در حق ایشان فرماید؛ و چون خانقاه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البر در هر موضعی می‌ساخت و اوقاف معین می‌فرمود و وظایف و مشاهرات هر طایفه‌ای در نظر آورد و فرمود که چگونه است که از آن فقرها و متصرفه و دیگر طوایف هست و از آن سادات نیست. از آن علویان نیز واجب است و فرمود تا در تبریز و دیگر ولایات معظم در تمامت ممالک

در بلاد معتبر چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثال‌ها دارالسیاده سازند تا سادات آنجا فرو آیند و جهت مصالح ایشان وجہی که مصلحت دید به موجبی که وقفا نامه‌ها به ذکر آن ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از خیرات او با بهره باشند.

و همواره در عبارت آورد و فرماید که من منکر هیچکس نیستم ۵ و به بزرگی صحابه معتبرم، لیکن چون رسول را عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ در خواب دیدم و میان فرزندان خود و من برادری و دوستی داده، هر آینه با اهل‌البیت دوستی زیادت می‌ورزم، و أَلَا معاذ اللَّهُ که منکر صحابه شوم؛ و فرمود تا جهت مشهد حسین علیه‌السلام نهری جاری گردانیدند، چنانکه شرح حال آن بباید؛ و همواره نعمت ۱۰ خاندان فرماید بی‌تعصب چه بحمد اللَّهِ و مَنْهُ حکیم و کامل است؛ حق تعالی این پادشاه عادل کامل را سالمهای نامتناهی به عالمیان ارزانی دارد.

حکایت نهم

در شجاعت پادشاه اسلام و ترتیب لشکر فرمودن ۱۵

در مصاف و مصابر نمودن او در جنگها

پادشاه اسلام خُلَد مُلُکه از زمان طفولیت باز به سرحد خراسان بوده که صعب‌ترین ثغور است و از قدیم‌العهد تا اکنون همواره لشکر بیگانه از آن جانب درمی‌آیند، و هیچ سالی نبوده که یک دو نوبت به چریک برنیایست نشست. بدان واسطه بکرات و مرّات با ۲۰ یاغی مصافها داده و جنگهای سخت‌کرده، و بسیار زحمات و مشقات کشیده و بر دقایق آن کار وقوف تمام یافته و بغایت / ماهر شده؛ و چنان قوی‌دل شده که در قضایای معظم قطعاً هر اسان نگردد و ۱602

تردد به خاطر مبارکش راه نیابد، و با آنکه داند که دشوار است و یاغی قوی حال مصاپرت و تجلّد نماید و نگذارد که اثر آن اندیشه بر وی ظاهر شود و فرماید که از خوف هیچ فایده حاصل نیاید. نتیجه آن باشد که از تدبیر بازماند و مدد حال خصم شود؛ و این معانی ملازمان حضرت در خراسان بارها مشاهده کرده‌اند و شرح آن طولی دارد.

اما آنچه در این دیار اتفاق افتاد یکی قضیّه او و یاًیندو است که اول چون برق از خراسان بدوانید و بر ایشان زد بالشکر اندک و مصاپرت نمود؛ و بعد از آن جهت مصلحت مقرر گردانید که به ۱۰ خلوت با چند نوگر همدیگر را ببینند. به گاه ملاقات از راه بازی مشتی بغايت محکم بر پشت او زد چنانکه متآلّم شد و واقف گشت که بدو التفاتی ندارد، و هراس در خاطر او بماند؛ و بعد از آن تعبيه‌ای ساخت و بالشکری اندک به هنگام فرصت بر سر اوی آمد و وی را بگرفت، چنانچه هیچ ضرری و زحمتی به ملک و لشکر ۱۵ نرسید؛ و امرایی که در زمان پدر و عم او در آن وقت مهیج فتنه بودند به دست آورد؛ و هرچند حامیان معتبر داشتند از سر قوت دل رای صواب گرفت و به شفاعت هیچ‌کدام التفات نانموده جمله را از میان برداشت، و ملک را یاسامیشی فرمود.

دیگر در آن قضیّه که سوکای یاغی شد و ارسلان بالشکری مرتب ۲۰ بازگشت و بر سر او می‌آمد و متواتر آن خبر می‌شنید، و معلوم داشت که چون او بر سرده واسطه آنکه لشکری حاضر نبود با او مقاومت نتوان نمود. قطعاً منقل نمی‌شد و هر روز بر قاعده و عادات خویش مشغول می‌شد؛ و چون ارسلان نزدیک رسید، لشکری را که حاضر بودند بر شیوه شکار بفرستاد و خویشتن حرکت نکرد؛ و هر ۲۵ کس دا نیز از آن معنی و قوف نداد؛ و بر قرار به خنده و بازی و

حکایات هرگونه مشغول می‌بود؛ و اطّلا و منجمان را می‌خواند و می‌فرمود که مسهلی را تناول خواهم فرمود، ادویه را ترتیب کنید و روز اختیار؛ و قطعاً به حال آن یاغی ظاهر التفات نمی‌نمود و ضمیر مبارکش بدان سبب نه چنان متوزع بود که شرح توان داد، و به واسطه آن تجلّد و مصادرت خلی پیدا نشد، چه آوازه بر نیامد ۵ و خلق بر قرار ماندند؛ و اگر سر مویی تغییر در او ظاهر گشتی، تمامت امور مضطرب شدی، بتخصیص چون هنوز اوایل حال بود و ملک و لشکر بیکبارگی قرار نایافته، و لشکرها بُولفاق‌های پیشینه دیده و بر آن معنی و غارت کردن حریص و مولع شده، و نزد ایشان باز یچه‌می نمود آن قضیه به تأیید کردگار عز و علا و به یمن مصادرت ۱۰ و تجلّد پادشاه اسلام خلّد مُلکه راست آمد، و به هیچ وجه چشم زخمی نرسید.

دیگر در قضیه جنگ مصر و شام مردم پنداشتند که چنانکه معتاد پادشاهان باشد در گوشه‌ای بایستند چنانکه کس نداند؛ و او برخلاف آن متسهّرانه درآمد و تمامت لشکر را خویشتن یاسامپیشی ۱۵ فرمود؛ و در پیش لشکر بایستاد و چون شیر مست متعاقب حمله می‌کرد، و اگر عنانش نمی‌گرفتند قطعاً از جنگ بازنمی‌ایستاد؛ و با آنکه نزدیکان مانع می‌شدند، چند نوبت در میان یاغی رفت و جوان کرد و ایشان را می‌دوازد و بعضی را می‌کشت و بازمی‌گشت؛ و ناگاه لشکری نیز که نزدیک بودند منهزم شدند؛ و از آن اطراف ۲۰ بعضی از جنگی خبر نداشتند و بعضی به جنگی نرسیدند، و دست چپ و راست پادشاه اسلام خالی ماند، و او بنفس خویش با نفری چند محدود به قرار با سلطان بهم برابر خصم ایستاده و لشکریان بهجهت آنکه صدمه اول بر قلب آمد دور رفته و ایستاده، و هیچ حرکتی نمی‌کنند؛ و اندیشه آنکه به گاه حمله یاغی هیچ مدد نه، و ۲۵

ایشان دم به دم حمله‌های سخت می‌کردند.

و پادشاه بر سان شیر غرّان از نیمروز تا نمازِ دیگر مصاپرت نمود و تنها رد حمله‌های ایشان می‌کرد و به حسنِ تدبیر / و لطایف حیل با چنان گروه انبوه مقاومت می‌نمود و محاربت می‌کرد. ۵ کدام شیردل این چنین قوت و قدرت داشته باشد؟! عاقبة الامر لشکر دست چپ که از دور ایستاده بودند و منتهز و مستعد آنکه باز گردند، چون آن حال مشاهده کردند روی به جانب یاغی آوردن و از دست راست بعضی بازپس ایشان درآمدند؛ و یاغیان خود از مصاپرت پادشاه اسلام خلّد مُلکهُ و محاربت او عاجز شده بودند، ۱۰ پس ورت منهزم شدند و شکسته گشتند؛ و مانند این حکایات بسیار است، جهت نمودار بر این مقدار اقتصار افتاد.

و همواره لشکرِ منصور را تعلیم و ارشاد و نصیحت فرماید و گوید هر کرا اجل رسد هر کجا باشد در خانه و راه و مصاف و شکارگاه ناچار بمیرد، پس چرا باید ترسید؛ و خوف نیز از دشمن ۱۵ که برابر ایستاده باشد، چون مرگ ضرورت است و ناچار، بهتر آنکه آدمی خون خود را بیند؛ چه خون نادیده در بدن گندیده گردد و جز نتن نتیجه ندهد؛ و چنانکه گلغونه زینت زنان باشد خون آرایش مردان است، و نام نیک چنان کسان در جهان بماند و در عقبی به بهشت رستند؛ و هر آنکه در خانه میرد، زن و بچه او از ۲۰ رنجوری و رعایت نفس او ملوں شوند و در نظرِ ایشان و دیگر عزیزان خوار و حقیر گردد؛ و اگر در جنگ میرد از این معانی معّرا باشد، و عزیزان جهت او با سوز و نیاز، و پادشاه وقت بازماندگان او را عزیز دارد و غمخوارگی نماید و فرزندانش را تربیت فرماید، و کار ایشان نیکوتر گردد؛ و فرمود که چون لشکر ۲۵ عزیمتی کند اگر تاختنی باشد باید که جهد کند تا خبر نرود، و

اسبان را یاراً قَ گردانیده، در شب و روز چنان رود که ناگاه برسد تا باهم افتادن یاغی و جمع شدن او کار خود ساخته مراجعت نموده باشد؛ و اگر هر سال روند سعی باید نمود تا در اوقات مختلف روند؛ و الا چون موسم معین باشد، یاغی پیش از آن به ساختگی و تدارک مشغول شود؛ و نیز جهد باید کرد تا هر نوبت به راهی دیگر روند تا یاغی واقف نباشد، ولیکن باید که قُلاؤ وزان معتمد و راهدان باشند.^۵

و اگر لشکر بزرگ رود چندانکه آوازه بیشتر اندازند بهتر باشد؛ و در جنگ آهستگی باید نمود چه لشکر بزرگ بتعجیل نتواند رفت، و هراین یاغی واقف شده باشد و به تدبیر و ترتیب ساز و لشکر مشغول گشته و منتظر تا برابر آید؛ و بر بسیاری و کمی لشکر اعتماد نشاید که زود روند، چه کار نصرت نتوان دانست؛ و چون تأثی نمایند و آوازه اندازند، یمکن که یاغی از آوازه هراسان گردد یا میان ایشان اضطراب و اختلاف افتد، یا از جایی دیگر یاغی قصد ایشان کند یا آوازه‌ای حادث شود یا از بی‌علفی و بی‌آزوی عاجز و لاگر شوند.^{۱۵}

و به گاه چنین عزیمت باید که لشکر تا آوازه انداخته از پیش احتیاط آب و علف و شکار کرده باشند و در چنین جایها توقف می‌نماید، و علوفه که جهت مواضع سخت معد کرده باشد نخورد؛ و همواره جاسوس می‌فرستد تا بر احوال یاغی واقف گردد و بعد از وقوف هرچه اندیشد و کند بر بنیاد باشد، چه کار بی‌وقف کردن مشت در تاریکی زدن باشد؛ و بعد از احتیاط تمام چنان باید که در جنگ کردن و ناکردن اختیار شمارا باشد نه یاغی را، چه اگر شما بی‌اختیار باشید و بی‌توقف تعجیل نمایید که ناگاه به یاغی رسید و موضع ایستادن بد باشد و ناچار جنگ باید کرد و یاغی را جای^{۲۵}

نیکو بود؛ و بر جمله اصل الباب یاسامپشی لشکر است، و نگذاشتند که هیچ لشکری بی اجازت جایی رود؛ چه تجریه رفته و یاغی بدان واسطه زمان می گیرد و چیره می شود؛ و شرط معظم تر آنکه قطعاً نگذارد که هر کس به دل خود به بدیها و مواضع رود و چیزی ستاند ۵ و برد، چه وقتی که بدان آموزند هرگز لشکر بسیار را از آن باز نتوان داشت و یاسامپشی میس / نشود؛ و بدان واسطه در وقت ۶۰۴/ جنگ نیز بی هنگام به اولجای و غنیمت مشغول گردند و منع نتوان کرد.

و هر بدی که لشکرها را حادث شده اکثر به واسطه اولجای گرفتن ۱۰ بوده؛ وقتی که کار تمام شود اولجای و غنیمت کجا رود؟! و جهت یاساق باید که روی و دل ننگرن و کشتن دریغ ندارند، چه اگر دو سه کس را از یاساق دریغ دارند ده هزار و بیست هزار آدمی به عوض آن تلف گردد و ملک نیز در سر آن رود؛ و باید که از حال بر نشستن از خانه باز همواره به اندیشه نیک و با خدای تعالی ۱۵ مشغول باشند و خود را پاک دارند و کارهای بد نکنند؛ و بر این و ملک خویش مهر بان باشند و کسی را زور نرسانند، تا خلق همتهای نیکو در ایشان بندند و دعای به نیاز کنند تا مستجاب گردد؛ چه لشکر را هیچ گچیگه بهتر از دعای خیر و همت نیک نباشد؛ و باید ۲۰ که سخن بزرگ نگویند و کبر و عجب به خود راه ندهند و یاغی را حقیر نشمرند و از او نیز بترسند. خود را حقیر دانند و خدای تعالی را بزرگ، و از خدا ترسند تا اندیشه راست باشند و کار ساخته گردد.

و یقین دانند که هر کس که سخن بزرگ می گفت و اندیشید، ۲۵ حق تعالی غیرت برد، چه بزرگی خدای را سزاوار است و او با خدای برابری کرده باشد؛ و هر که با خدای برابری کند خدای

طرف گیرد و مدد دیگران شده او را مالش دهد؛ و این معنی در قدرت حق آسان باشد. بر وجهی قهر کند که خاطر هیچ بَهادرِ عاقل کافی بدان راه نیابد، و همواره از این شیوه جماعت امرا و لشکریان را پند داده و می‌دهد و بسیار سخنان باریک‌تر از این فرموده باشد که بر خاطر نمانده؛ و نیز اگر در شرح آن شروع رود ۵ به تطویل انجامد؛ و چون مقصود ایراد نموداری است این مقدار کافی باشد، و زواید همگنان را معلوم و محقق است؛ حق تعالی این جهان‌بان سرور و نگهبان رعایا و لشکر را ابدال‌الدیر باقی و پاینده دارد.

۱۰

حکایت دهم

**در نصیحت فرمودن پادشاه اسلام قضات و مشایخ و
زهاد و اهل علم و تقوی را**

به هر وقت که طوایف مذکور به بندگی حضرت رسیدند، ایشان را نصایح متفرق فرمود، لیکن در مجلسی که بزرگان و معتبران این اقوام در قُوریلْتائی به بندگی آمده بودند فرمود که شما لباس ۱۵ دعوی پوشیده‌اید؛ و این قضیّه‌ای معظم است و این دعوی با خلق نمی‌کنید با خدا می‌کنید؛ و یمکن که خلائق دعوی شما را چند روزی که بر حقیقت آن واقع نباشند مسلم دارند، لیکن خدای تعالی بر ضمایر شما مطلع است و با وی تزویر و تلبیس در نگیرد. غیرت آورده و هم در دنیا مكافات و مجازات آن کند، و از آن عقبی خود ۲۰ مقرر و معین است.

هر که لباس دعوی او تلبیس باشد، او را میان خلق رسوایگرداند و لباس و نام او ناچیز شود و از خلق شرمسار شود و در نظر ایشان

حقیر و خوار، و همواره ضحکهٔ خواص و عوام باشد؛ و آنان را که این لباس دعوی نپوشیده‌اند یک‌رنگ‌اند و خویشتن را از دیگران امتیازی نمی‌نداشند، و اندیشهٔ تمکین و سروری و زهد و مستوری ندارند. کس را بر ایشان اعتراضی نیست و از ایشان توقع ۵ زندگانی‌ای دارند که مناسب لباس ایشان است؛ و آنچه گفتیم که شما لباسِ دعوی پوشیده‌اید معنی آن است که شما چون دیگر آدمیان‌اید و به‌واسطهٔ لباس اسمی معظم بر شما افتاده، و معنی‌ای چند خاص که در دیگران موجود نباشد در تحت این اسم است، و شما آن اسم و معنی را به خود قبول کرده‌اید و متعهد و متکفل ۱۰ ادای حقوق گشته، و می‌گویید ما چنین‌ایم و چنین خواهیم کرد. اکنون نیکو بیندیشید! اگر [از] عهدهٔ این عهد و میثاق و دعوی که لازمهٔ این لباس است بیرون می‌توانید آمد و به سخن خود می‌توانید رسید بغایت نیک و پستدیده باشد. مرتبهٔ شما نزد خالق و خلائق از دیگران برتر و بهتر، و الا نتیجهٔ شرمساری از خدا و ۱۵ خلق دهد و به اختیار / خویش به زور آن زحمت و مشقت بر سر خود آورده باشید.

و نیز محقق دانید که حق تعالیٰ مرا جهت آن پادشاهی داد و بر سرِ خلق گماشت تا تدبیر کار ایشان کنم و عدل و سویت میان ایشان نگاه دارم؛ و بر من واجب گردانیده که حق گویم و حق کنم، ۲۰ و مجرمان را مالش دهم به قدر گناه؛ و حکم خدا در ازل چنان اقتضا کرد که بازخواست از خواص زیادت باشد؛ و از این جهت بهایم به گناه مأخوذ نیستند.

پادشاهان نیز باید که همچنین پیشتر بازخواست گناه بزرگان و آنانکه مقدم اقوام باشند مقدم دارند و آن را دستور ساخته ۲۵ یاسامپشی ملک کنند. بدین واسطهٔ من نیز پیشتر گناهان شما

پرسم و خطاب با شما کنم و روی و دل ننگرم؛ و گمان مبرید که به لباس شما نظر کنم بلکه به افعال و اعمالتان می‌باید که تمام طریقه و سنت رسول علیه و آله‌السلام پیش گیرید و هر یک آنچه وظیفه شما است نگاه دارید، و دیگران را راه راست نمایید و از مفسدت و فضول محترز باشید؛ و هرچه در اصل شرع نباشد به ۵ سبیل تاویل روا ندارید و صدق و صفا ورزید و همت و اندیشه نیکو گردانید تا جمله عالم و ما نیز به برکت آن محفوظ مانیم؛ و با یکدیگر تعصّب مکنید و با دیگر اقوام نیز تعصّبی که خدا و رسول نفرموده باشد مورزید؛ چه جهت نیکنامی خود تعصّب زیاده از فرموده کردن و مکافی و مشفق تر از خدا و رسول بر خلق بودن ۱۰ محض بدنامی و بی‌کفایتی باشد؛ و اگر من چیزی خلاف شرع و عقل کنم مرا تنبیه و اعلام کنید و حقیقت دانید که سخن شما وقتی در من اثر کند و مقبول و مسموع افتند که معنی شما با دعوی موافق و مطابق باشد؛ چه در آن وقت سخن از سر صدق و صفا و قوت نفس گویید و هر اینه مؤثّر آید و متابعت راستی بواسطه سخن شما ۱۵ مرا و هم شمارا موجب ثواب و ثنا باشد و عالمیان را از آن آسایش رسد؛ و اگر نه چنین بود سخن شما در من اثر نکند و آتش غضب من بر شما افروخته گردد، و بدان سبب مرا و شمارا و عموم خلائق را زیان رسد.

و دیگر حکایات و نکته‌های دقیق در این باب بسیار است که ۲۰ خواهیم گفت حالی بر سبیل کلی این مقدار گفته شد، اگر نزد شما مستحسن افتند و قبول کنید مرا و شمارا سود دارد و سخن من پیش شما نیکو بود و دوستی من در دل شما مستحکم گردد، و الا سخن من شمارا سخت آید و عداوت من در دل شما جای گیرد، و اندرون من از دلهای شما آگاه گردد و شما نیز نزد من مبغوض باشید و خلل ۲۵

دین و دنیا را از آن بادید آید.

امروز بر همین مقدار اقتصار کنیم. و من بعد اگر توفیق باشد حکایات معنوی دقیق بگوییم بدین موجب جماعت بزرگان و معتبران قضات و مشایخ و علماء را که در بندگی حضرت حاضر شدند پند ۵ داد و نصیحت فرمود، و تمامت از آن متوجه ماندند و متغیر شدند و درگاه سلطنت پناه را دعاها و ثناها گفتند، و در اوقات دیگر به مجالس مختلف امثال این نصایح فرمود و سخنهای دقیق گفت که تعداد افراد آن به تطویل انجامد.

ایزد تعالی سایه دولت و مدللت این پادشاه اسلام که بانواع ۱۰ کمالات آراسته است ابدالدهر بر سر طبقات اصناف عالمیان مبسوط دارد، *إِنَّهُ سَمِيعٌ مُّجِيبٌ*.
حکایت یازدهم

در منع فرمودن پادشاه اسلام لشکریان

و غیرهم را از سخن کفر گفتن

پادشاه اسلام خلیل ملکه چون شنید که بعضی لشکریان و غیرهم وقتی که به جنگ می‌رفتند و ایشان را فتحی دست می‌داد لاف ۱۵ می‌زدند که ما چنین و چنان کردیم و بواسطه فلان تدبیر کارهای معظم میسر شد، و فلان کس بهادریها کرد و به سعی / فلان یاغی شکسته شد، و از این شیوه حوالت کارها با کفایت و مردی و بهادری خود می‌کردند و سخن بزرگ می‌گفتند و عجب می‌نمودند، و گاهی بر عکس آن نامراد بازمی‌گشتند و می‌گفتند: حکم خدا بود، ۲۰ و الا سعی نمودیم و به جد تمام کوشیدیم؛ و این سخن در زبان خلق بسیار شده بود، و در تمامت امور جزوی نیز مقول و تأثیک بر همین نمط سخن می‌راندند، و بکرات این حکایات به سمع اشرف پیوست. آن را پسندیده نداشت و غیرت آورد و فرمود:

این سخنها محض کفر است و اکثر کارهای ما و لشکر و عموم مردم که به خلل می‌آید، از شومی چنین سخنان است. می‌باید که هر نیکویی که به ما و لشکر و دیگر خلائق می‌رسد، آن را از رحمت و شفقت حق تعالیٰ دانند، و هر بدی و ناممیدی که رسید آن را نتیجه گناهان و بدیهای خود شناسند و به هیچ وجه سخنی که به عجب و کبر تعلق دارد نگویند.

و فرمود تا در این باب **بَرْلِيغ** بلیغ نوشتد و به همه ممالک به جمهور مُغول و تازپاک فرستاد که هر کس که من بعد به موجب سخنان پیشین اعتقاد کند و گوید گناهکار باشد، و در آن جهان جای او دوزخ؛ و باید که نیکویی از فضل خدای بیند و بدی به واسطه افعال ۱۰ ناپسندیده خویش؛ و باید که هر آدمی که بر در خانه‌ها رسید از آنچه داشته باشند و معد باشد کم و بیش طعامی به خورد او دهنده و طریقه مرّوت پیش گیرند و با همه مردم به تواضع زندگانی کنند؛ و به واسطه این حکم که فرمودیم کسانی که به خانه‌های مردم رسند به حکم چیزی نخواهند و نپندارند که بر او لازم و واجب است چیزی ۱۵ به ایشان دادن، الا آن معنی به مرّوت تعلق دارد؛ بر این موجب **بَرْلِيغ** روانه فرمود و فرمود تا در تمامی ممالک ندا کردند و برکات آن در عموم احوال به روزگار همایون دررسید، بعون الله تعالیٰ، و در تزايد باشد **بِمَنِهِ وَ كَرَمِهِ**.

۲۰

حکایت دوازدهم

در عمارت دوستی پادشاه اسلام و تعریض فرمودن مردم بر آن

پیش از این پادشاهان مُغول و بعضی از آبا و اجداد پادشاه اسلام **خُلَّد سُلْطانُه** هوس عمارت داشته‌اند و در آن شروع کرده، لیکن

کمتر بدانجام رسانیده چنانکه مشاهده رفته؛ و هر کجا بنیادی نهادند، مبالغ اموال بر آن صرف شد و از ولایات وجوه تابقور و چهارپای و آلت و مزدور می‌آوردند و خلائق را زحمات می‌رسید و اکثر تلف می‌شد؛ و کسانی که بر سر آن می‌بودند، **آلیلۀ حبلی**^۵ می‌گفتند، و مال از میانه می‌رفت و زیادت عمارتی می‌سّر نمی‌شد، و آن نیز که کردند بر بنیاد نبود و به اندک زمانی خراب گشت.

پادشاه اسلام در کار عمارت ضبط و ترتیب بر وجهی فرمود که بهتر از آن ممکن نیست. هر کجا خواجه‌ای معتمد و مستظرم
صاحب ناموس که هست برگزیده بر سر هر عمارتی نصب گردانیده
۱۰ و جووه به تحويل او کرده، و خواجگان معتبر و نویسنده‌گان درست قلم و معماران مهندس را نصب فرموده، و تمامی آلات را به صرفه تمام قیمت و اجرت به کار بردن آن به مقدار آلات معین گردانیده، تا اگر اجرا تقصیر نمایند نقصان و زیان به ایشان عاید گردد.

و به هر وقت معتمدان و مقوّمان آلات به کار کرده و در کار
۱۵ می‌شمارند، و بدان موجب از هر صاحب‌جمعی محسوب می‌دارند؛ و چنان مضبوط است که اگر تا صد سال دیگر خواهند که آن را استیفا و اعتبار کنند، محاسبه بیتکچیان را با آلات که به کار برده‌اند مقابله کنند فی الحال حق از باطل واضح گردد و قطعاً در آن زیر و بالای نباشد، و هرگز هیچ آیناقی در کار آن خواجگان و
۲۰ معماران مجال طعن نیابد؛ و بر سر هر کاری امینان منصوب‌اند تا نگذارند که آلت‌های بد به کار برند یا از گچ و صاروج چیزی کم کنند و خاک در آن آمیزند؛ و این ضبط و احتیاط در عهده ایشان است. /

دیگر آنکه تمامی آلات چوب و آهن را به قیمت معین به مقاطعه
۲۵ داده‌اند چنانکه جمله ا نوع آن معین و مقرر است، و به هر شهر و

ولايت عمارت می فرماید و انها و کهربايزها بیرون می آورد و جاري می گرداند، و از آن جمله آنچه معظم تر است و در آن خيري تمام، نهري بغايت بزرگ است که در ولايت چله جاري فرموده و نامش نهر غازاني اعلى نهاده، و آن آب را به مشهد مقدس امير المؤمنین حسين عليه السلام برده، و تمامت صحراء هاي دشت ۵ کربلا که ببابان بی آب بود و در مشهد جهت خوردن آب شيرين نه زلال فرات روانه گردانيد، چنانچه اين زمان تمامت حوالى مشهد مزروع است و باغات و بساتين را بنیاد نهاده اند، و كشتيها که از بغداد و ديگر شهرها بر کنار فرات و دجله آيد به مشهد می تواند رفت، و قرب صد هزار تفار حاصل آنست، و حبوبات و انواع خضر ۱۰ در آنجا بهتر از تمامت اعمال بغداد می آيد؛ و سادات که مقيم مشهد اند به واسطه آن عظيم مرافقه الحال شده اند؛ و چون ايشان مردم در ويش بودند و جمعي انبوه و بغايت محتاج تمامت را غله ادرار فرموده و سال به سال به ايشان می رسد.

و در حدود مشهد سيدی ابوالوفا رحمة الله عليه که همچنین ۱۵ ببابان بی آب بود و در مشهد آب شيرين جهت خوردن نه، سالي پادشاه اسلام خلند ملکه در آن صуرا بشكار رفت و برای چهار پایان آب نيافتند، و خرگوران و آهوان عظيم لاغر و ضعيف بودند از جهت بی آبي و بی علفي، فرمود تا از فرات نهري آنجا برنده تا هم در مشهد آب و زراعت باديد آيد و هم حيوانات صحرائي بپايسايند؛ ۲۰ و نيز چون در آن ببابان روند چهار پایان را از بی آبي زحمت نرسد و علف از جو و کاه باشد؛ به اندك زمانی نهري معظم آنجا برد و نام آن نهر غازاني سفلی نهاده، و بعد از آن از جانب غربي نهري ديگر به سرحد آن ببابان روان گردانيد و نام آن نهر غازاني کرد و از آب و زمين چند فدان وقف آن مشهد فرمود و باقی از تمامت ۲۵

مواضع که آن را عمارت و استخراج کرده بود با خود خرید و جمله
وقف ابواب البر که در تبریز ساخته کرد.

و این زمان در مشهد سیدی ابوالوفا بنیاد باغات و بساتین
کرده‌اند و آب شیرین و انواع خضر که هرگز نداشتند پیدا شده،
۵ و چون آن مشهد از آبادانی دور افتاده بود و مجاوران را از اعراب
یاغی زحمت می‌رسید، فرمود تا آن را بارویی ساختند بر مثال
شهری، و در آن‌جا حمام و عمارت‌نوساخته‌اند و عنقریب شهری
شود؛ و عمارت‌بی‌اندازه در اکثر ولایات ساخته و می‌سازد و انها
۱۰ و کهربایزها جاری می‌گرداند؛ و اگر در تفصیل آن شروع رود به
شرکت و کلای دیوان خالصات احیا و عمارت کنند آن را نهایت
نیست، و در عهد مبارک او به‌واسطه عدل شاملش هزار هزار
آدمی به مشارکت ایشان به عمارت مشغول‌اند و آنچه جهت خود
۱۵ می‌کنند صد چندان باشد؛ و هر خانه و باغ که پیش از این به‌صد
دینار بود این زمان به هزار دینار است، و پیش از این به عدد
جماعتی که این زمان عمارت می‌کنند خرابی می‌گردند؛ و عمارتی
که این زمان در ممالک می‌کنند بعد از عهد اکاسره در عهد هیچ
پادشاهی نگرده‌اند؛ و عجب اگر در روزگار اکاسره نیز این مقدار
خلق به عمارت مشغول بوده باشند؛ چه در آن وقت هرچند ممالک
۲۰ معمور تمام بود لیکن آن را به‌سالهای بسیار عمارت کرده بودند.
و نیز چون در آن وقت مانند این خرابی نبوده به کدام عمارت
مشغول بودندی؛ و شهر تبریز که این زمان دارالملک است بارویی
مختصر داشت و آن نیز مندرس گشته، و بیرون شهر خانه‌ها و
۲۵ عمارت‌بسیار است؛ فرمود که چگونه شاید که شهری چندین هزار
آدمی آنجا ساکن‌اند و دارالملک است آن را بارویی نسازند؟!

اشارت کرد تا احتیاط کنند که کجا و چگونه می‌توان ساخت. چون باغات و بساتین به عمارت‌شیر متصّل است ضرورت بارو در میان املاک معمور مردم می‌افتد؛ و نیز تقریر کردند که چون در تبریز ۶۰۸ غریب / و مقیم بی‌اندازه اکثر متمول ساکن‌اند، بارو را قسمت کنند تا هر طایفه پاره‌ای به وجوه خویش بسازند به مدت دو ۵ سه سال.

پادشاه اسلام خلده ملکه از آنجا که همت بلند و کمال مرحمت و شفقت او است فرمود که چگونه شاید که به واسطه خیری که فرماییم اکثر عمارت مردم خراب گردد و متضرر شوند. در وقتی که شهر تبریز را بنیاد می‌نمایند چه گمان بردنند که حال آن به ۱۰ جایی رسد که چندین هزار خانه بیرون بارو بسازند؛ و در این اندک زمان که مشاهده کرده شد، این همه خلق زیادت گشتند و این عمارت‌ها بیرونی ساختند. اگر بر این قیاس کثرت پیدا شود، امید است که خلق این شهر عظیم بسیار گرددند. همت بلند می‌باید داشت و این بارو را چنان کشیدن که تمامت باغات مردم با خانه‌ها ۱۵ بهم داخل محوط افتاد تا باغات خراب نباید کرد، و تمامت را قیمت زیادت شود و ما را ثواب باشد.

و نیز ممکن که به یمن توفیق الٰهی به مرور ایام چندان جمعیّت و ازدحام بادید آید که تمام این محوط را خانه‌ها سازند و به هم پیوندند و جایگاه بر مردم تنگ نباشد؛ چه مجرّب است که بعضی ۲۰ شهرها که خدای تعالیٰ آن را دولتی می‌دهد و آبادان می‌شود به واسطه کثرت جای بر مردم تنگ می‌گردد و دو سه طبقه عمارت بر هم می‌نهند و کوچه‌ها تنگ و بلند دیوار می‌شود و هوای متعفن، بدان سبب و با ظاهر می‌گردد و رنجوریهای متعدد بادید می‌آید و دیگر بار خراب می‌شود مانند شهر خوارزم. بنابراین معانی فرمود ۲۵

تا بار و بیرون باغات بگردانیدند و در آنچه گفته بودند که مردم که سکّان شهر اند وجوه بد هند، فرمود که هر چند فایده این ساختن به ایشان راجع است، لیکن رعایا و عوام کوتاه نظر باشند و عواقب امور و مآل حال را ادراک نتوانند کرد، حالی وجوه دادن بر ایشان ۵ سخت آید. این کار خیر است، مال از خاصه بد هم و بسازیم تا ثواب و نیک نامی ما را مدخل ماند و رعایا و خلائق بیاسایند؛ و به علت این مطالبه کسی به ایشان تعلق نسازد.

بر این موجب حکم فرمود و مدت دو سال تا آغاز آن عمارت کرده اند و در این سال انشاء الله میرهای تمام شود و شهری دیگر ۱۰ بزرگتر از محوط تبریز قدیم در موضع شنب، و شم نیز گویند، که ابواب البر ساخته بنا فرموده، چنانکه ابواب البر و اکثر باغات آن محیط است و آن را غازانیه نام نهاد و فرمود که تجارت از روم و افرنج رستند بار آنجا گشایند، لیکن تمثاچی آنجا و از آن شهر تبریز یکی باشد تا منازعت نیفتد؛ و فرمود تا بر هر دروازه ای از ۱۵ دروازه های نو تبریز داخل شهر متصل دروازه کاروان سرایی بزرگ و چهار بازار و حمام بنا کرده آید، و جهت کارخانه ها و موضع چهار پایان تا تمام تجارت از اطراف رستند هر قوم از آن دروازه ای که بدان صوب منسوب باشد درآیند و در آن کاروان سرای نزول کنند، و تمثاچی قماشات ایشان را ضبط کند و به حمام ۲۰ درآمده در شهر روند. آنجا فرو آیند تا تمثاچی احتیاط بارها کند و از آنجا روانه گردند، و از هر نوع عمارت بسیار در ممالک فرموده و می فرماید.

دیگر حکم فرموده تا از همه ممالک انواع درختان میوه دار و ریاحین و حبوبات که در تبریز نبود و هرگز در آنجا کس ندیده، ۲۵ نهال و شاخ آن پیوند کردنده و بذور آن بیاوردهند و به تربیت آن

مشغول شدند، و این زمان مجموع آنها در تبریز بادید آمده، روز به روز در می‌رسد و زیادت از آنکه در شرح گنجد، و خلائق بدان منتفع‌اند و دعا‌ی دولت قاهره ثبتَهَا اللَّهُ تَعَالَى می‌گویند و به تمامت ولایات بعید از ممالک هند و ختای و غیره ایلچیان فرستاده تا تخم چیز‌هایی که مخصوص به آن ولایات [است] بیارند؛ حق تعالی او را از عمر و سلطنت تمتع دهد.^۵

حکایت سیزدهم

در ابواب البر که پادشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات انشا و احداث فرموده و موقفات و

ترتیب‌های ایشان / ۱۰ / ۱۶۰۹

پادشاهان مُغول را از اُرُوغ چنگیزخان رسم و عادات ایشان تا اکنون چنان بوده که مدفن ایشان در موضعی باشد نامعلوم، از آبادانی و عمارت دور، چنانچه هیچ آفریده بر آن مطلع نبود و حوالی آن را غُرُوق کرده به معتمدان سپارند تا هیچ کس را بدان نزدیک نگذارند؛ و پادشاه چون مسلمان شد و آیین دین را به عیوق رسانید، فرمود که هر چند رسم پدران ما این است و نیز اگر مسلمانی نخواهد که مدفن او معین بود در دین‌داری خللی نیست، لیکن در آن فایده‌ای نیست؛ و چون مسلمان شده‌ایم باید که شعار ما نیز بر طریقۀ اسلامیان باشد خصوصاً چون رسوم اسلامی بسیار بهتر از آن عادات است.^{۱۵}

و در اوایل حال در خراسان به زیارت مشهد مقدس طوس علی ساکِنه السلام و تربت سلطان بایزید و ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوسعید ابوالخیر و دیگر اولیای آنجا روح اللَّه رَمَسْهُم رفته بود و

ترتیب‌های آن بقایع و احوال مجاوران آن مشاهده کرده؛ و بعد از آن
چون مسلمان شد زیارت مشهد مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام
و دیگر مشاهد و مزار اولیای بغداد قدس الله آزو احترم دریافت.
روزی فرمود که کسی که بر این وجه مرده باشد [و] مشهد و
۵ مزار او بر این گونه بود او را چگونه از مردگان توان شمرد؟! این
مردن بهتر از زندگانی دیگران است؛ و هرچند ما را مرتبه صلحاء
نیست لیکن از راه تشیّبه به ایشان ابواب البری ساختن که جای آخرت
ما باشد و بدان واسطه خیری و صدقه‌ای جاری گردد تا به برکات
آن رحمتِ خدای تعالیٰ دستگیری نماید و ثوابی دائمی مذخر گردد
۱۰ و بغایت نیکو بود؛ و در این وقت که حق تعالیٰ قدرت داده آغاز
کنیم تا باشد که به یمن توفیق تمام گردد؛ و چون در دارالملک
تبریز [بود] آنجا اختیار فرمود، و خارج شهر در جانب غربی در
موقعیت شنبه خویشتن طرح کشیده آن را بنا نهاد؛ و این زمان چند
سال [است] تا به عمارت آن مشغول‌اند؛ و از گنبد سلطان سنجر
۱۵ سُلْچُوقی به مرو که معظم ترین عمارت‌عالمند است و دیده بود بسیار
باعظم تر بنیاد نهاده، و طرح آن بقعه شریفه بر این موجب است
که اثبات می‌یابد و مفصل می‌گردد. /

مصارفِ موقوفاتِ ابوابالبّ مذکور و سایر خیرات و
مبّرات که از ضمایم آن است به موجب شرط واقف غازانْ
خان تَقَبَّلَ اللَّهُ مِنْهُ بِرَ حسْبِ مفْصَلٍ وَقَفيَّةٍ مبارک به طریق
اجمال

۵

حرف

آنچه به گنبد عالی و دیگر ابوابالبّ که در حوالی آن است
تعلق دارد:

گنبد عالی

مواجب	اضافت
مرتزقه از حفاظ و عمله.	فرش و طرح و بهای شمع و
مذااب و عطر و مصالح حلاوه	
در شباهی جمعه به اسم حفاظ.	

مسجد جامع

مواجب	اضافت
مرتزقه از خطیب و امام و مؤذن و مکبّر و عمله.	فرش و طرح و بهای شمع و مذااب و عطر.

مدارس شافعیه و حنفیه

مواجب	اضافه
فرش و طرح و وجه روشنایی و عطر و آلاتِ خزفی و غیرها.	مرتزله از مدرّسان و مُعیدان و فقیرها و عمَله.

خانقاہ

۵

مصالح	اضافه
آش بامداد و شبانگاه و سماع عام در ماهی دو نوبت.	فرش و طرح و آلاتِ مطبخ و وجہ روشنایی و عطر.

صدقه

مواجب
۱۰ مرتزله از شیخ و امام و متصوفه و قوالان و خادم و دیگر اصنافِ عمَله.

معینه به رسم فقراء و مساکین جهتِ بهای کرباس و مَداش و پوستین کول.

دارالسیاده

معاش	اضافه
سادات از نقیب که مقیم آنجا باشد و سادات آینده و رونده.	۱۵ فرش و طرح و بهای شمع و مذاب و عطر.

مواجب

وظیفه
۲۰ مُرتّب که به مهمات دارالسیاده قیام نماید و خدمتِ سادات به موجب شرط واقف بهجای آورد.

از خادم و مطبغی و دیگر کارکنان که آنجا باشند.

رصد

	مواجب	اضافه
۵	مرتزقه از مدرس حکمیّات و معید و معلم و خازن و مناول و سایر عمله.	فرش و طرح و بهای مذاب و بزر و عطر.
		اصلاح و مرمت آلات و ادوات ساعت و رصد و آنچه به کار آید.

دارالشفا

	مصالح	اضافه
۱۰	ادویه و اشربه و معاجین و مراهم و اکحال و مزورات و جامه خواب و ملابس بیماران.	فرش و طرح و بهای مذاب و بزر و عطر و آلات خزفی.
۱۵	تجهیز اموات که آن جایگاه وفات یا بند.	مرتزقه از طبیب و کحال و جرح و خازن و خادم و [سایر] عمله.

بیتالكتب

	مصالح	اضافه
۲۰	اصلاح و مرمت کتب و ثمن کتب ضروری.	فرش و طرح و بهای مذاب.

بیت القانون

مصالح	اضافه
فرش و طرح و بهای مذاب و اخرجات قوانین و نسخ و احیای آن.	بزر.

611 /

بیت المتولی

۵

مواجب به نام یک نفر نوّاب که آن را مقرّر است.

حوضخانه

موجب	مصالح
مذاب و بزر و عطر و ابريق و به اسم یک نفر فرّاش.	سبو و خم و کوزه.

گرمابه سبیل

موجب	مصالح
میز و صطل و گل و چراغ و عمله از حمامی و دلّاک و بیل و مجرفه و هیمه و علف جامهدار و وقاد.	گلغن.

15

حرف

آنچه از ضمایم و توابع ابواب البر مذکور است.

مصالح

آش بیرونی به کوشک عادلیه که امرای مُغول و تائیک و کسانی که آنجا آیند و چون زیارت کنند به آن کوشک آیند و این آش آنجا خورند.	۲۰
--	----

مواجب	مایحتاج
عمله از مطبخی و حوایجی و شرابی و انباردار و دیگر اصناف عمله آنجا.	آش هر روزی و اضافتِ فرش و طرح و آلاتِ مטבח و مصالح شبستانه و بهای مذاب.

۵

مصالح

آش بزرگ که هر سال در آن روز که واقف شَكَرَ اللَّهُ سَعْيَةً به جوارِ حق تعالیٰ پیوسته بدهند و شرط آن است که مجاوران بقایع مذکوره و ایمه و اعیان و مستحقان تبریز و غیرهم که آنجا آیند جمع شوند و ختم کنند و آش خورند و صَدقَه که معین شده آن روز بدهند.

۱۰

صدقه	مایحتاج
که در این روز بدهند.	آش مذکور.

مصالح

حلوی‌ای که در شباهی جمعه به‌رسم اهل مسجد و خانقاہ و مدارس و ایتام و سایر جماعت بدهند بیرون آنچه در گنبدِ عالی ۱۵ جداگانه معین شده به موجب تفصیلِ دفتر.

اخرجات عیدین
و ایام و لیالی متبرّکه از عاشور و شب برات و غیره.

مکتب

ایتام که همواره صد نفر یتیم را قرآن آموزند.

۲۰

هدیه	وجه معیشت
صد مجلّد مصحف که هر سال به تجدید بخُرند.	سالیانه و عیدی صد نفر کودک چون قرآن آموخته باشند مقدار عیدی بدھند و سنت بکنند و به ۵ عوض ایشان دیگران بیارند.

اضافه	مواجب
فرش و طرح مکتب و آنچه به کار آید.	پنج نفر معلم و پنج رقیب که ملازم کودکان باشند و پنج عورت که غم خوارگی [ایشان] ۱۰ کنند.

جهت مستحقان

پوستین کول از پوستِ گوسپند هر سال دو هزار عدد بخُرند و بدھند.

تریبیت

۱۵ اطفال که بر راه می‌اندازند ایشان را برگیرند و اجرت دایگان و مایحتاج ایشان بدھند تا به سن تمییز رستند.

تعہیز

غُربا که در تبریز وفات یابند و آن مقدار ترکه نداشته باشند که ایشان را دفن کنند.

چینه

انواع مرغان که در شش ماه زمستان که سرما و برف باشد
گندم و گاورس مناصله بر بام ریزند تا بخورند و هیچ کس آن
مرغان را نگیرد، و هر که قصد ایشان کند در لعنت و سخط حق
تعالی باشد، و متولی و ساکنانِ بقاع مانع و متعرض شوند والا^۵
آثم باشند. / ۶۱۲

جهت بیوهزنان

درویش که هر سال از برای ایشان پنبه بدھند تا مایه سازند،
از پانصد نفر بیوهزن هر یک را چهار من پنبه محلوج بدھند.

عوض

سبوی و کوزه که غلامان و کنیزکان و کودکان بشکنند، متولی^۶
امینی را در شهر تبریز نصب گرداند تا هرگاه که آن جماعت آب
کشند و سبوی ایشان بشکند و بترسند به تحقیق کرده ایشان را
عوض دهد.

۱۵

جهت

راهمها از سنگ پاک کردن و پول بر جویها بستن از شهر تبریز
تا به مقدار هشت فرسنگ از حوالی و جوانب آن بر وجهی که در
دفتر مفصل است.

مرسومات

نوّاب و عملاء دیوان اوّاقاف ابواب البر مذکوره که موسم است^{۲۰}
به اوّاقاف خاص به موجب شرط واقف بیرون اعمال ولایات و مواضع.

وجه

عمارت گنبد عالی و ابواب البر که در دوانزده ضلع آن است و کوشک عادلیه که آرْغُونْخان ساخته است به موجب نص واقف که در وقفیه مبارکه مسطور است.

وجه عمارت

۵

رقبات موقوفات و مسبلات از ضیاع و عقار و مستغلات که به ابواب البر مذکوره تعلق دارد در تمامی ولایات ممالک هر کجا چیزی از آن هست به [موجب] شرط واقف.

و چون همت همایون چنان اقتضا کرد که از این خیرات و ۱۰ ابواب البر بیشتر اصناف خلق بهره مند باشند، به موجب مشروح معین فرمود و در ممالک از آنچه شرعاً حق مطلق و ملك طلاق او بود بن آن وقف کرده، بر وجهی که هیچ طاعن را بر آن اعتراض نتواند بود، و تمامی مفتیان و ثقات علمای معظم و قضات اسلام به صحت آن فتوا دادند و حکم کردند، و فرمود تا هفت نسخه وقفیه بنویسند ۱۵ و جمله مسجل گردانند تا یکی در دست متولی باشد و یکی به کعبه شریف و یکی در دارالقضای دارالملك تبریز و یکی در دارالقضای مدینة السلام بغداد و یکی ... و یکی ... و یکی ... بنهند؛ و به هر مدت قضات بغداد و تبریز گواهان آن را تازه گردانیده، هر قاضی که متقلّد شغل قضا گردد حالی که بن مسند نشیند پیشتر آن را ۲۰ مسجل گرداند.

و فرمود تا در این ابواب البر مذکوره جماعتی که افضل و اکمل عصر باشند ساکن و متواتن گردند و همواره ملازم باشند؛ و در ولایت همدان در حدود سفید کوه در دیه بُوز پنجه خانقاہی معتبر

ساخته و املاک بسیار بر آنجا وقف کرده و صادر و وارد از آن خیر در آسایش‌اند، چنانکه همگنان مشاهده می‌کنند.

دیگر در هر ولایت که رسید و به هر وقت که جهت قضیه‌ای و حالی به درگاه حق تعالی امید و رازی و نیازی مستور داشت، نذری و صدقه‌ای التزام نمود تمامت به ادا رسانید؛ و به وقت آنکه لشکر ۵ مصر را منهزم گردانید و در دمشق بر سرین سلطنت نشست، نذری چند که به گاه آن عزیمت بعضی در این ممالک و بعضی در آن ممالک ملتزم شده بود تقریب مردم فرمود، یکی جهت مزار سیف‌الله خالد بن الولید رضعه که مسافت در آن حدود افتاد، قنادیل زر و طرح و فرش بود هم آنجا تسلیم رفت؛ و دیگر نذر کرده بود که چند پاره دیه از ۱۰ اعمال دمشق بر بیت المقدس و مشهد ابراهیم خلیل صلوات‌الله‌علیه وقف فرماید؛ و نیز نذر فرمود که چون پیش از این باز سلاطین مصر و شام اوقاف حرمین و سبیل الحاج را در وجه مصالح لشکر و دیوان صرف می‌کنند، و به فتوی تأویلی این معانی جایز می‌دارند ۱۵ و بحقیقت روا نیست؛ و چون حق تعالی این ملک را به من ارزانی داشت، آن موقوفات و مسپلات را تمامت به مصارف خویش رساندند و قطعاً در وجه لشکر و دیوان صرف نکنند.

و فرمود که این مملکت حالی در تحت / تصرف ما است و چون ۱613 مراجعت می‌نماییم لشکری تمام جهت محافظت خواهیم گذاشت، نیت خیری که کرده بودم به امضا باید رسانید؛ و در این ابواب البر ۲۰ پُرپُلخ وقف‌نامه اصدار فرمود؛ و در این ممالک نذر فرموده بود که مبلغ بیست تومان مال از اینچوهای ممالک بر سبیل ادرار و وقف و صدقه و انعام در حق جمعی از امرا و وضعیع و شریف و توانگر و درویش و لشکری که هر سال در قورپلتانی جمع شوند بدهد؛ و چون مراجعت فرمود آن نذر را به ادا رسانید و هر طایفه‌ای را قوم ۲۵

قوم علیٰ قدرِ مرآتِ برم تشریف کمر مرصع و ساده و جامه‌های متنوع ارزانی داشت، و زر بیست تومان که بر سبیل ادرارات و صدقات نذر فرموده بود این زمان در هر ولایتی مقرر و معین سال به سال مجری و مضا است.

۵ و بیرون از این حکم فرمود که از هر وجهه که به خزانه آورند به هر ده دینار یک دینار و به هر ده تا جامه یک جامه و عشر دیگر اجناس علیٰ حده جدا گردانند و به خواجه‌سرایی سپارند که جهت این مصلحت معین شده، تا خازن آن وجهه باشد و همواره آن را به درویشان و مستحقان می‌رساند، و غیر مستحق را هیچ وجهه از آن ۱۰ ندهد، از خزانه اصل برسانند؛ و هر سال از آن جهت تمامت مزارهای متبرکه پرده و شمعدان و قنادیل فرستند، و همواره در سرّ با حق تعالیٰ نیازی داشته باشد و محقق داند که حاجات او به آن درگاه به واسطه خیرات و صدقات و نذور بلاکلام روا گردد و به انجاز رسد و اجر آن ضایع نماند.

۱۵ و شبیهٔ نیست که در هیچ عصری هیچ آفریده چندین خیرات و میراث و انعامات و ادرارات و صدقات جاریه از هیچ سلطان ندیده باشد. حق جلّ و علا این پادشاه با داد و دهش را توفیق زیادت خیرات ارزانی دارد و برکات و مشوبات آن به روزگار همایونش در رساناد.

۲۰

حکایت چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت بی‌امانتان و نامتدینان

پادشاه اسلام خلیل سلطانه از کمالِ معدلت انواعِ تزویرات و دعاوی باطل را دفع فرمود و طایفهٔ قضات و خطبا را که در علوم

شرعی ماهر نباشند از تحریر قبالات و وثایق منع فرمود، و تمامت قضات را فرمود تا قبالات را بر یک طریقه نویسند، چنانکه جمله دقایق شرعی مرعی باشد تا ابواب منازعات میان خلق مسدود ماند؛ و شرح آن معانی چون به توضیحی تمام در ضمن احکام و دستور مسطور است صور آن **یَرْلِیْغُ** به تحریر می‌پیوندد، تا از آن معلوم شود و سخن مکرّر نگردد؛ و آن احکام و دستور بر این تفصیل است:

یَرْلِیْغُ در باب تفویض قضا به قضات داده‌اند.

یَرْلِیْغُ در باب آنکه دعاوی سی ساله نشنوند.

یَرْلِیْغُ در [باب] اثبات ملکیّت بایع قبل البيع.

۱۰ **یَرْلِیْغُ** در باب تأکید احکام سابق و تمهید شرایط لاحقه.
دستور الوثایق که تمامت ایمّه عصر بر آن اتفاق کرده‌اند.
و سواد هریک از احکام مذکور بر این نمط است که به تحریر می‌پیوندد.

سواد یرلیغ در باب تفویض قضای

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِقُوَّةِ اللَّهِ تَعَالَىٰ وَ مَيَامِنِ الْمِلَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ
فرمان سلطان محمود غازان /

/614

پاسقاً و ملِك و کسانی که از قبِلِ ما در فلان طرف حاکم‌اند
بدانند که فلانی را قضای آنجا و توابع آن فرمودیم تا هر قضیّه و
کاری و مهّمی که به شرع تعلق داشته باشد در این ولایت با او ۲۰
گویند، تا او حکم کند و به قطع رساند؛ و مال ایتمام و غایب را
نیکو محافظت نماید، و بیرون از او کاینًا مَنْ كَانَ هیچ آفریده در
میان کار او در نیاید، و کسی را که او در زندان شرع کرده باشد

هیچ آفریده آن زندانی را بیرون نیارد.

جماعتی که به مهمنات و کارهای شرعی موسوم اند خلاف او نکنند؛ و چون حکم یَرْلِیغ بزرگ چینگیزخان چنان است که قصاص و دانشمندان و علویان قلان و قُوْبُچُور ندهند، فرمودیم که بر آن ۵ موجب معاف و مسلم باشند و مال و قُوْبُچُور ایشان نستانند، و اولاغ و شوشون از ایشان نگیرند. و در خانه‌های ایشان نُزل و ایلچی فرو نیارند، و ادرار به موجبی که به مؤامره و دفاتر درآمده سال به سال بی قصور می‌رسانند؛ و هر که برابر و در روی قاضی سخنان سخت گوید و جواب دهد و حرمت او کم کند، فرمودیم تا ۱۰ شُخْنَة ولايت او را سزا دهد.

دیگر قاضی را هیچ آفریده پیش خود نخواهد، قاضی نیز چون کار شریعت قطع کند به موجبی که حجت و مُوچَلْگَا داده به هیچ بهانه و علت از هیچ آفریده چیزی نستاند، و چون حجتی نو نویسد به موجبی که حکم یَرْلِیغ جداگانه فرمودیم حجتهای کهنه را پیش ۱۵ طاس عدل حاضر گرداند و در آنجا اندازد و بشوید، و دعاوی که از مدت سی سال باز نکرده باشد و حجتهای کهنه که تاریخ آن پیش از سی سال باشد به موجب حکم یَرْلِیغ و شرطی که علی‌حده در این باب فرموده‌ایم مسموع ندارد؛ و چون چنان قباله‌های کهن را پیش او آرند به خصمان و مدعیان ندهد و در طاس عدل بشوید. ۲۰ دیگر دعوی تَلْجِئه نشنود و کسی که تَلْجِئه کرده باشد ریش او بتراشند و بر گاو نشانند و گرد شهر برآرند و تعزیر تمام کنند، و بعد از این محضر ننویسند و اگر نوشته باشند نشنوند.

دیگر دو مدعی که پیش قاضی روند اگر در حمایت کسی روند و جماعتی متغلبان را به دارالقضا حاضر گردانند تا مدد ایشان ۲۵ دهنند، قاضی باید که مدام که ایشان از دارالقضا بیرون نروند

قضیّه و دعوی نشنود؛ و البته تا جماعت حامیان حاضر باشد
قضايا ای شرعی به حضور ایشان نپرسد.

دیگر دعوی که میان دو مُغول باشد یا میان یک مُغول و یک
مسلمان و دیگر قضايا که قطع و فصل آن مشکل باشد، فرمودیم تا
در هر ماهی دو روز شیخانی و ملوک و بیت‌کُچیان و قضات و علويان ۵
و دانشمندان در مسجد جامع به دیوان المطالعه جمع شوند و دعاوی
به جمیعت بشنوند و به کنه آن رسیده، به موجب حکم شریعت به
فیصل رسانند و مکتوب نویسنده سجل کرده خطهای خود به گواهی
بنویسند، تا بعد از آن هیچ آفریده را مجال طعن نباشد و ابطال
تواند کرد.

۱۰ دیگر ملکی که بر آن گفت و گوی و دعوی و شناقص باشد
مادران، نبیرگان، خاتونان، فرزندان، دختران، دامادان، امیران
ثومان و هزاره و صده و دهه و مفولان بسیار و بیت‌کُچیان دیوان
بزرگ، قاضیان، علویان، دانشمندان، شیخان، رؤسا در میان
نیایند و نخرند؛ و به موجب حکم یَرْلِیْغ که فرموده‌ایم این قاضی ۱۵
فلان احتیاط بلیغ نماید تا در هر ملکی و معاملتی که در محل نزاع
[باشد] قبله آن به نام این جماعت مذکور ننویسد، و اگر بیند که
دیگری نویسد مانع شود.

۲۰ دیگر مَهْر را که برند به موجب احکام یَرْلِیْغ که پیش از این
فرموده‌ایم نوزده دینار و نیم باشد، زیادت از آن مَهْر نبرند.
دیگر در ولایاتی که از توابع... باشد و قضايا به او تعلق دارد،
آنچه از شهر دور باشند و لایق آنکه قاضی نصب کنند، در چنان
شهر قاضی معتمد نصب کنند و به موجب مذکور حجت بازگیرند،
و به هر ماهی احتیاط کار ایشان بکند تا به موجبی که حکم فرموده‌ایم
راه شریعت و راستی نگاه می‌دارد و از آن غافل نباشد، و اجازت ۲۵

دهد تا قبایلات بنویسند و حکم شرع بگزارند، و به هر ماه نسخت پیش وی فرستد؛ و آنچه نواحی دیههایا است و قاضی ای نصب کرده باشند / باید که دعاوی و قضایا نشنوند و حکم نکنند، و سجلات ۶۱۵/ املاک ننویسند و بیرون از خطبه خواندن و حجت‌های قروض و صداق‌نامه هیچ کاغذ ننویسند؛ و اگر قضیه‌ای مشکل و دعوی بزرگ اتفاق افتد به شهر آیند و پیش قاضی شهر عرض کنند تا او به قطع رسانند.

[دیگر] می‌باید که معتمدی متدين را نصب کند تا تاریخ حجتها نویسد و زوزنامه‌ای داشته باشد و احتیاط تمام کند، تا اگر کسی ملکی را فروخته باشد یا به رهن نهاده، و باری دیگر بفروشد یا به گرو نهاد روشن شود، و اکنون باید احتیاط تمام نماید اگر کسی چنین کرده باشد ریش آن شخص را بتراسند و گرد شهر برآرد. تاریخ نویس نیز اگر از این قضایا چیزی فهم کند و پنهان و مخفی دارد گناهکار و مردتنی باشد؛ والسلام.

۱۵

سوادِ یَرْلِیغ در باب آنکه دعاوی سی ساله

به قیودی که معین شده نشنوند

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بِقُوَّةِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَ مَيَامِنِ الْمِلَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ

فرمان سلطان محمود غازان

۲۰ قضات ممالک بدانندکه همگی همت ما بر آن مصروف و مقصور است که جور و ظلم و تعذی و دعاوی باطل و شناقص از میان خلق برداریم تا عالم و عالمیان به فراغ بال و رفاغ حال روزگار کنرانند و آثارِ معدلت ما به خاص و عام و دور و نزدیک برسد و

شامل گردد، و مواد خلاف و نزاع از میان جمهور [خلایق] مرتفع گردد و حقوق در مرکز خویش قرار گیرد؛ و ابواب تزویر و تلّجه و حیله بکلی مسدود گردد؛ و بدین سبب بکرّات یَرْلِیْغُهَا به جمهور قضات و علماء که متقدّدان امور شرعی و متقدّدان اشغال دینی‌اند فرستاده‌ایم تا فصل دعاوی و قطع خصومات میان عموم خلایق بر وجهی کنند که مقتضای قواعد شریعت و موجب قوانین ۵ معدلت باشد، و از شوابیب تزویر و مداهنت و میل معّرا تواند بسود.

و از آن جمله بزرگتر قضیه آنکه بر محضرهای مزور و صکوک و سجلات مُمَوَّه امعان نظر کنند و به غور حال رستند و بدانچه ظاهر آن حجّتها سمت قدم عهد داشته باشد بر سبیل حسن الفلن به قضات و حکّام متقدّم از شرایط و مراسم احتیاط هیچ دقیقه‌ای مهمل نگذارند؛ و حجّتها که در مدت سی سال دعوی نکرده باشند و هر مزوری و سیاهکاری آن را دستور ساخته، به حمایت قوی‌ستان می‌روند و املاک مردم را مطعون و منفّص می‌گردانند و زحمت خلق ۱۵ می‌دهند، و قضات چنانچه شرط است تدبیر آن نتوانسته‌اند کردن؛ و پیش از این اندر روزگار سلاطین ماضی و چینگیزخان در تمامت فرمانها و یَرْلِیْغُهَا یاد کرده‌اند که دعاوی سی‌ساله نشنوند، و تا غایت چنانکه شرط آن بوده به غور آن نرسیده و تدارک کلی نکرده، در این وقت از قضات اسلام این معنی تفحص فرمودیم. ۲۰ ایشان چنانکه حق آنست به ما عرضه نکردن، و چون خواستیم که هم از طرف مدعیان و هم از طرف قضات استعکام آن امور کنیم تا هیچ‌کس بر باطل اصرار نتواند نمود، و حجّتهای کهنه سی‌ساله باطل را دستور نتواند ساخت، فرمودیم تا حجّتی که مناسب شرع و راستی باشد از قضات اسلام بستاند، تا هیچ‌کس روی و دل ۲۵

ننگرد، و نیز جماعتی قوی دستان بر ایشان العاج نتوانند کرد که بیراه و نامشروع سؤالات کنند، و زحمتِ قضات و ایمه نتوانند داد.

مرحوم سعید قاضی فخر الدین هرات را فرمودیم تا صورت حجت را مسوده کرد، و بر ظهر این یَرْلِیْغ نوشته شد تا هم بر آن موجب زیادت و نقصان ناکرده حجت از ایشان بستانند و به خزانه آورند؛ و این یَرْلِیْغ و حجت که بر ظهر آن مسطور است پیش ایشان باشد، تا خاص و عام ایشان را حجت بود و از [حکم یَرْلِیْغ] نیز بترستد، و قوی دستان بدین علت بر ایشان العاج نتوانند کرد و ترکِ دعاوی باطل و شنقمه‌ها گیرند، و هرچه بیرون از این حکم و حجت ظهر باشد پیرامن / آن ننگردند؛ و اگر خلاف کنند ایشان از قضا معزول و گناهکار باشند تا حقیقت دانند، و هیچ غذر ایشان نشنوم؛ و اگر قوی دستی بر ایشان العاج کند و اصرار نماید و این معانی که بر ظهر حجت نوشته مسموع ندارند و بر آن حکم نکنند. نام آن کسان بنویسند و به حضرت ما فرستند تا آن کسان [را] گناهکار کرده چنان [سیاست] فرماییم که موجب عبرت عالمیان باشد.
 کُتُبَ فِي الْثَالِثِ مِنْ رَجَبِ الْأَصْمَمِ سَنَةِ تِسْعَ وَ تِسْعِينَ وَ سِتِّمِائَةٍ بِهِ مَقَامٌ كَشَافٌ.

۶۱۶/

سود حجت که بر ظهر یَرْلِیْغ مذکور نوشته شد ۲۰ چون همت بلند و رای ارجمند پادشاه جهان و جهانیان شاهنشاه اسلام و اسلامیان المخصوص بعنایت الرّحمن غازان خان لازالت دولتة حالیةٌ بِالدّوّامِ آخِذَةٌ بِالزِّيَادَةِ وَ لَا تَبْلُغُ التَّمَامَ از مبادی ظهور دولت بر آن مقصور و مصروف، و عنان عنایت و عاطفتش بر آن

موقوف و معطوف است که در عهد دولت و زمان پادشاهی و مکنت او عالم و عالمیان به فراغ بال و رفاغ حال روزگار گذرانند، و آثارِ کمال معدلت و مخایل وفور عاطفت و مرحمت او خواص و عوام و دور و نزدیک، ترک و تازیت را شامل باشد، و مواد خلاف و نزاع در جمیع معاملات از میان جمهور خلائق منحصم و مرتفع ۵ گردد، و حقوق در مراکز خویش قرار گیرد، و ابواب تزویر و مکر و حیلت بکلی مسدود شود.

و بدین جهت در مضامین و مطاوی یَرْلِیْغَهَايِ همايون و آلتُّمْغا هَايِ مبارك لازالت نافِدَةٌ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغارِبِهَا به جمهور قضات و علماء که متقلدان امور شرعی و متصدیان اشغال دینی اند ۱۰ خطاب رفت که فصلِ دعاوی و قطعِ خصومات میان عموم خلائق بر وجهی کنند که مقتضی قواعد شریعت و موجب قوانین معدلت و نصفت باشد، و از شوابیب تزویر و تمویه و مخایل میل و مداهنه مقدس و معرا تواند بود؛ و یکی از آن جمله آنکه در محاضر مزور و صکوک و سجلاتِ ممّوہ امعان نظر کنند و استکشاف نمایند، و به ۱۵ غورِ حال بهقدر استطاعت و مکنت برستند، و بدانچه ظاهر آن حجّتها سمتِ قدمِ عهد داشته باشد بر سبیلِ حُسْنِ الظُّنْ به قضات و حکام متقدّم از شرایط و مراسم احتیاط و تحقیق و تفتیش هیچ دقیقه مهمل نگذارند و بر آن تعویل نکنند؛ چه بسیار است که شخصی ملکی داشته است که آن را او انشا و احداث کرده یا از دیگری به ۲۰ وی رسیده و بر ملکیّت و استحقاق او وثایق و بُحْجِج شرعی نوشته به حکم قضات و حکام شرع مؤکّد و مسجّل گشته، بعد از مدتی مدید آن ملک بـه ناقلى شرعی از وی به غیری منتقل شده، و از آن غیر به دیگری و هَلْمَ جَرَّاً، و آن حجّتها در خانهِ مالکِ اول مانده و به دست چند وارث گذشته.

بعد از مدتی متطاول و عهدی متکامل یکی از وارثان فرصت جوی آن حجّتها بیرون می‌آورد و بدان احتجاج می‌کند که در فلان تاریخ ملک جد من بوده است و امروز به حکم ارث به من می‌رسد، و جمعی به تجمل از جمعی دیگر بر صحت استحقاق او به طریق ارث گواهی می‌دهند؛ منازعات و مقالات میان ایشان به تطویل می‌انجامد و بعضی از قضايان در بعضی از ولایات که در دیانت و تقوی و علم فقه و فتوی قدیمی راسخ و نصابی کامل نداشته باشند، به غور حال نارسیده و حق از باطل تمییز ناکرده، یمکن که حکمی کنند که مستلزم ذهاب حقوق مستحقان باشد؛ بنابراین مقدمات آنکه پیش از این سلاطین ماضی و خلفای ماتقدّم سَقِّي اللَّهُ ثَرَاهْ وَ جَعَلَ الْجَنَّةَ مَثُواهُمْ احتراز از امثال این احتمالات حکم کرده‌اند که دعاوی‌ای که بعد از مدت سی سال که آن را در عرف یک قرن می‌خوانند / در املک و اسباب مسموع ندارند و اعتبار ننهند؛ و به محاضر و حجج مزور و مموه پیش از تقدیم احتیاط و تفتيش حکم نکنند؛ و بعد از ایشان پرلیغ ایلخان بزرگ آزگون خان به امضای آن احکام پیوسته.

و چون در این باب رجوع با اقاویل ایمه و اجتهدات علما کرده شد چنان معلوم شد که جمعی صغیر و جمعی کبیر از ایمه و علمای متأخر اتفاق و اطباق کرده‌اند بر آنچه اگر دو شخص در یک موضع باشند و یکی متصرّف ضیاعی معین باشد و در آن موضع حاکمی عادل و قاضی‌ای نافذ‌الحكم حاضر، و مانعی و وازعی دیگر از دعوا و اظهار استحقاق ظاهر موجود نه، و مدت سی سال کامل بگذرد و یکی از ایشان بر دیگری که صاحب ید و متصرّف باشد دعوا نکند، بعد از آن ممکن آن دعوا نباشد و قاضی آن دعوا را مسموع و مقبول ندارد و التفات ننماید.

اکنون من که فلانم قاضی و حاکم شرع در فلان ولایت، این خط دادم و متقبل شدم که بعد از این تاریخ هرچه در این مکتوب مسطور است قیام نمایم، و در استماع دعاوی و فصل حکومات و قطع خصومات از آنچه مقتضی شرع محمدی باشد تجاوز و عدول ننمایم، و به قدر استطاعت و مکنت در تحریر و تنقیح دعاوی و تفتیش و تحقیق حاجج و وثایق شرعی پاقصَى الْفَايَةِ وَ النِّهَايَةِ بکوشم، و هر دعوی که بعد از مدت سی سال کنند بدان شرایط که ذکر رفته نشنوم و التفات ننمایم و اعتبار ننمهم؛ و اگر برخلاف یکی از این جمله اقدام ننمایم مستوجب تعریک و تأدیب و مستحق ضرب و عزل شوم. بر این جمله گواه گرفتم جماعتی را از عدول و ثبات، وَ ذلِكَ فِي تَارِيخٍ كَذَا.

سوادِ یرلیغ در اثباتِ ملکیت بایع قبل البيع

بسم الله الرحمن الرحيم

بِقُوَّةِ اللهِ تَعَالَى وَ مَيَامِنِ الْمِلَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ

فرمان سلطان محمود غازان

باًسْقَاقَان و مُلُوك و قضاة و [پیتکچیان و] توّاب و ایّمه و اعیان و معتبران و کخدایان و جمهور رعایای ولایت بدانند که به موجب نص: **یا داؤد اَنَا جَعْلَنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْعَدْلِ**، و فرموده مصطفی صلوات‌الله‌علی‌آل‌عیّاش فاحکم بین انسان‌ها از بین سنّه همگی همت و عزیمت و نظر پادشاهانه ۲۰ ما به رفاهیت عموم خلائق مصروف است و خواهان آنکه عدل و انصاف ما در جهان منتشر گردد و هیچ قوی دست بر ضعیفی زور و زیادتی نتواند کرد و به طریق حیل و انواع تزویرات و تاویلات

حق هیچ مستحقی باطل نگردد، و انواع منازعات از میان خلائق
مرتفع شود.

و چون در یاسامپشی و ترتیب و قاعدة هر کاری اندیشه می‌فرمودیم از جمله معظمات امور و انواع منازعات و خصوصات میان عالمیان یکی دعوی باطل است به علت قبالات کهن و سکوک و صریح‌الملک مکرر که در دستِ هر کس مانده باشد، و آن چنان است که شخصی ملکی دارد و جهت مصلحت خود قبالة آن دو نسخه کرده یا چون املاک بسیار دارد، [آن را] صریح‌الملکی ساخته و باز دو نسخه کرده، و یمکن که بعد از آن میان ورثه آن شخص مقاسم‌های رفته و آن املاک به مبایعات و انتقالات به مردم مختلف منتقل شده و روزگار بر آن بس‌آمد، و آن مجموع قبالات و سکوک و صریح‌الملک یا بعضی از آن در دست بایع یا ورثه او مانده، و بعد از مدتی بایع از راه بی‌امانتی دعوی می‌کند و لاشک مدت‌ها اندیشه در آن باب کرده باشد که بر چه وجه دعوی می‌کند و گواهان چگونه انجیزد که ثابت کردد؛ و در آن باب ماهر و استوار شده، هزار شعبده و حیله انجیخته و گواهان را نیز یمکن مغلطه داده و غافل گردانیده؛ یا خود جمعی بی‌امانت و دیانت را گواه ساخته، و اگر بایع نیز آن دعوی نگردد، ورثه / او آن حجتها در خانه او می‌یابند^{۱۸۷} و محقق نمی‌دانند که منتقل شده، یا می‌دانند و دعوی می‌کنند به موجبی که ذکر رفت، و لاشک چون قبالات مسجل معمول به زنده گواه پیش قاضی حاضر گردانید و به ثبوت رسانید، قاضی به صفت آن حکم کند، و چه می‌داند که به وجهی شرعی به دیگری منتقل شده.

و مشهور است که قاضی عاجز دو گواه باشد. چون چندین قاضی معتقد معتبر مشهور آن سکوک را مسجل گردانیده باشند و

گواهان عدل مشارع‌الیه زنده و حاضر، و غافل از آنکه بعد از آن مبایعه رفته و آن ملك منتقل گشته، و آن صکوک مکرّر یا غیرمکرّر در دست بایع مانده و به مشتری تسلیم نکرده، و بضرورت گواهی می‌دهد و قاضی آن را مسجّل می‌گرداند و حکم به صحّت آن می‌کند؛ و مدعی می‌رود و به مدد قوی دستان به موجب قباله‌ای که به تازگی ۵ محکوم به و مسجّل شده با تصرّف می‌گیرد یا به قوی دستان می‌فروشد، و مشتری بدان سبب متضرّر می‌شود و منازعه و خصوصت میان ایشان به تطویل می‌انجامد. اکنون چون صکوک و ملکیّت به گواهان عدل ثابت می‌شود، و تصرّف مالکانه در شرع اعتباری تمام دارد، و صکوک چون مکرّر و باطل در دست هر کس بسیار می‌باشد، بنیاد ۱۰ بر آن نهادن مشکوک و متّهم می‌گردد.

و چون بعضی از نفوس شریره به تزویرات مایل‌اند و بدان مشغول، بهترین وجهی آنست که به وقت مبایعه املاک، بایع و مشتری پیش قاضی حاضر شوند و گواهان عدل را با صکوکی که باشد حاضر گردانند، و بایع ملکیّت خود ثابت گرداند به گواهان ۱۵ عدل مزگّی که گواهی دهند که آن ملك از آن بایع است و در تحت تصرّف او، و هیچکس را بدان دعوی شرعی نشنیده و ندانسته‌ایم، و آن صکوک را در آب بشویند؛ و اگر صکوک ندارند و گواهان به موجب مذکور گواهی دهند، و سبب او آنکه از قدیم یا حدیث در تصرّف او بوده بشرح تقریر کنند، و بایع اقرار کند که صکوک آن ۲۰ ندارد؛ و اگر بادید آید باطل باشد، بعد از آن ملکیّت او بنویسد و گواهان گواهی نوشته قاضی مسجّل گرداند و به صحّت آن حکم کند. بعد از آن حجّت مبایعه در زیر آن ثبوت ملکیّت بنویستند، و اگر در حقّ کسی اقراری کند به نقل شرعی هم بدین موجب پیش گیرند؛ و بعد از آن اگر آن ملك را بعضی از صکوک یا صریح‌الملك یا ۲۵

مقاسمہ نامہ به دست بایع یا فرزندان یا خویشان او یا دیگران هر کس که باشد کاین من کان بادید آید، هیچ قاضی از قضات اسلام آن را اعتبار ننمود، و در حال که بیند آن را بهالحاج و عنف بستانند و بشوینند؛ و اگر قوی دستان داشته باشند یا بعضی حمایت کنند و سخن قضات نشنوند، با شعنه آن شهر بگویند تا به عنف و زجر بستانند و در دارالقضايا بشویند، و اگر تقصیر نمایند در گناه آیند.

و باید که کسانی که حجت و قبالات مبایعات املاک نویسنده کتاب دارالقضايا باشند، دیگری ننویسد؛ و البته باید که قاضی چون در دارالقضايا به حکم نشینند، طاسی پر آب بر کرسی حاضر گرداند، و نام آن طاس عدل فرموده ایم، و هر مبایعه و دعوا که به قطع رسید صکوک آن بطلبند و در آب بشویند، و اگر بایع از ملک طلق خود حصه‌ای بفروشد و بعضی از آن در ملکیت او باقی ماند، آن مقدار که فروخته باشد بر ظهر حجت او به حضور قضات و عدول بتواند که از این ملک که در ضمن حجت مذکور است این مقدار در فلان تاریخ به فلان شخص فروخته شده است، تا آن حجت برقرار در دست بایع باشد؛ و در حجت مشتری بتواند که بایع را چندین ملک بود و از آن جمله چندین بدان شخص فروخت و چندین دیگر به ملکیت دارد، بدان سبب صک ناشسته در دست بایع مانده.

دیگر اگر شخصی در باب مبایعه‌ای یا رهنی گواهی دهد یا بتواند و آن گواه وقتی دیگر دعوا بدان مشتری یا مرهون کند، نشنوند و ریش او بتراشند و بر درازگوش نشانده گرد شهر بگردانند؛ و اگر شخصی ملکی / به دیگری فروخته باشد که پیش از این به رهن نهاده بودم، یا در حق دیگری اقرار کرده یا فروخته، این معنی صورت تلجه و اقرار است، مسموع ندارند و مدعی را ریش بتراشند و بر درازگوش نشانده گرد شهر بگردانند؛ و اگر

کسی ملکی به دیگری فروخته باشد یا رهن کرده، و دیگر بار همان کس به دیگری فروشد یا به رهن نهد، و معلوم و محقق گردد آن کسان را به یأساً رسانند.

دیگر فرمودیم که قضاط به علت سجل و دعاوی بر عادت معهود ۵ دانگی توقع ندارند و نستانند، به مرسومی که فرموده ایم قناعت نمایند؛ و کاتب که حجت نویسد به هر حجتی که مبلغ صد دینار باشد یک درم بستانند، و آنچه بالای صد دینار باشد تا یک دینار بستانند و قطعاً زیادت نستانند، و مدیر که اشهاد می کند به هر حجتی که تمام گواه کند نیم دینار رایح بستاند، و چندانکه همان دعوی مکرر شود بر همان مقدار قناعت نماید؛ و هر وکیل که از ۱۰ دو طرف چیزی گیرد، او را تعزیر کنند و ریش او بتراشند و از وکالت معزول کنند.

دیگر در باب دعاوی سی ساله علی حده فرمانی نوشته ایم و شرط آن معین کرده، هم بدان موجب پیش گیرند؛ و هر قاضی ای که خلاف این یازده و احکام ما که نوشته ایم کند متعاقب گردد و از ۱۵ قضا معزول شود؛ و فرمودیم تا در تمام ممالك باستقاب و ملک هر شهری قضاط آنجا را حاضر گرداند و حجتی در این باب به موجبی که مسوده آن کرده فرستادیم، از ایشان باز گیرند و بفرستند. اکنون باید که فلان و فلان قضاط آنجا را حاضر گردانند و به موجب مسوده ای که فرستاده شد حجت از ایشان باز گیرند و در صحبت ۲۰ این قصّاد بفرستند؛ *کُتِبَ فِي شَهْرٍ كَذَا وَ سَنَةً كَذَا، وَالسَّلَامُ.*

سوادِ یرلیغ در باب تأکید احکام سابقه و تمہید
شرایط لاحقه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
بِقُوَّةِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَ مَيَامِنِ الْمِلَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ
فَرْمَانُ سُلْطَانِ مُحَمَّدٍ غَازِيٌّ

۵

قضات ممالک بدانند که چون دانسته‌ایم که استقامت حال عالم و عالمیان به انتظام امور شرعی منوط است، پیش از این در باب تدارک خللها که فصل قضایا می‌افتد، یَرْلِیْغْ به همه اطراف و جهات ممالک، از آب‌آمویه تا حدود مصر، فرستاده‌ایم و قضات را ۱۰ در تحقیق و تدقیق احکام [شرعی] تائی و احتیاط تمام فرموده، و به رعایتِ لوازم و شرایطی که در فحص حال معاشر و حجج و وثایق و سجلات ضروری باشد تنبیه داده، و در تنفیذ قضایا که در آن شایده از تزویر و تمویه و تلجه و تفویض و دیگر انواع حیل باشد تهدید کرده، و وجوب عدم التفات به مجرد قدمت حجج یا ۱۵ حکم قضات متقدم که شاید که از مساهلتی یا مراقبتی خالی نبود، به فهم ایشان رسانیده، و بر عادتِ ضوابط و دقایقی که مقتضی سلامت دین و نجات آخرت و صیانت عرض تواند بود ملزم گردانیده [و فرموده] که در تمام ممالک هر ماه آن را یک نوبت علی رؤس الاشهاد برخوانند تا به تکرار در اذهان مرتسم و مستحکم گردد، و ۲۰ اصحابِ دعاوی باطل در نفسِ خویش منزجر شوند و طریق سلامت پیش گیرند، و قوی دستان را نیز طمع آن نماند که قضات را تکلیف حکمی خارج از جاده صواب کنند.

علی النصوص چون آن حکم را مؤکد گردانیدم و فرمود تا خطوط کافه قضات ستدند که بعد از این روی و دل هیچ آفریده

نبینند و بیرون از جانب حق جلّ و علا هیچ‌جانبی را رعایت نکنند، و در تنقیح دعاوی و تفتیش حجج و وثایق *یا قصی الْفَاعِیة* کوشند تا از فتنه تزویرات و تلبیسات رستگاری یابند؛ و هر دعوی که از سی سال باز با وجود تمکن مدعی و ارتفاع مواضع متعرض آن نشده باشند، اگر بعد از انقضای / آن مدت دعوی کنند، اصلاً نشنوند و ۵ حکم بدان نکنند، چه فساد چنان دعاوی ظاهر است و شنیدن آن مستهرجن؛ و سلطین سُلْچُوقی پیش از این با آن معنی افتاده‌اند و به مدد اجتهاد ایمّه وقت منع سماع آن کرده، و بعد از آن ایمّه و قضات و علمای اسلام در این معنی به استقلال مکتوبات نوشته و آن حکم را مؤکّد گردانیده، چنانکه نسخ آن در اطراف منتشر است.^{۱۶۲۰}

۱۰ و *یَرْلِیْغِ* پدران ما نیز در این باب صادر شده، و این *یَرْلِیْغِ* جهت دو مطلوب به نفاذ می‌پیوندد: یکی مؤکّد گردانیدن آن حکم تا همگنان را شدتِ التفاتِ خاطر و اهتمام ما به استقامت امورِ دین محقق شود و رذیلت تساهل و تراخي در کار شرع از نفوس برخیزد، و فضیلت صلابت و ثبات قدم در موضع آن ممکن گردد، و محقق ۱۵ دانند که هر که از آن عدول نماید با او همان خطاب خواهد رفت که با قاضی اردبیل، که چون از تنفیذ قضایای مزور ممّوه احتراز نکرد او را بر مَهْوَل ترین صورتی و مستشنب ترین حالتی بر شمشیر گذرانیدند.

۲۰ دیگر آنکه چون همواره خاطر ما به استقامت و انتظام امور عالمیان مشعوف است و در تحصیل و تکمیل اسباب آن مصروف، خواستیم که چند معنی ضروری را که از غریزتِ عقلِ سلیم و اقتداءی آثار قوانین شرع مکتب شده به احکام سابق ملحق گردانیم، و وجوب اتباع آن را به فهم قضات ممالک رسانیم تا بر آن موجب روند و از آن تجاوز ننمایند.

اول تأکید احتیاط در باب استماع شهادت که مدار اکثر قضا
بر آنست، چه معلوم گشته که قضات در آن باب تساهل می‌ورزند و
در تحقیق آن نمی‌کوشند، و بی‌آنکه سکونی یا اطمینانی از شهادت
در باطن ایشان راه یابد، یا غالبۀ ظنّ به درستی و راستی آن حاصل
گردد بر آن حکم می‌کنند و بدان متمسّک می‌شووند که قاضی عاجز
دو گواه باشد، و از غایله این اهمال نمی‌ترسند؛ و می‌افتد که
قضیّه‌ای فی نفس‌ها خطیر می‌باشد؛ و چون حقیقت حال نادانسته و
احتیاط ناکرده حکمی بدان می‌پیوندد. جمعی مردم مستظره صاحب
ثروت بدان واسطه مستأصل می‌شووند و سرّ این معنی ایشان را
۱۰ فوت می‌شود که هر چند ثبوت شرعی بر دو گواه موقوف فرموده‌اند،
به شرطِ عدالت مقید گردانیده‌اند؛ و عدالت امری عظیم است که
جز در افراد مردم و بر سبیل ندرت صورت نمی‌بندد، و هوای نفس
بر اکثر خلق مستولی می‌باشد.

و حاکم باید که پیوسته اندیشه کند که شاید که شهادت زید یا
۱۵ عمر و از هوای نفس یا تخیل جهتی یا مراقبت جانبی خالی نباشد،
و به مجرد آنکه گواه سمت و صفت نیک‌مردان از خود نماید، و
ظاهر خویش یا صنعت سخن را آرایش دهد فریفته نشاید شد؛ و در
اقتناصِ حقیقت حال و استخراج باطنِ قضیّه لطف اندیشه و صفاتی
ذهن را کار باید فرمود، و در بند آن باید بود که کیفیّت حال روش
۲۰ و ابهام و اشکال مرتفع شود؛ و چون حکمت باری عزّ اسمه در ایقان
آفرینش اقتضای کرد که باطل نیز در باطن مخفی دارند، از فحاوى
الفاظ گوینده آثار آن ظاهر گردد، چنانکه امیر المؤمنین علی علیه
السلام فرمود که [احمق] هر چه در دل دارد هر دم بر فلتات زفان
او آشکارا گردد. پس هر که به ذهن درست متعرّض تحقیق باطن
۲۵ شخصی شود از سخن او آن را در تواند یافت.

بنابراین مقدمات فرمودیم تا در استماع هر شهادت که خاطر را در قبول آن حزاوهای باشد طریقه احتیاط پیش گیرند و هر یک را از آن گواهان مفرد را بپرسند، تا تفاوت میان سخنهای ایشان معلوم گردد، چه دستآویز تحقیق امور تفاوت الفاظ گویندگان است؛ و نیز هریک را بارها در مجالس مختلفه بپرسند و از زواید سخن استکشاف احوال کنند و بر نکته‌هایی که در سؤال مفید باشد مثل تعرّض ازمنه و امکنه و کمیت مقادیر و کیفیّت احوال قضیّه و لطایف سؤالات که آن را در تحقیق این امور مدخلی باشد بنیاد نهند، تا از این اجتهاد یکی از دو مطلوب روی نماید، یا صعّتی که بر آن حکمی توان کرد که اعتماد را شاید یا شبّهٔ تی که موجب / ۱۶۲ خلل‌ها که در قضايا می‌افتد از تزکیّه مزکیان واقع می‌شود که بنفس خویش مزکی نمی‌باشند، احتیاط در آن قسم زیادت باید کرد، و از فصلی که بر سبیل استقلال در باب تزکیه به تحریر پیوسته اقتباس واجب دانست. ۱۵

دیگر تأّنی و ترقی را کار فرمودن در باب حکم‌نامه‌ها که مُهر کنند، چه در آن قسم شبّهٔ بسیار می‌افتد و اکثر قضايا که در موضع و خطّه خویش نفاد می‌یابد اصحاب آن پیش قضات دیگر ولایات آن را به ثبوت می‌رسانند؛ و به سبب آنکه در آن خطّه غریب بر اسباب و احوال این قضیّه اطلاع نمی‌افتد و صعّت و سقم آن بر آن قضات پوشیده می‌ماند، بی تحقیق حجّت را مختوم به دیگر قضات می‌فرستند تا می‌گشایند و به ثبوت آن حکم می‌کنند؛ و باطل به صورت حق رواج می‌یابد؛ و طریق خلاص از این ورطه [آن است] که قضات تا بر کماهی حال آن قضیّه و ضرورت رفع آن به موضوعی قریب مطلع نگردند و وقوف تمام نیابند، ثبوت آن نتویسند و به ۲۵

ختم نرسانند؛ و آنکه گشايد تا وجه ضرورت اثبات آن پيش آن
قاضى که مُهر کرده نداند و حق را در جهت او تصوّر نکند، در
گشودن و حکم کردن مسارت ننماید.

دیگر احتیاط در اموری که تعلق به نوشتن حجج و وثائق و
۵ انواع کتب و اصناف حکم‌نامه‌ها و سجلات دارد، چه اکثر احوال
آنچه می‌نویسند از خللی خالی نمی‌باشد؛ و نیز می‌افتد که سرايت
مضرّت [آن] به اثبات باطلها و ابطال حقها می‌انجامد و آن خلل
تعلق به جهل نویسندگان دارد، و به لوازم و شرایط نوشتن یا به
روی و دل دیدن و مراقبت جانب؛ و چون تدارک کلی در این باب
۱۰ نیز واجب بود، جمعی قضات و ایمه و علماء را که به دقت نظر
موسوم بودند فرمودیم تا به اتفاق حصر کردن که [در] دارالقضايا
چند نوع کتب بر سبیل کلی نوشته می‌شود و هر نوع را سوادی کلی
کامل الشروط جامع الدقایق که از م الواقع طعن و احتمال معارضه
دور باشد و موشح به خطبه‌ای مناسب که در آن فواید بسیار مضمر
۱۵ است در قلم آوردند و در یک مجلد جمع کردن؛ و معتبران و اعیان
علماء خطوط خویش بر آن نوشته‌ند و بر صحّت آن مقاصد گواهی
داد.

و چون این مطلوب به تقدیم پیوست از آن مجلد نسخه‌ها نوشته‌ند
و [به] اطرافِ ممالک فرستادند، تا هر کدام نوع که به نوشتن آن
۲۰ احتیاج افتاد، بعد از حکم حاکم و اشارت او به نوشتن بر صورت
سواد که بدان مخصوص است نویسند؛ و قضاتِ ممالک باید که اول
آن را به نظر احتیاط تأمل کنند، و چون مطابق مقصود یا بند و بر
جاده شرع مطهّر مستقیم باشد ایشان نیز خطوط خویش بر آن
نویسند، و شروطیان را الزام کنند تا بعد از این در هر بابی از آن
۲۵ تجاوز نکنند و حرفاً بعرف نویسند؛ و چون در سابقه این معنی

مؤکد شد که وقتی نویسنده که حکم حاکم به نوشتن آن نافذ شده باشد، نسبت تکلیف نکنند و محض مرحمت در آن امور محقق دانند.

دیگر چنان معلوم شد که مساهلت و رخصت‌جویی و ناپاکی

بعضی قضايان بدان رسیده که در يك قضيه در دست دو غريم دو ۵ مكتوب مخالف به همديگر نهاياده‌اند هر دو مسجّل، و از قبیح صورت آن نیند یشیده و احتراز ناکرده، فرموديم تا بعد از اين به هیچ سبب و رخصت پيرامن آن حرکت نگرددند و در تلافی آنچه واقع شده. اهتمام نمایند، و در مجلس هر کدام حاکم دو مكتوب چنین حاضر شود، به احتیاط در تحقیق حال قضیه کوشد، و اگر به معاونت ۱۰ ایمه محتاج باشد مجمع سازد و بر قانون درست آن را بدوضوح رساند و در هر کدام طرف که حق واضح و لایح گردد آن را انفاذ و تمکین دهد؛ و مكتوب دیگر را در طاس عدل بشوید.

و اگر در حال حاضر آن قضیه به فصل نرسد هر دو مكتوب را

به سبيل وديعت به امين‌الحكم سپارد و به غرما اصلا باز ندهد و ۱۵ موقوف دارد تا وقتی که قضیه به فصل رسد؛ چه از گذاشتן چنین دست آويزها در دست غرما جز فساد و فتنه و اختلال هیچ‌واقع نشود و در آن هیچ شبهٔتی نه که هر کدام غريم / یا ورثه که در وقتی از ۱622 اوقات مجال اشتباه و التباس یابند، آن مكتوب را بیرون خواهند آورد و بدان دعوی کرد؛ و شاید که قاضی وقت را دلایل و شواهد ۲۰ آن قضیه حاضر نباشد و حکم بر باطل کند، و چون هر دو حجت را نگاه داشته باشد و غرما را محقق شود که به ايشان باز نخواهند داد، بضرورت حاضر شوند و محاکمه کنند، و چنانکه مقرر شد بر موجب تحقیق به آخر رسد و حق در مستقر خود قرار گیرد.

دیگر چون سلطان ملکشاه بن موجب اتفاق و اجتهاد و استصواب ۲۵

ایمّه عصر حکمی کرده و جهت مصلحت عالمیان مدوّن گردانیده که هر که وقفی پنهانی کرده باشد یا اقرار به ملکی در خفیه نوشته و پوشیده داشته، و بعداز آن او یا ورثه [او] آن ملک را که در وقفیه یا اقرارنامه آمده فروخته، و بعد از مدتی او یا ورثه [او] آن وقفیه یا اقرارنامه بیرون آورده و دعوی بر آنکه ملک خریده کرده، قضاتِ ممالک آن دعوی نشنوند و وقفیه و اقرارنامه را باطل کنند، و مدعی [را] تادیب و تعزیر واجب دانند و ملک را بر مشتری مقرر دارند.

و جمعی از مشاهیر ایمه بعداز آنکه یکچندی در قزوین جمعیّتی ۱۰ کرده‌اند و به اجتهد مضایل اصلاحی که صلاح خلق بدان منوط باشد ضبط کرده، نوشته که بر قضات واجب است که بدان کار کنند؛ از آن جمله یکی آنکه هر ملک که شرعاً در دست متصرّفی باشد، به سبب آنکه عقدی مخالف آن ملکیّت ظاهر گردد از او باز نگیرند و در دست او بگذارند؛ ما نیز فرمودیم تا قضات ممالک بر ۱۵ آن موجب بروند و از این حکم که بر آن اتفاق نموده‌اند و استقرار حق خواسته تجاوز نکنند.

دیگر چون استماع افتاد که بعضی عاقبت نا اندیشان که ایشان را به شرط واقف تولیتی می‌رسد، به سبب فریب بعضی طامعنان تولیت خود به دیگری می‌فروشنند و تفویض می‌کنند، و از آن خرابی ۲۰ و خلل حال آن واقف می‌زاید. فرمودیم تا هر که به شبّت تفویض موضوعی وقفی را در دست دارد از شرط واقف آن معانی احتیاط کنند. اگر متنضم اجازت تفویض است تعرّض نرسانند، و الا آن تفویض را باطل گردانند و تفویض نامه را در مطابق عدل بشوینند؛ و بعد از این هیچ آفریده را مجال تفویضی که شرط واقف متنضم ۲۵ جواز آن نباشد ندهند، و هر که مخالفت کند تفویض کننده و قبول

کننده و نویسنده را جمله مؤاخذت و تعزیر کنند.
 دیگر چون بر همگنان پوشیده نماند که در این اوامر که به نفاذ می‌پیوندد نظر جز بر رعایت جانب حق جلّ و علا و تقویت شرع محتمدی لازال مُعظّمًا و انتشارِ معدلت و آسايشِ رعیّت نیست، و از تنبیه‌ی که قضات را در اقتضای آثار حق و عدل می‌رود، و تعدیز ۵ و ترویقی که مکرّر می‌شود، غرض جبر حال انسان است نه کسر و ترفیع قدر ایشان، نه تنقیص و اکرام جانب نه اهانت. این معانی را به طوع استماع کنند و از آن انتفاع گیرند، و یقین دانند که هر که بدان کار کند و جانب حق را ترجیح نهد و منصب شرع مطہر را از شین تلبیس مقدس دارد؛ و در فصل قضایا تا غایت ۱۰ احتیاط را کار بند، با وجود اجرِ جزیل و ذکرِ جمیل به عاطفت مشمول شود؛ و هر که چندین بлаг و بیان و تأکید و تشدید در او آثر نکند، بعد از این به تجدید یَرْلیَغْ در این امور اهتمام نخواهیم نمود؛ و طریقه: **السَّيْفُ أَصْدَقُ مِنْ أَنْبَاءِ الْكُتُبِ** در کار خواهد بود،
 ۱۵ تا حقیقت دانند: وَ فِي ذَلِكَ كَفَايَةٌ لِمَنْ أَعْتَبَ.

امیر فلان و حکام باید که این یَرْلیَغْ با نسخه دستور که می‌رسد به قضات بسپارند و یافته گیرند که به ایشان رسید، و با تفاق سوادها از هر یک بنویسنده و صحّت مقابله بدان ثبت کرده، به تمامت کماشتگان و اکابر و قضات ولایات فرستند، و به ایشان سپارند تا واقف گردند و حجّت به گناهکاری / باز گیرند که بعدالیوم بر این ۲۰ موجب پیش گیرند و چنان سازند که این معانی نزد جملگان محقق و روشن شود.⁶²³

[حکایت پانزدهم]

در دفع قبایلات نامشروع نوشتن و ابطال حجت‌های کهنه [پیش از این در زمان خلفا و سلاطین آنار‌الله براهینه‌هم در باب رونق کار قضا و ناموس شریعت هر سعی‌ای که مقدور بوده ۵ می‌نموده‌اند و احتیاط بلیغ به جای می‌آورده، و مردمان متدين دانای کامل از اهل اعتیبار را جهت مباشرت منصب قضا اختیار کرده، و ایشان نیز متدينان صاحب عرض از علمای نامدار ملازم دار القضا می‌گردانیدند، لاجرم امور شرعی و قضایای دینی بر وفق فرموده خدای تعالی و رسول علیه السلام گزارده می‌شد، و حقوق ۱۰ خلائق در مراکز خویش قرار می‌یافتد و ابواب ظلم و حیف بكلی مسدود می‌مانند. مردم خسیس بی‌دیانت طامع فضول مزور مفتری را مجال نبوده که به هیچ‌وجه از انواع حیل و لباسات و تقبیلات پیش‌امن چنین کارهای خطیر گردند، بلکه چنان کسان را در محافل و مجتمع یارای مدخل و مخرج نبودی و هیچ آفریده به ایشان ۱۵ التفات ننمودی.

و با وجود آن ضبط و ترتیب در عهد سلطان سعید ملکشاه طلبَ ثراه سبب آنکه قبایلات کهن و صریح‌الملک مکرر، چنانکه این زمان نیز هست، بسیاری در دست مردم بود، و آنرا پیش قضات می‌بردند و حیلتها که قضات را بضرورت مستمع آن باید بود می‌انگیخت و ۲۰ آن را به ثبوت می‌رسانید؛ و مردم محتال را چون دست اویزی دست دهد باطل را به صورت حق رواج توانند داد. چون بدان واسطه زحمات به مردم می‌رسید، و بعد از آن محقق می‌شد که آن دعاوی باطل بوده و قبایلات و صریح‌الملک مکرر و آن املاک به دیگران منتقل شده، بکرات آن مقالات و منازعات به سمع سلطان ملکشاه

و وزیر او نظام‌الملک رسید و ایشان را محقق گشت که دست‌آویز آن مزوّران قبایلاتِ کهن و صریح‌الملک مکرّر که بعد از انتقال املاک در دست مالک یا وارثان او مانده، و به تمادی ایام کس را بر احوال [آن] وقوف نمانده، و ناگاه یکی از فرزندان مالک آن قبایله را بیرون آورده و دعوی کرده؛ و یمکن که مشتری آن املاک یا ۵ ورثه او آن قبایلات را ندیده باشند یا ضایع شده باشد یا در ایام فترت‌ها به تاراج برده، یا هم از کسان پدران او دزدیده و با بایع داده، و ایشان به استظهار آنکه دانند که قبایله انتقال در دست ایشان نیست، به کهنه قبایله خود دعوی کنند و به ثبوت رسانند، و اقسام این معانی بسیار.

۱۰ فی‌الجمله چون ملکشاه و نظام‌الملک بر آن حال واقف شدند، بر صورتی که مناسب شرع بوده مثال نوشتند و فرمود که به علت قبایلاتِ کهنه که مدت سی سال بدان دعوی نکرده باشند دعوی نکنند و نشنوند؛ و آن را به تمامت مفتیان خراسان و عراق و بغداد داده تا بر وفق شریعت فتوی کرده‌اند. بعد از آن به دارالخلافه فرستاد ۱۵ تا امضا نوشته‌اند، و آن مثال هنوز موجود است و نسخ آن در اطراف منتشر. چون در آن وقت که قضات و اصحاب دارالقضايا چنان بودند که ذکر رفت، آن چنان قضات متدين معتبر و سلطان و وزیر از دست سیاه‌کاران درمانندند تا بضرورت چنان حکمی فرمودند.

۲۰ و در روزگار مُغول چنان اتفاق افتاد که بتدریج معلوم شد که ایشان قضات و دانشمندان را به مجرد دستار و درّاعه می‌شناستند، و قطعاً از علم ایشان وقوفی و تمییزی ندارند؛ بدان سبب جهال و سفهی درّاعه و دستار وقاحت پوشیده به ملازمت مُغول رفتند و خود را به انواع تملّق و خدمت و رشوت نزد ایشان مشهور گردانیدند، و قضات و مناصب شرعی بستندند و در آن باب یَرْلِپْغْ حاصل کردند.

چون مددتی بر این موجب بود، علمای بزرگ متذمّن صاحب ناموس بتدریج دست از آن اشغال و اعمال بازداشتند، و مردم بزرگ چگونه اختیار کنند که خود را در معرض چنان کسان آرند.

و طایفه‌ای بزرگان صاحب ناموس که بغاوت مشهور بودند،

۵ وزرا و حکام تأثیرپذیر دست از ایشان بازنمی‌داشتند و همواره تعریف

ایشان می‌کردند؛ و اگر مفسدی / می‌خواست که عرض ایشان ببرد 624/

مانع می‌شدند. بدآن واسطه بعضی قضات بزرگ معتبر برقرار

بمانندند و اکثر را حال آن بود که شرح داده شد؛ و چون جهال و

سفهای دانشمند صورت در ممالک بسیار بودند و می‌دید که امثال

۱۰ ایشان را کارهای بزرگ دست می‌دهند به معارضه یکدیگر

برخاستند، و از کثرت منازعات و مقالات ایشان مغولان را خساست

و وقاحت جمله معلوم گشت و تصوّر کردند که عموم علماء چنین

باشند؛ و بزرگان را بلکه ملت اسلام را حرمت و حشمت بر سر آن

جهال رفت و تمامت بدنام و خوار و حقیر گشتند، و هر امیری و

۱۵ بزرگی حمایت یکی از ایشان کردی؛ و بهر مدت یکی قاضی شدی

و دیگری معزول، و بعضی به جایی رسانیدند که عمل قضا را به

ضمان می‌ستندند؛ و قاضی باید که به شفاعت و العاج او را قضا

دهند و چیزی از کس نستانند.

چون قضا به ضمان و مقاطعه کیرد توان دانست که حال بر چه

۲۰ وجه باشد؛ و این معنی در زمان گیخاتوخان که وزیر صدرالدین

بود و نام خود صدر جهان کرده، و برادرش قاضی القضاة و لقب

او قطب جهان کرده، و شیخ محمود نیز شیخ المشایخ گشته و بعضی

از امور دینی به وی تعلق گرفت و بغايت کمال رسیده بود، و اشغال

شرعی را به مقاطعه می‌دادند. بدین اسباب در سالهای گذشته به

۲۵ جایی رسید که به واسطه آنکه راه دعاوی باطل باز داده بودند، هر

آفریده که ملکی داشت او را از صد دشمن بتر بود، چه همواره مفسدانِ محتال گرسنه به علت قبایلات کهن و گواهان مزور و انواع حیل و تلبیس که اقسام آن نهایت ندارد، جماعت ارباب بزرگ صاحب منصب و ناموس را زحمت می‌دادند و عرض می‌بردند.

و چون قضا به ضمان و مقاطعه بود، آن معانی ملايم طبع قاضی ۵ و اصحاب دارالقضايا می‌افتاد و مدعیان را تهییج می‌کردند و به وعده عشوه می‌دادند و قضیه را مهمل و موقوف می‌داشتند ماهمها بلکه سالها، و در آن میانه آنچه خلاصه بود می‌ستدند و هر سال به وجهی غرض خویش از جانبین حاصل می‌کردند و دعوی و منازعت بین قرار؛ و بسیاری املاک سالها در تنازع می‌بود و هر سال زیادت ۱۰ از مثال آن بر دارالقضايا خرج [می‌رفت]؛ و شخص امیدوار که دعوی من باقی است، چیزی دیگر بدهم تا به سبیل توسط بعضی بر من مقرر گردد؛ و در میانه آن گذایان خدمتی می‌ستدند و شهرتی حاصل می‌کردند؛ و چون امثال ایشان می‌ذیدند که آنها به واسطه دعاوی باطل در معرض بزرگان می‌آیند، و بزرگان محافظت عرض ۱۵ خویش را چیزی به ایشان می‌دهند و به دارالقضايا نمی‌روند؛ و طایفه‌ای نیز که رفته‌اند به غیر اختیار دارالقضايا باهم می‌سازند و لاحق می‌دهند و چیزی می‌ستانند، ایشان نیز اندیشه کردند که چون به صد حیله و زحمت در روزی درمی‌حاصل نمی‌توانیم کرد بهتر از این پیشه و صنعتی نباشد، و تمامت این شیوه پیش گرفتند. ۲۰

بعضی قبایلات کهنه خویش داشتند و بعضی از روی وقارت و فضاحت ممدیدیگری می‌شدند، و بعضی آن بود که یکی را به دست می‌آوردند که انواع خطوط متشابه خطوط دیگران می‌تواند نوشته، و قبایلات مسجل می‌نوشتند و معاون هم‌دیگر می‌شدند؛ و طایفه‌ای آن بود که مانند امثله سلاطین ماضی و قبایلات کهن به خطوطی که ۲۵

معین نباشد به تاریخ صد و پنجاه سال می‌نوشتند، و هرچند قبالت
بی‌گواه معتبر نباشد، هریک از آن جماعت به حمایت مُغولی و قوی
دستی می‌رفتند و با مردم منازعت می‌کردند؛ و مقاطعات قضا هر
چند حکمی بدان نمی‌کردند، رعایت مصلحت [خویش را] در مقالت
۵ ایشان ساكت می‌شدند و کلمة العق نمی‌گفتند، و بر زبان اعوان
مجلس حکم در خفیه به ایشان می‌رسانیدند که این جماعت قسوی
دستان‌اند و جوابی مطلق نمی‌توانیم گفت؛ و بر این طریقه روز
می‌گذرانیدند و در میانه چیزی می‌ستدند.

و این قضیه مانند آسیا بود که هرچند زیادت گردد گردش او
۱۰ تیزتر شود؛ و حال بهجایی رسید که چندان دعاوی باطل در ممالک
پیدا شد که در حصر نگنجد؛ و چون مدعی باطل به حمایت قوی دستی
می‌رفت مدعی علیه مسکین / که مالک بحق بود، از بیم مال و عرض
۶۲۵/ به حمایت دیگری از راه ضرورت توسل می‌جست و بدان واسطه
مخاصلت هر دو قوی دست لازم می‌آمد؛ و طبیعت روزگار از قدیم
۱۵ الایام باز آنست که از برای ملک شمشیر زنند؛ و شومی آن قوم به
جایی انجامید که اکثر قسوی دستان با یکدیگر آغاز منازعت و
خصوصیت کردند و مؤذی [به] شمشیر زدن خواست [شد]،
بتخصیص چون اکثر آن بود که مدعی باطل دیه‌ی از آن مالک
متصرف بحق که ده هزار دینار ارزد به اسبی یا صد دینار زر به
۲۰ متغلّبی فروخته بود و در خاطر او نشسته که این دیه ملک او بود و
این زمان از آن من است؛ و نیز بعضی خطبای دیه‌ها و غیرهم از
سرچهل و بی‌دیانتی او را تعلیم می‌کردند و می‌گفتند که این بیع
درست است و دیه ملک مطلق است.

و چون مُغول را برخلاف ازمان متقدّم هوس املاک بادید آمده،
۲۵ سعی در آن [باب] زیادت می‌نمودند؛ و چنان شد که ملک بیکبارگی

در سر آن [قضايا] خواست شد، و عموم خلق بر املاک و عرض و جان خود نایمن گشتند، و قضایت متدین از دست آن مفسدان مزور درمانند و قدرت تدارک نداشتند؛ و همواره از حضرت حق تعالیٰ وجه خلاص از آن حیرت می‌جستند.

و چون عهد همایون پادشاه اسلام خُلَّد سُلطانُه درآمد و آنشیوه^۵ نامحmod را مشاهده فرمود، تدارک آن چنان اندیشید که فرمان داد و مُنْهیَانِ معتمد را برگماشت تا در هر ولایت که مزوّری باشد و تزویری او ظاهر شود إنها کنند و نگذارند که دیگران پنهان دارند یا حمایت کنند؛ و آنان را که حال ایشان معلوم بود، در حال طلب فرمود و بعد از ثبوت گناه به یاسا رسانید؛ و بدین موجب بسیاری^{۱۰} تزویرها و قبالات دروغ که نوشته بودند ظاهر گشت، و آن مزوّران به عدل و انصاف پادشاه جهان غازان خان خُلَّد سُلطانُه به یاسا رسیدند.

و حکایت آنکه سلطان ملکشاه نوشته که دعاوی سی ساله نشنوند، و در عهد هُولَگُو خان وزرای تازپیک عرضه داشتند و هم بر آن^{۱۵} موجب یَرْلیَغْ نافذ گشت، و بعد از آن در زمان آباقاخان و آرگون خان و گیخاتُخان امضای آن حاصل گردانیدند، لیکن اثری از نفاذ آن به ظهور نمی‌پیوست به دو سبب: یکی آنکه شرایطی چند شرعی و عقلی و عرفی که در آن باب معتبر است در آن احکام مذکور نبود، و چون مطلقاً فرموده بودند که به علّت قبالاتِ کهنه سی ساله دعوای^{۲۰} نشنوند مشروع نمی‌نمود مهمل می‌ماند؛ سبب دوم آنکه احکام یَرْلیَغْ را باید که حکام و پیشوایان جاری گردانند و چون عموم ایشان می‌خواستند که املاک بسیار به وجوده اندک بخرند و جز بدین طریقه ممکن نبود، چگونه تمثیت منع آن معنی کردندی؟!^{۲۵} بالضروره با آنکه خود عرضه می‌داشتند آن را مهمل می‌گذاشتند.

پادشاهِ اسلام خُلَّد مُلْكُه چون خواست که امضای آن یَرْلِبْغ
فرماید، فرمود تا سواد آن یَرْلِبْغ به اتفاق و مشاورت قضات بزرگ
عالِمِ کاملِ کافی کنند، و مرحوم مولانا فخر الدین قاضی هرات که
از فحولِ علمای روزگار و افاضلِ نامدار بود و به اثواب علوم و
۵ فنون کمالات آراسته و مشارالیه و قاضی القضاة وقت و در قسم
انشا بی‌نظیر، سواد آن یَرْلِبْغ را مشتمل بر قیودی و شرایطی چند
که در آن باب معتبر است نوشت و بدان موجب آن حکم به نفاذ
پیوست و فرمان شد تا در تمامت ممالك کسانی متقلّبِ قضا باشند
که به اتفاق وضیع و رفیع استیهال و استعداد آن کار خطیر دارند
۱۰ و وجه معاش ایشان معین فرمودند تا بدان متقنع باشند؛ و به هیچ
علّت هیچ چیز از کس نستانند؛ و در هر باب از انواع احتیاطات
یَرْلِبْغ اصدار فرمود و دستورها که ایمه بن صحّت آن اتفاق کرده‌اند
فرستاد، و سواد آن جمله و از آن یَرْلِبْغ مذکور تمامت در فصل
سابق به تحریر پیوست، احتیاج [به] تکرار نیست.

[حكایت شانزدهم]

در ابطال حَزْر و مقامات و دفع انواع مصادرات]

626/ حکایتی از صادراتِ افعال و ظلم متصرّفان ولایات /

پیشتر بعضی از حکایات و احوال آنکه در هر ولایتی اموال و
حقوق دیوانی بر چه وجه می‌ستندند و انواع آن چند بود، و سوء
۲۰ التّدبیر وزرا و فنون ظلم و تعدّی که به هر سببی و علّتی دست‌آویز
ساخته ولایات را خراب می‌کردند و رعایا را درویش می‌گردانیدند،
تا متفرق می‌شدند بر سبیلِ اجمال یاد کنیم و در آن باب مبالغت
نماییم، چه هرچند در این وقت خوانندگان دانند که آن ظلم به

اضماف آنچه ایراد می‌رود بوده، لیکن فی ما بعد چون به واسطه عدل و انصاف پادشاه اسلام خُلَّد سُلطانُه خلائق مرفه و آسوده [گردند] نیز آن زحمات فراموش کنند، و کودکان و کسانی که بعد از این در وجود آیند آن ظلم و تعدی را ندیده باشند، هراینه تصوّر کنند که آن معانی به طریق مبالغه بلیغ در قلم آمده بدان سبب موجز ۵ تحریر کنیم.

پادشاه جهان احوال عراق عجم و آذربیجان و ولایاتی که اموال [و] حقوق دیوانی آن قُوبْچُور و تَمْفَأ است، و آنکه پیش از این چگونه خلل پذیر شده بود و بعد از آن بر چه وجه تدارک فرمود، و آن چنان است که این ولایات را به مقاطعه به حکام می‌دادند و هر ۱۰ یک را جمعی معین در می‌بستند، و اخراجات مقرّری از او مجری می‌داشت؛ و آن حاکم در سالی ده قُوبْچُور و در بعضی مواضع بیست و سی قُوبْچُور را از رعیت بستدی، و دستور حاکم آنکه مقدار قُوبْچُوری که به جمع او درآمده بودی نتیجه ساختی، و به هر وقت که ایلچی ای جمیت مهمی یا مطالبه مالی و مایحتاجی به ولایت ۱۵ آمدی، بدان بهانه حاکم قُوبْچُوری قسمت کرده، و هر چند ایلچیان بسیار می‌رسیدند و اخراجات و ملتمنسات ایشان بی‌اندازه می‌بود، حاکم به وصول ایشان شاد شدی، و نوبتی به اسم وجه مهمات و نوبتی به اسم علوفه و اخراجات، و نوبتی به اسم تعهد و ملتمنسات قسمت می‌کرده، بعضی در آن مصالح مصروف داشتی، و بعضی به ۲۰ شیخنه و بیتِکچیان دادی تا همداستان و گواه دروغ او شوند.

و آن چندان مال که از رعیت می‌ستند هرگز حملی به خزانه نفرستادندی؛ و اموال ولایات به اخراجات مقرّری و حوالاتی چند متفرق مستغرق شدی؛ و در خراسان از آن حوالات ده هشت باقی بودی، و ایلچیان و ارباب حوالت بروات در دست با دیوان آمدندی ۲۵

و از دیوان جواب آن بودی که مال بر ولايت باقی است چگونه نرسانیده‌اند؟! و به تجدید به آلتُمْغا به تأکید نوشتندی که وجوه ایشان بزودی برسانند؛ و ایشان باز آنچا رفتندی و دیگر بار مبالغ آخراجات افتادی، و حاکم بدان بهانه قسمتها کردی و با رعایا ۵ گفتی که شما می‌بینید که چندین ایلچی نشسته‌اند، و اگر آخراجات و تعهد ایشان نباشد تدارک مطالبت ممکن نه.

و هیچ آفریده نیارستی که با وی گوید مال ایشان ترا می‌باید داد که هم در اول سال به اضعاف متوجه ستده‌ای و تلف کرده؛ و از آن قسمت نیز چهار دانگ میان هم‌دیگر بخش کردندی و دو دانگ ۱۰ به آخراجات ایلچیان صرف شدی؛ عاقبة‌الامر مال ناساخته باز گردیدندی، و چندان بر این گونه آمد شد کردندی که آن بروات در دست ایشان کهنه شدی و طمع از آن منقطع کرده، سالها در قبتوژقه و خریطه ایشان بودی و هرگز چنانچه عادت است که از دیوان دانند که اصل مال هر ولایتی چند است و بر کجا برات می‌توان نوشت تا ۱۵ حاصل شود، هیچ آفریده بر این واقف نبودی؛ و بروات متواتر بر حسب التماس بر مواضع نوشتندی.

و چون نواب و وزرا [یقین] می‌دانستند که وجوه نخواهد رسید، دفع‌الوقت را عشه دادندی و جذب خواطر را متن ۲۰ می‌نمادندی که نظر بر جانب شما این بروات می‌نویسیم؛ و بدین لعب ایشان را خوشدل روانه می‌داشتندی؛ و بغیر از خرابی ولایت نتیجه‌ای نبودی؛ و در میانه آن نایب و وزیر به بهانه‌ای در بندگی حضرت عرضه داشتندی که محصّلان بسیار به ولایت‌اند و می‌باید که وجہی به خزینه آرند؛ و در حال پرلیغ نوشتندی که تمامت ۲۵ محصّلان و ارباب بروات را وجوه در توقف باشد ندهند الا فلان و فلان وجوه؛ و آن وجہی چند / بودی متضمن صرفه و عطیه وزیر

و نایب و تقبّلات حکّام را خواستی که به واصل رسید مكتوب نوشته
که چون محصلان را دفع کردیم باید که وجه خاصه بزودی از
ولایت برساند؛ و بدین حیله آن تقبّلات نقد بستدی؛ و نیز وزیر
را با حکّام ولایات مواضعه بودی و نشانی، تا آن را در برات پا
مكتوب ندیدی آن وجه نساختی؛ و باز ایلچیان و محصلان سرگردان ۵
بازآمدند و دیگر باره منتها بر ایشان و بر امرا نهاده، به تجدید
مكتوب دادن در میانه مصلحت وزیر ساخته گشتی و غرض او به
حصول پیوستی.

و حکام ولایات بنا بر مواضعه ای که با وزیر داشتند و مراعات
جانب او که می‌کردند دلیر و مستظرین بودند، و بر انواع ظلم و ۱۰
زیادتی اقدام می‌نمودند، و هر سال دو سه قوبچوْز و تمغای شهر
در وجه اخراجات و تعهدات ایلچیان تلف شدی، و مردم متعجب
نمی‌ماندند که این حاکم چرا اموال نقد تمغا را درین نمی‌دارد تا به
چنین هذیانات خرج می‌شود، و از آن معنی غافل که حاکم جهت
سیاهکاری آن شیوه بر دست گرفته تا بدان بهانه اضعاف آن وجه ۱۵
به قسمتها بستاند و ببرد، و به وقت رفع حساب دو سه چندان به
جهت اخراجات ایلچیان براند و حقوق دیوانی بدان بهانه نرساند.
و بالحقیقه هرگز از آن ولایات دانگی زر به خزانه نرسیدی و
اخراجات مقرری نیز که از اصل مال حواله رفته از ده دینار
دو دینار نمی‌دادند، و هرگز کس تمثاچی را بر سر تمغا ندیدی، ۲۰
الا همواره گریخته بودی یا در دست محصلان گرفتار چوب خورده؛
و تا جهد داشتی کسان را پنهان برگماشتی تا وجه تمغا می‌ستدی،
چنانکه نقابان به شب در خانه‌ها روند؛ و از سر ضرورت راضی
نمی‌بود که حق تمغا را با معاملان به یک نیمه باز گزارد تا پنهان و
تقدمه به وی دهند؛ و بدان سبب تمغاها منكسر می‌شد و آنچه حاصل ۲۵

می‌گشت و جه علله ایلچیان می‌گشت، و نوگران ایشان بر سر نشسته حاصل می‌کردند؛ و چون به همگان نمی‌رسید با هم دیگر جنگئ می‌کردند؛ و نیز آنکه قوت زیادت داشت می‌برد و ادرارات و مرسومات عمله و اخراجات مقرّری ولایت که آبادانی ولایت بدان ۵ تواند بود و بی‌آنها کارهای ملکی متمشی نگردد؛ با وجود آنکه در مؤامره حکام پیشتر از همه از اصل مال موضوع می‌افتاد، دانگی به هیچ آفریده نمی‌دادند.

در اوّل سال به ببهانه آنکه پیشتر مال خزانه می‌سازیم و بعد از آن گفتندی به وقت ارتفاع بدھیم؛ و چون همواره ایلچیان و محضلان ۱۰ بسیار که کار ایشان ساخته نمی‌شد حاضر می‌بودند، حاکم ببهانه می‌آورد که چندین اُینماق ایلچی بر سر من نشسته است، کار ایشان پیشتر می‌باید ساخت؛ و ارباب ادرارات و مرسومات و صدقات و غیرهم از اول سال تا آخر به مدافعه و امروز و فردا روزگار به سر برده، برهنه و گرسنه می‌نشستند، و کسانی که چالاک‌تر می‌بودند ۱۵ التجا به نواب حاکم برده به شفاعت بسیار به یک نیمه باز می‌فروختند، و به عوض این اجناس به دو بها می‌ستدند، چنانکه با هزار حیله با ربیعی رسیدی، و آن را که این معنی دست می‌داد خود را کافی و مقبل می‌دانست، و دیگران بکلی معروف مانده بر ایشان حسد می‌برندند.

۲۰ و اگر وقتی یکی از آن محرومان به هزار زحمت و مشقت به اُرزو افتادی و عرضه داشتی و از دیوان بزرگ مکتب ستدي که وجوده [او] پیشتر از همه مجری داشته‌ایم چرا نرسانیده‌اند؟ حاکم ببهانه آورده که مال بر ولایت باقی است بدان سبب نداده‌ام، برات نویسیم تا بستاند؛ و آن مسکین بنناچار برات بر بقا یا بستدی.

۲۵ و چون حاکم چندین اموال که ذکر رفت بزیادت ستده بود،

بقايا چگونه داشته باشد؟ آن بقايايی بودی از قوبچورهای زیادتی که قسمت کرده بودی. بعضی رعایای عاجز که طاقت مکررات دادن نداشتند، ترک دیه و خانه کرده می‌گریختند، یا قوی‌دستی و متعززی که مانع قسمات زواید شدنی، رضای ایشان بدان حاصل کردندی که این قسمت آخرین از شما نخواهیم یا یک نیمه تخفیف کنیم؛ و ۵ در دفتر مستوفی و پیتکچی مجموع قسمات نوشته بودی / با آنکه یک قوبچور زیادت متوجه نباشد، به اعتبار آنکه دیگران داده‌اند و بعضی نداده، یا کمتر داده. از آن قسمت آخرین چیزی باقی بودی و آن را بقايا نام نهاده؛ و مستوفی و پیتکچی چون در آن قسمات مکرر و دزدیده‌ها شریک می‌بودند، می‌نوشتند که بر فلان موضع ۱۰ چندین باقی است و گواهی معمّاً می‌دادند.

و اگر نایبی یا وزیری پرسیدی که این باقی از اصل مال است یا از زواید که قسمت کرده‌ای، صورت حال معین شدی، لیکن چون نواب و وزرا این معنی می‌دانستند و مبالغی از آن زواید به خدمتی از حکام می‌ستندند، زبان ایشان کوتاه شده بود، و این حرکات که ۱۵ شرح داده شد هریک از وزرای متقدم بر آن اقدام می‌نمودند، لیکن این شیوه پیشه و صنعت صدرالدین چاوی بود و در آن قسم ماهر، و این مفسدات و ناانتصافی را به عیوق رسانید، و بكلی کار مملکت و ولایت‌داری به زیان برد؛ و در عهد او هیچ آفریده وجه براتی از ولایتی نتوانست ستد، و هیچ مستحق ادراری و مرسومی به حق ۲۰ خود نرسید، چه تمامت بروات و حوالات او محض عشوه و فریب بود، و بسیار درویشان و مستحقان و مشایخ که به وی رسیدندی و به‌التماس یا غیره براتی به پانصد دینار جهت آن شخص بنوشتی که هرگز صد آقچه ندیده بودی، و آن را سخاوت نام نهادی. آن درویش بغايت شاد شدی و چون به طلب آن وجوده رفتی، اندیشه ۲۵

کردی که پانصد دینار دارم صد دینار قرض کنم و به مرگوب و مصالح و مایحتاج راه بدهم بعد از ادائی قرض منا چهارصد دینار بیماند، و بدان امید چندان در پی [تحصیل] آن وجهه تردد کردی که او را شیخی فراموش شدی و پیکی و محصلی و عوانی بیاموختی، ۵ و هیچ فایده ندادی؛ و عاقبۃ الامر قرض دار از این ملک بگریختی؛ و به واسطه سوءالتدبرات و اتلافات اکثر رعایای ولایت جلای وطن کردند و در ولایتهای غریب خان و مان ساختند و شهرها و دیه‌ها خالی ماند.

و به چندگاه ایلچی جمیع کردن غایبان برفتی و ایشان ۱۰ [را] بسیار زحمات رسانیدی، و اضعاف قویچوژ به تعهد از ایشان بستدی، و هرگز میل نکردی که با ولایت خوپش رود، و از آن ملک عظیم متنفر گشته بودی؛ و با وجود چندان ایلچی که در اوقات مختلف جمیع غایبان به اطراف رفته، هرگز یک رعیت را با مقام خود نتوانستند برد؛ و آنچه در شهرها مانده بودند اکثر در ۱۵ خانه‌ها به سنگ بروارده بودند یا تنگ باز کرده، و از بام خانه‌ها آمدشد کردندی و از بیم محصلان گریخته؛ و چون محصلان به محلات رفته‌اند حرامزاده‌ای را بادید کردندی که واقف خانه‌ها بودی، و به دلالت او مردم را از گوشها و زیرزمینها و باغات و خرابه‌ها بیرون کشیدندی، و اگر مردان را با دست نتوانستند کرد، زنان ۲۰ ایشان را بگرفته‌اندی و همچون گله گوسپند در پیش انداخته از محله به محله پیش محصلان بردندی، و ایشان را به پای از ریسمان آویخته می‌زدندی، و فریاد و فغان زنان به آسمان رسیدی.

و بسیار اتفاق افتاد و مشاهده کردیم که محصل بر بام رفته رعیتی را می‌یافت و بر عقب می‌دوید تا او را بگیرد، رعیت از ۲۵ غایت عجز و بیچارگی چنان می‌گریخت که خود را از بام به زیر

می‌انداخت و محصل به وی می‌رسید و دامنش می‌گرفت و بر وی رحم آورده شفاعت می‌کرد و سوگند می‌نهاد که خود را از بام مینداز که هلاک شوی؛ و چون اختیار از دست داده [بود] در می‌افتد و پایش می‌شکست.

و از جمله این ولایات ولایت یزد چنان شده بود که اگر کسی ^۵ در تمامت دیشهای آنجا می‌گردید، قطعاً یک آفریده را نمی‌دید که با وی سخن گوید یا حال راه پرسد، و معدودی چند که مانده بودند دیدبانی معین داشتند. چون از دور یکی را بدیدی اعلام کردی، جمله در کهربایزها و میان ریگه / پنهان شدنی؛ و هر یک از اکابر ارباب که در یزد ملکی داشت، چون آنجا رفت و خواست که آن ^{۱۶۲} ^{۱۰} ملکهای را باز بیند، به هر دیه که می‌رفت یکی از برزیگران خود نمی‌دید تا حال باغات خویش پرسد که در کدام موضع است؛ و در اکثر شهرها از بیم آنکه ایلچیان را به خانه‌های ایشان فرو می‌آوردند، در خانه‌ها از زیرزمین می‌کردند و گذرهای باریک تا باشد که ایلچیان به چنان گذرگاه میل نکنند و فرو نیایند، چه هر ^{۱۵} ایلچی که به خانه کسی فرو می‌آمد، بیرون از آنکه زیلوها و جامه خواب و تمامت آلات خانه پاره و کهنه می‌کرد، هر چه می‌خواستند برمی‌گرفتند یا کوتلچیان ایشان می‌ذدیدند؛ و اگر اندک قوتی و نفقه‌ای و هیمه‌ای جمع کرده بودی تمامت می‌ستندند و درهای خانه به جای هیمه می‌سوختند و خراب می‌کردند. ^{۲۰}

و از آن جمله یکی آنکه چنان استماع افتاد که یکی از ایمه یزد در شهر یزد خانه‌ای داشت، و در شهرور سنه خمس و تسعین و سیماه سلطانشاه پسر نوروز و مادرش در عهد عظمت او ایلچی‌ای را آنجا فرو آوردند و مدت چهار ماه نشسته بودند؛ و بعد از آنکه یک چیز از تفاریق در خانه نگذاشتند، چون [به مبارکی] رحلت کردند، ^{۲۵}

مقومان شهر حاضر شدند و احتیاط کردند. در آن خانه که قیمت آن قرب پنجاه هزار دینار بود، آن جانبی زیادت از دو هزار دینار درهای بغایت لطیف و پاکیزه سوخته بودند و دیگر خرابیها کرده. چون حال خانه‌های دستاربندی که مُفتی شهر باشد و اسم قضا ۵ بر وی بر این منوال بود، از آن اهالی و آحاد و رعایا قیاس توان کرد که چگونه باشد! و ارباب و اکابر و رعایا را از این صعب‌تر و مشکل‌تر قضیه‌ای نبود.

و چهربیان آموخته بودند و به بهانه ایلچی‌ای صد خانه به هر روزی باز می‌فروختند و غاقبه‌الامر فرود آوردنده، و هر سال به ۱۰ بهانه ایلچیان چندین هزار زیلو و جامه خواب و غُرغان و آوانی و آلات مردم می‌بردند و چهارپایی در باغات مردم می‌کردند، و باعثی که بزیادت از ده سال به صد هزار زحمت معمور گردانیده بودند، به‌یک روز خراب می‌کردند؛ و اگر اتفاقاً در آن باغ کهربیزی بودی و چهارپایی درافتادی، خداوند باغ را می‌گرفتند و به اضعاف بها ۱۵ از وی می‌ستدند، و اگر رخنه‌ای بودی و از آن بیرون رفتی همچنان؛ و عوانان و سرهنگان و کوتلچیان ایلچیان دیوار باغات می‌انداختند؛ و در زمستان درختها جهت‌هیزم می‌بریدند، و اگر در باغی درختی راست دیدندی، حکام و قوی‌دستان به بهانه آنکه برای نیزه لشکر به‌کار می‌آید می‌بریدند یا به‌التماس می‌ستدند؛ و در بعضی ولايات ۲۰ چندان محصل و غلامان و سرهنگان ایشان می‌بودند که بحقیقت به هریک رعیت دو ایشان بودندی.

چنان نقل کردند که در سنّة احدی و تسْعینَ و سِتّیائَه که در ولایت یزد علی خواجه پسر عمر شاه سمرقندی حاکم بود. یکی از ملاک به دیهی رفت که آن را فیروزآباد گویند از معظمات دیههای ۲۵ آنجا، تا باشد که از ارتفاع ملکی که داشت چیزی تواند ستد؛ و هر

چند سعی نموده، در سه شبانروز هیچ آفریده از کدخدایان را به دست نتوانست آورد؛ و هفده محصل صاحب برات و حوالت در میان دیه نشسته بودند و دشت وانی و دو رعیت را از صحراء گرفته بودند و بد دیه آورده و به ریسمان درآویخته و می زدند تا دیگران را به دست آرند و مأکولی جهت ایشان حاصل کنند، و قطعاً میسر نشد ۵ و مجموع آن محصلان و آتباع را علوفه و علفه و شراب و شاهد بایستی.

و از این معانی قیاس توان کرد که دیگر انواع ظلم چگونه باشد؛ و اندیشه باید که چندین بدعت و رسوم بد را که به مرور ایام معتاد مردم بد شده باشد به اندک زمانی چگونه تدارک پذیرد؟! ۱۰ بتخصیص چون بکرّات در هر چاغی یُرْلِپُغْرها در باب استمالت رعایا و دفع بعضی از این ظلمها به اطراف فرستاده بودند و به هیچ وقت تمشیت نپذیرفته، و عموم خلق از آن مأیوس شده.

در این وقت که عهد همایون پادشاه اسلام / غازان خان خَلَدَ اللَّهُ
سُلْطَانَهُ وَ آدَمَ عَدْلَهُ وَ احْسَانَهُ، وَ اندیشه مبارک بر آنکه محض خیر ۱۵
و صرف معدلت باشد گماشت، و همگی همت بر آن مصروف داشت که تدارک خللها که به امور ملک راه یافته بود کند و بدعتها و مفسدتها بکلی براندازد، و در آن کوشید که عالمیان همواره در آسایش باشند، و فرمود که فایده حاصل عمر آدمی در دنیا همین معانی است، و التزام نمود که در این باب سعی و اجتهاد تمام ۲۰
نماید، تدارک این اقسام مذکوره در ولایات قوبچوری چنان کرد که فرمود که به وقتی که امور یاساق و سیاست باطل گشته باشد و خلل تمام بدان راه یافته، یاسامپیشی آن بیشتر به امور کوچک آغاز باید کرد، تا جهانیان بدانند که چون جهت مختصرات مؤاخذت و باز خواست می‌رود و سیاست می‌فرمایند، ضرورت در امور معظم ۲۵

اضعاف آن باشد، و بنناچار دست از آن بازدارند.

و نیز فرمود که چون سر رشتہ هر کاری و اصل الباب آن نگاه
دارند تمامت جزویّات داخل آن گردد، و اگر به تدارک یک یک از آن
جزویّات مشغول شوند تا یکی از آن راست کردن و به دیگری اشتغال
۵ نمودن آن راست کرده دیگر بار مختل گردد و ضبط آن نتوان کرد؛
و فرمود که قومی که شیوه‌ای به مدت‌ها معتاد ایشان شده باشد و
طبیعت گشته، از آن معنی منع کردن و آن عادت از طبیعت ایشان
بیرون بردن بغایت دشوار باشد، چنانکه این عوانان و حکام که در
این سالها خوگشده‌اند که برعایا زیادتی کنند و اموال مکرر
۱۰ ستانند و هیچ با دیوان ندهند، و هر سال در یازده روند و رشوت
داده به حکایتی چند به سر برند؛ و اگر نیز چند کس از ایشان
بکشند، دیگران تصور کنند که آن قضیه اتفاقی بود و اعتبار
نگیرند و گویند: فلان کس با ایشان بی‌عنایت؛ و الا اگر جمیت مال
و ضبط آن بودی باستی که با چندین اقوام دیگر همین خطاب
۱۵ رفتی.

بر جمله اگر ما یک نیمه از این جماعت سیاست فرماییم ممکن
نه که دیگران خوب باز کنند و دست از ظلم و تعدی بازدارند، و
همچنان رعایا در عذاب باشند و هیچ مالی به خزانه و لشکر نرسد،
مصلحت در آنست که نوعی اندیشیم که دستِ حکام ولایات بکلی از
۲۰ تصرفِ اموال بر بسته باشد تا قطعاً راه تعدی به هیچ بهانه نیابند؛
و مثل ایشان مثل رواباه است که گفت بد هزار و یک حیله خلاص
خود را از سگ توانم، و بهترین آن یک است که نه من او را بینم
و نه او مرا. در این قضیه نیز بهتر آن باشد که متصرفان ولایات
به دانگی زر برات بر رعایا نتوانند نوشت، و فرمود تا به هر
۲۵ ولایتی بپتکچی جلد بروند و مجموع آن ولایت را دیده مفصل

بنویسد، و به موجب شمارهای پیشین قُوبچُورْ بسویت مقرر گرداند و در بنده توفیر و تکسیر نباشد، و چنان سازد که رعایا مرقه و خوشدل باشند و نیز فرمود که تا تفحّص نموده، تمام املاک اپنچو و اوقاف و اربابی که از مدت سی سال باز بمنازع در تصرف ایشان بوده باشد مشروح به اسمی متصرّفان بنویسد و در دفاتر ۵ قانون ثبت گردانند، تا اگر کسی را نیز قبله‌ای ضایع شود یا دیگری خواهد که به دست فروگیرد، رجوع با آن قانون کنند و بر آن موجب که مثبت باشد پیش گیرند، و هیچ‌آفریده را مجال تلبیس و تعدّی نماند.

بیتِکچیان بر موجب فرموده به ولایات رفتند و هر چند مردم تمام ۱۰ معتمد و راست قلم کم یافت شود، به قدر امکان کوشیده، قوانین ولایات نوشتند و آوردند. بعد از آن فرمود تا هیچ ملک و باسقاق و بیتِکچی قطعاً به برات و حوالت قلم بر کاغذ نتهند، و اگر براتی بنویسند حاکم را که پروانه داده باشد به یاساً رسانند و بیتِکچی را که نوشه دست ببرند، تا دیگر بیتِکچیان او را دیده اعتبار ۱۵ می‌گیرند؛ و جهت هر ولایتی یک بیتِکچی را معین فرمود که اینجا ملازم دیوان بزرگ باشد؛ و در اوّل سال برات متوجهات به موجبی که به قانون درآمده دیه به دیه مسمی و مفصل می‌نویسد /^{۶۳۱}، و نواب دیوان بزرگ نشان می‌کنند و به آلتُون تَمْغا مؤکد گردانیده به ولایت می‌فرستند، تارعایا آن را به دو قسط با ده نیم و حق خزانه ۲۰ با صاحب جمعی که در هر ولایت منصوب گشته می‌رسانند، و او بعضی را به موجب بروات به آلتُون تَمْغا نقد به ارباب حوالات می‌دهد و باقی به خزانه عامره می‌فرستد و با حق خزانه تسلیم خزانه‌داران می‌کند.

و اگر احیاناً محصلی یا رئیسی [وجهی] پیش آن صاحب‌جمع ۲۵

برد نقد با ده و دانگ نیم و صد دینار نیم دینار رسم خزانه می‌رسانند، و الا آن محصلان وجوه نقد می‌آورند و با رسم خزانه به خزانه‌داران می‌سپارند؛ و فرمود که چون در ولایات زر نقد از رعایا می‌ستانند، به هیچ‌وجه اجازت نیست که به قتلار یک دینار ۵ جنس به خزانه آرند؛ و اگر کسی جنس بیارد آن را به بازار برد و بفروشد و زر نقد بسپارد، و وجوه ادرارات و مرسومات و اخراجات مقرری که در هر موضع مجرما است تمام نقد برسانند و دانگی قاصر نگردانند، تا تمام خلائق به دعاگویی دولت روز ۱۰ افزون درافزایند، و به واسطه برات مفصل به آلتون تمثنا که از اینجا به ولایات می‌برند، تمام رعایای مواضع بر مقدار متوجه خویش واقف شده‌اند و می‌دانند که به قدر دانگی زیادت از آن نمی‌باید داد، و نیز مکتوب اصحاب قانون‌دارند که متوجهات ایشان چند و چگونه است.

و چون این حکم به نفاذ پیوست که حکام ولایات برات ننویسنند، ۱۵ ملک رُودراوَر از اعمال همدان، آن را چون احکام پیشین پنداشت، پروانه داد تا بیتکچی براتی چند بر ولایت نوشت. حکم شد تا او را به یاسا رسانند و بیتکچی را دست ببرند. از رفتن ایلچی بدان مهم خبر یافت و بگریخت، و بعد از سه سال در موضعی که آنجا گریخته بود نماند، و بیتکچی را بعد از مدتی در نهادن بگرفند و دستش ۲۰ را ببریدند.

و در همدان بقالی از کدخدايان دو من سماق به موجب تفضيل بر شريک حوالت کرده بود. او را بگرفند و فرمان شد تا او را به یاسا رسانند. ببسیار شفاعت او را صد و بیست چوب زدند و یک هزار دینار به جبايت بداد.

۲۵ و درین نزديکي که پیلان از هندوستان می‌آوردند، چون به

همدان رسیدند زمستان بود و علfe یافت نمی‌شد. حکّام آنجا گفته بودند از باغات طلب باید داشت؛ و این معنی به سمع اشرف پیوست، و فرمودند که ما جهت پیلان علفه و علوفه محسوب می‌داریم، چگونه ایشان از باغات مردم ستانند؟! اگر یافت می‌شود بخوبند و اگر یافت نیست از باغات چگونه خواهند؟! این نوبت مسامحه رفت، ۵ اگر من بعد بر چنین حرکت اقدام نمایند ایشان را به یاسارسانیم. فی الجمله در این سالها در تمام ولایات هیچ آفریده را مجال آن نبوده و نیست که یک من کاه و حبّه‌ای زر در برات کند، و راه برات نبشن بکلی مسدود گشته.

و پارسال معلوم شد که چون حکّام را یارای آن نیست که بر ۱۰ مبلغ مقرر مواضع چیزی زیارت کنند، رؤسا و کدخدایان دیه‌ها به دل خود زیارت از آن میان هم‌دیگر قسمت می‌کنند. حکم به نفاذ پیوست تا رؤسا مواضع مقرر متوجه را که به قانون درآمده مفصل به اسامی رعایا نوشته نسخه‌ای په‌دیوان دهند تا من بعد بر آن زیارت قسمت نتوانند کرد، و رعایا چون هر یک مقدار معین خویش دانند ۱۵ زیارت چیزی ندهند، و نیز از غربا و دیگر کسان که نام ایشان در نیامده باشد مطالبی نتوانند نمود، بدان سبب تمامت رعایا به دعای دولت سلطان اسلام خُلَّد سُلطانُه مشغول‌اند، و غاییان بی‌آنکه کسی به طلب ایشان رفت با مقام خویش رفتند و خانه‌ای که قیمت آن صد دینار بود این زمان به هزار دینار نمی‌دهند، و اموال تمامت ۲۰ ولایات از وجوه دارالضرب نقدتر شده است، و هر سال دو سه نوبت بی‌عذر و علت به خزانه می‌آرند، چنانکه عالمیان مشاهده می‌کنند.

و در این چند سال هرگز دانگی زر و یک تغاز و خرواری کاه و گوسفنده و یک من شراب و مرغی به زواید و نمایری و یام و ۲۵

سُوْرِي و تُزْغُو و عَلَفَه و عُلُوفَه و غَيرَه بِر هِيج و لایت حوالت نرفته
و نستده‌اند؛ و حق تعالیٰ برکت اموال و حقوق / دیوانی چنان داده
که هرچند که در این سالها به لشکر بخش فرمود و جهت التماس و
تشریف و اخراجات هر طایفه‌ای فرمود تا دادند، تمامت از خزانه
۵ نقد؛ و در هیچ وقت اتفاق نیفتاد که خزینه از زر و جامه خالی بود.

و از دفاترِ جدید و قدیم معلوم و روشن می‌شود که در هیچ عهد
و زمانی چندان زر نقد و جامه که در سالی پادشاه خُلَّد سُلطانه
صرف می‌فرماید و می‌بخشد، دیگران در مدت پنج سال خرج
نکرده‌اند و بر قرار خزینه بِر زر و جامه و اموال ولایات که پیش
۱۰ از این هرچند متصرّفان چیزی به کس نمی‌دادند بر حسب بروات
و حوالات و در آخر سال محاسبه‌ای نوشتندی و تمامت مسترق بودی
و مبالغ دیگر را متصرف زیاده بودی؛ و در این وقت که به یعنی
عاطفت و حسن تدبیر پادشاه خُلَّد سُلطانه ممالک معمور گشته، از
ولایات ارتفاعی مبالغ بر متصرّفان باقی است، و غلّه پارینه جمله
۱۵ در انبار موجود، تا به طرح به مردم نباید داد؛ و هر سال که غلّه
دررسد بتعجیل نباید فروخت؛ و آنچه پیش از این غلّه نارسیده به
تقدمه خرج کردندی این زمان همواره دیوان را یکساله ارتفاع در
انبار می‌باشد و اموال در خزانه.

پادشاه اسلام فرمود که چون این تدبیر فرمودیم و دست حکّام
۲۰ از برات نوشتن بربست، و رعایا را مقدار معین متوجه خویش به
تفصیل معلوم شد و آن قاعده مقرّر و معتاد گشت؛ و بر رعیت ادائی
مقرّر و معین بغایت سهل شده و به رغبت تمام ادا می‌کنند،
اندیشه‌ای می‌باید کرد که در ثانی‌الحال این قاعده مضبوط و
مستحکم و مستمر ماند، و به واسطه انقلاب و کثربتِ آشغال و وقوع
۲۵ حوادث و وقایع که در عالم حادث شود و هنی بدان زاه نیابد؛ چه

یمکن که به سبب این معانی فرصت این همه بروات مفصل از دیوان بزرگ نوشتن دست ندهد، و به استعمال مال ولایات مطالبه رود، یا نواب و وزرای عهد در ضبط آن تکاسل ورزند؛ و حکام را اجازت برات نوشتن دهنند، و دیگر باره عوانان به مقصود رسند و دسته تطاول برگشایند و رعایا معذب گردند و مجال سؤال و جواب نباشد؛ ۵ و این قاعده محمود که به چندین زحمت تمیخت پذیرفته باز باطل گردد، و دیگر باره عالم خراب شود و اموال خزانه و وجهه معايش لشکر مستهلك گردد.

و چون ما را سعادت مساعد آمده و توفيق رفيق گشته و حق تعالي امور سلطنت به ما حوالت گرده و قوت و قدرت بخشیده، سعي ۱۰ و اجتهاد بلیغ باید نمود و اهمال و اغفال را مجال ندادن و این ضوابط و قواعد را بر وجهی مستحکم و مؤکد گردانیدن که به هیچ وجه تغییر و تبدیل بدان راه نتواند یافتد، فرمود تا به تمامتی ممالک پرلیغی نویسنده به یک عبارت، و در هر ولایت سواد آن بر دفاتر و دساتیر ثبت گردانند و چنان سازند که حکم آن نزد همگنان از ۱۵ بزرگ و کوچک واضح و معین باشد، و این سواد بر این موجب است.

ساد

یَرْلِیْغُ در باب آنکه متوجّهات ولایات که دیوان اعلی مفصل
نوشته حوالت کنند و ملوک و حکام ولایات اصلا
برات ننویسنند

۵ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

فرمان سلطان محمود غازان

بِاسْقَافَان وَ ملوك وَ نواب وَ متصّفَان وَ قضاة وَ سادات وَ ايتَه
وَ صدور وَ ارباب وَ اعيان وَ معتبران وَ رؤسا وَ كدخدایان وَ عموم
رعايا وَ اهالى شهيرها وَ ولايات از آب آمويه تا حدود شام وَ افرينج
۱۰ بدايَه که همگي همت وَ انديشه وَ نظر ما بر آن موقف بود که در
این چند روز عهد همایون سلطنت بر مقتضى نص: إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ
بِالْعُدْلِ وَالْإِحْسَانِ، وَ بَه موجب حکم: فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْعَقْدِ،
دفع انواع ظلم وَ تدّى وَ جور وَ ستم وَ عوانى عوانان وَ ظالمان که
به مرور / ایام بر حسب فحوى: إِنَّا وَجَدْنَا أَبْنَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَىٰ
۱۵ آثَارِهِمْ مُمْتَدُونَ، عادت کرده‌اند وَ خون وَ مال مسلمانان رزق و
طعمه خود ساخته.

633/

کفتيم به وجهی که من بعد هر کس طمع و ناراستی خود اعادت
نتواند کرد، [و] ترتیب و نسق ملک و تدبیر امور بر وجهی
فرماییم که فایده آن عاجلا و آجلًا به عموم خلق خدای تعالی عاید
۲۰ گردد و موجب رفاهیت و آسایش ایشان باشد، تا به موجب: مَنْ سَنَّ
سُنَّةَ حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرٌ هَا وَ أَجْرٌ مَنْ عَمِلَ بِهَا، ما را نیز از آن نیکنامی
دنیا و آخرت حاصل شود، چه ما را محقق گشته که در دنیا بر مقتضی:
عَدْلُ سَاعَةٍ حَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَبْعِينَ سَنَّةً، بهتر از این فایده‌ای تصور

نتوان کرد و توشه آخرت را موفق تر از این وجهی نتواند بسود. اکنون عالمیان را مصوّر و محقق است که به توفیق حق تعالی اشارت نبوی را که: **أَحَبُّ النَّاسَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ أَقْرَبُهُمْ إِلَيْهِ السُّلْطَانُ الْعَادِلُ وَ أَبْغَضُهُمْ إِلَيْهِ وَ أَبْعَدُهُمْ مِنْهُ السُّلْطَانُ الْجَائِرُ**، کار بند شده، ۵ و به قدر وسع و امکان بعضی از آن ظلم و تعدی که مستمر بود به نوعی و وجهی که میسر گشت تدارک رفت، و شرح و تفصیل آن علی حده معین است، از آن جمله یکی کار تعیین و تقریر اموال و احوال ممالك است و دفع حزّر مقالات و عوارض و انواع کلف دیوانی و ازالت اولاغ و علوفه محصلان و ایلچیان که جهت اموال ۱۰ متواتر به هر ولایت می فرستادند، و انواع زحمات و خرابی و تلف مال را نیز یک سبب کلی از ایشان بود. بدان واسطه پیتکچیان را به تمامت ممالك فرستادیم تا [هر] ولایت و ناحیت و دیه را مفصل نوشته، مال و متوجهات معین گردانند، چنانچه عموم خلائق از آن آسوده و شاکر و راضی باشند.

چون پیش از این عوانان و ظالمان به اضعاف آن اموال به اسم ۱۵ اخراجات و عوارض و علتیها و اسباب بسیار که اگر مفصل آن بنویستند دراز گردد می ستدند، و اکثر خود و عمال و اراذل و سرهنگان می برندند و فایده ای از آن به دیوان و بیت المال نمی رسید، بلکه متضمن خلل و خرابی ملک و تلف مال بود؛ و کسانی که اموال ۲۰ دیوانی به مقاطعه و ضمان قبول می کردند، و غرض ایشان آنکه متصرف شوند و هر آنچه خواهند کنند، و **أَضْعَافِ مَالِ مَقَاطِعِهِ** می ستدند و جزوی از اجزای آن ادا نمی کردند، و بدان سبب به وقت احتیاج جهت کار لشکر و محافظت ثغور و مصالح ملک وجوه در خزانه نمی بود، ضرورت می شد که به مصادره و به نیماری و ۲۵ مساعده بر عموم خلائق اطلاق کنند، و همواره بدان واسطه ملک

و ولایت و رعیت در تزلزل و زحمت و مشقت می‌بود و لشکر بی
برگ و ضعیف حال.

اکنون چون به پاری حق تعالی می‌سّر شد و دست داد که مفصل
اکثر مواضع ممالک که هرگز در هیچ عهد نتوشتند و دفاتر و
۵ نسخ آن جمع نکرده، قانون آن دیه به دیه مفصل نوشتند و اموال
آن مواضع مقرر و معین کردند؛ هرچند هرگز هیچکس چنانچه حق
و شرط آن باشد سویتی راست نتواند کرد، بعضی جهت عدم وقوف
و بعضی جهت غرض و طمع خود؛ و کسی که در وی این صفات
ذمیمه نباشد کمتر یافت شود، لیکن به قدر امکان آنچه دست داد
۱۰ قانون نوشتند. چون به حضرت ما آوردند، اگر تفاوتی فاحش یا
سهوی بر کسی رفته بود عرضه داشته، نواب دیوان بزرگ تدارک
کردند، و اکثر مواضع دیوانی که مصلحت و ضروری بود به معاملان
از تاه(؟) و مزارعان و ارباب داد و شروط مؤبد مخلد به توقيع و
علامات دیوانی موّقح به الْتُوْنَ تَمْفَاهَاتِ ما داده شد تا متصرف
۱۵ شوند، و سال به سال حقوق دیوانی می‌رسانند؛ و چون انواع ظلم و
تمدّی و عوارض و کلف دیوانی که پیش از این بوده مرتفع شد،
اگر پیش از این در سویت اندک تفاوتی و سهوی افتاده، آن را در
عوض و ازای آن ظلمها و زیادتیها که بوده وزنی / ننهاده اند و با
۶۳۴/ همدیگر مضایقتنی نکرده، و همه خلق شاکر و راضی و ثناگوی و
۲۰ آسوده گشتند، و از حزور و مقasمات و عوارض و کلف دیوانی
که عدد اقسام آن بسیار است خلاص یافته.

و جهت آنکه تا کسانی را که خدای ناترس و بیدیانت و عاقبت
نیندیش بودند بکلی دست از حوالات و بروات و تصرّفات باطل و
اندیشه‌های مدموم و انواع حیل در جذب مال و خون مردم کوتاه
۲۵ گردد، فرمودیم تا آن اموال مفصل و مقرر که به موجب قانون بر

هر موضع مقرر شده، حکام و گماشتگان ولايت در برات نكند تا بکلی دست ايشان از برات و حوالت كوتاه گردد، و بدان واسطه عوانان و سرهنگان بسيار كه عدد ايشان زيادت از رعایا مالگزار گشته بود و مستقل و خورش ايشان از خون و مال رعایا عاجز كه: **إِنْ يَسْلُبُهُمُ الظُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنِقُدُوهُ مِنْهُ**، بوده، كوتاه دست شوند و ۵ از آن حرام خوارگی بي بهره شوند؛ ايشان را نيز ضروري باشد كه از پي رزقي حلال مانند تجارت و زراعت و گلكاری و انواع عمارات بروند، و از عادات بد به اشغال نيك و رزق حلال دست زند، تا چون دو سه سال از کارهای بد به کارهای نيك مشغول شوند، آن عادات و تصرفات و حرکات مذموم فراموش کنند، و ۱۰ دنیا را از نورسمی و آبييني پديد آيد، چه به حكم: الفطام عن المأولف شدند، چنانکه انديشه رفت به شمشير و ضرب و زجر و حبس تدارك نمي پذيرفت الا بدین شيوه.

و نيز متصرفان و عوانان ولايات عادت کرده بودند که اگر ديهي و موضعی پادشاه وقت به ادرار و مسامحه یا اقطاع و خيرات ۱۵ و بخشش و انعام به کسی دهد یا وقف کند یا از خواتین و شهزادگان و امرا کسی حمایت موضعی کرده باشد و حقوق ديوانی نداده، یا اتفاقاً ديهي خراب گردد بدان بهانه اضعاف متوجهات آنجا به ديوان بزرگ تقرير کنند و در احتسابيات تويسند و جهت خود برانند؛ و چون نواب ديوان اصل را متوجهات هر موضعی ۲۰ مفصل نباشد، چه دانند که چه مقدار است ضرورت به سخن و تقرير آن متصرف و کسانی که جانب داشت متصرف را گواهی به دروغ می داده [و] می رانده اند و بدان بهانه مبالغ مال نقد عین از ميان می برد، در اين وقت چون مقرر و مفصل هر موضعی به ۲۵ موجب قانون به ديوان بزرگ درآمده، من بعد هيچکس را مانند آن

تخلیطات دست ندهد.

و نیز پادشاهان وقت و نواب ایشان را مانند این امور مذکوره و غیره آسان و روشن باشد، و هیچکس در زمان ایشان ظلمی و ثقلی بر یکدیگر نتوانند نهاد، و جهت آنکه فواید آن قانون مفصل ۵ و تعیین مالی پیش عقلا و دانایان واضح و روشن باشد که تا چه غایت است، و در شرح و بیان آن به تطویل احتیاج نیست، و چون توفیق رفیق شد و تجربه رفت و محقق گشت که بهر موضع قانون تمام شد، و بدان واسطه دست داد که در این سالها بروات مفصل به‌التون تمغا از دیوان بزرگ نوشتند، ثمرة آن ظاهر گشت. رعایا ۱۰ آسوده و ولایات آبادان شد و سرّ فحوى: **وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ أَهْتَزَّتْ وَرَبَّتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ ذَوْجٍ بِهِيجٍ** به‌ظهور پیوست، و هیچ عوان را مجال تصرف دانگی زر و یک من بار نماند، و رعایای هر دیه و موضع واقف شدنده که مال مقرر ایشان چند است و زیادت از آن هرکس که از ایشان ستاند بی‌راه و ۱۵ بی‌وجه و خلاف حکم یَرْلِیغ و اجازت دیوان اصل باشد، و دیوان را از آن بی‌راه و زیادت ستدن فایده و غبته‌ای نه. رعایا نیز فرمان ظالمان نبرند و همان مقدار که مقرر گشته به موجب بروات و ۲۰ الْتُّوْنْ تَمْغا برسانند، و مجموع آن نقد به وجه خزانه و لشکر و بیت‌المال رسد.

۲۰ در این وقت اندیشیدیم که چون غرض از این تدبیر و ترتیب / ۶۳۵/ رفاهیت خلق است و ثواب‌اندوزی، چندانکه سعی نماییم تا آن قاعده مستحکم‌تر شود و مؤکّدتر گردد، ثواب و بقای آن بیشتر باشد. هرچند در برات مفصل نبشن نه و لایتی پیتکچی‌ای در دیوان بزرگ نصب کرده‌ایم تا بروات نبشه نواب به علامات ۲۵ دیوانی موشّح‌می‌گردانند و الْتُّوْنْ تَمْغا مای می‌زنند، لیکن نشانه‌های

آن کردن و تَمْفَأ زدن آن به روزگاری و فراغتی تمام می‌باید و یمکن که به سبب تبدیل زمان و انقلابات و امور ضروری ملک و ثغور و تشویشات و زحمات که عالمِ کون و فساد از آن خالی نتواند بود چندین بروات مفصل نوشتن و نشان کردن و تَمْفَأ زدن دست ندهد.

و چون تعویقی و اهمالی ضروری بدان راه یابد، بدان واسطه ۵ ضرورت گردد که بروات مجلل بر ولایات نویسند و دیگر بار عوانان به بروات نوشتن اجازت یابند و دست بدان دراز کنند و گستاخ گردند، و بر همان شیوه و عادت قدیم عالم خراب گردانند، و اموال خزانه و بیت‌المال بر قرار پیشین منکسر و پایمال گردد، و اخراجات مقرری ولایت نیز مانند عمارت و مرسومات و ۱۰ ادارات و مسامحات و صدقات و غیرها تمامت به ببهانه مال خزانه که هرگز نرسانند؛ و دیگر عذرها و حکایات پوشیده چنانکه عادت ایشان بوده معوق گردانند و در تأخیر اندازند، و سال به سال بدین ببهانه به سر برنده و همه معروف مانند، [و این قاعده که به مدت‌ها و سعی بسیار تمهید کرده شده و عالمیان بدان واسطه آسوده گشته‌اند ۱۵ باطل گردانند]؛ و بر ظلم‌حریص و دلیر و بر رعایای عاجز مستولی شوند؛ و دیگر باره کار از تدارک بیرون رود، و تمامت اموال و معاملات منکسر و مستهلك گردد و راستی از میان برخیزد چنانکه تا غایت بوده؛ واين معنی نه پادشاهان وقت و نه لشکر و رعیت را موافق باشد؛ و تدارک این معنی را چنان اندیشه فرمودیم که چون ۲۰ به موجب قانون دیه به دیه و موضع به موضع مفصل و مقرر و مقتن گشته، تمامت کتب ولایات را در کتبخانه که متصل گنبد و خانقاہ و ابواب البّ است که در تبریز ساخته‌ایم جمع گردانیده‌اند و به معتبران سپرده، و مرسوم ایشان داده تا محافظت نمایند؛ و بر آن وقفی معین کرده چنانکه در وقفیه آمده، ولعنت‌نامه نوشته تا ۲۵

هیچ آفریده آن را باطل نکند، و هر مشکل که من بعد افتد از آنجا مطالعه نمایند، و اگر کسی را شرط‌نامه‌ای یا لوحی که داده شده است ضایع گردد نسخه‌ای از آنجا بدنهند تا ثواب باشد، و نسخه‌ای از آن در دیوان بزرگ و یکی در هر ولايتی.

و شرط‌نامه‌ها در دست تنات و ارباب و رعایا نهاده فرمودیم ۵ تا به موجبی که مقتن گشته در هر دیهی و موضعی بر تخته‌ای یا سنگی یا صحیفه‌ای مس و آهن، هر کدام که ایشان خواهند، بنویسند و بر آن نقش کنند؛ و اگر خواهند به گج کنده‌گری بنویسند و بر در دیه یا مسجد و مناره [و دیگر موضع که ایشان را اختیار باشد]؛ ۱۰ و از آن یهود و نصاری بر در معايد و در دیه و موضعی که خواهند؛ و از آن صحرانشینان میل بسازند به موضعی که صلاح دانند؛ و ۱۵ حکایات ولایات به موجب قانون و الْتُونْ تَمْغَای ما که معین شده بی‌زیادت و نقصان به حضور قضاات و سادات و ایمه و عدول و اکابر شهر آن نسخه‌ها بدنهند، و رعایای هر دیهی و موضعی و هر ۲۰ صنفی را که در آن ولایات مال و متوجهات معین شده الزام کنند تا بزودی هریک در مدت بیست روز تمامت به موجب قانون آن چنانکه ذکر رفته به گج و میخ بر موضع مستحکم کنند، چنانکه سالهای بسیار بماند و هیچ آفریده تغییر و تبدیل نکند، و موضعی که ۲۵ چوہ‌العین مقرر باشد بر قرار چوہ‌العین و آنچه اجناس مقرر باشد مقدار اجناس و هریک از آن اقسام به موجبی که میعاد مقرر گردد، ادای آن واجب شود.

و مأخذات تَمْغَای را نیز همچنین معین می‌شود تا بر قرار بر تخته‌ای نویسند، و در هر قسمی از آن اقسام که بر تخته نویسند بر ظهر این یَرْلِیْغْ مسوده نوشته شد تا دانند که هر قسمی از اموال ۲۵ مختلف که / در ولایات مختلف الحال مقتن و معین گشته بر چه وجه

می باید نبشن و میعاد هریک کدام وقت، و قبض و تسلیم هریک
بر چه وجه و چگونه است؛ باید که هر قسمی را چنانچه در مسوده
مذکور است بر لوح نویسنده تا به میعاد موسم معین وجوه العین را
رؤسا و رعایای هر دیهی و موضعی خویشتن برگیرند و به میدان
آورند؛ چه مقرر چنان است که محصل خیمه در میان شهر زند و از ۵
ابتدا میعاد تا آن روز که مهلت داده باشد هر روز پنج نوبت [طبق
بنزند] تا وجوهات تمام با فرعی و خزانه داری که در هر ولايت معین
فرموده ایم بیارند و تسلیم کنند؛ و قطعاً محصل از هیچ موضع
چیزی دیگر به اسم علوفه و خدمتی و غیره نگیرد، و از دیوان به
هیچ وجه برات و هیچ محصل به هیچ موضع و ولايت نفرستند؛ و ۱۰
اگر رئیس و رعایا اهمال و تغافل ورزند و به میعادی که معین شده
وجوه نرسانند، محصل ایشان را بگیرد و به هر صد دینار اصل
[دیناری] به جبایت بستاند، و هریک را که تقصیر کرده
باشد هفتاد چوب بنزند، تا این قاعده و ضبط مستحکم بماند و
فايدة آن خاص و عام را شامل گردد، و به واسطه اهمال و تغافل و ۱۵
چهل چند کس معدود دیگر [بار] عالمیان را در دست جور عوانان
و بیدینان و خداناترسان نیفتدند.

اکنون چون میعاد اموال وجوه العین و ارتفاعات که به موجب
قانون مؤبد و مخلد مقرر و معین است به موجبی که شرح آن داده
آمد بر این نسق معین شد. ۲۰

میعاد

وجوه العین هر ولایتی که اقسام آن مختلف است تا به هر موضع
از آن نوع که مقنن گشته، آن قسم را بر لوح نویسنده و بدان موجب
جواب گویند و برسانند.

قوبچور

و متوجّهات رعایای دیه نشین که عادت آنست که در سالی به دو
قسم می‌رسانند:

از جمله متوجّهات یکساله که مقرر هر موضعی شده یک نیمة
۵ آن [از] نوروزِ جلالی تا مدت بیست روز بتمام می‌رسانند.

یک نیمة دیگر از ابتدای آفتاب به اول میزان تا مدت بیست
روز بتمام می‌رسانند.

قوبچور

و متوجّهاتِ صعرانشینان که عادت است که به یک نوبت در اول
۱۰ سال جواب گویند.

خارج

و مالی [که] از قدیم باز به وجوده العین مقرر بوده و معین آنکه
به یک نوبت در اول سال برسانند از اول نوروزِ جلالی تا مدت
بیست روز.

خارج

وجوده العین بعضی مواضع چنان مقرر شده که به وقت ارتفاعات
صیفی بدنهند مانند بغداد و غیره.

مأخذات تمغا

به موجبی که هر یک علی‌حده مناسب هر ولایت بر ظهر نوشته
۲۰ شده بر لوح نویسنده و بر درِ هر موضعی که بدان تمغاً مخصوص
باشد نهند تا بدان موجب به قسط برسانند، هیچ آفریده بدعت و
رسم محدث نهند، و مقاطعان به بهانه آنکه تمغاً زیادت کرده‌ایم
زیادت از مأخذات نستانند و رسم محدث نهند.

میعاد

و کیفیت قبض و تسلیم انواع ارتفاعات گرمسیر و سردسیر شَتَوِی و صَیْفِی و از آن بعضی بر دشتی که صَیْفِی ندارد و شروط آن بر این نسق و منوال است که نوشته می‌شود و شرح داده.^{۶۳۷}

۵

میعنه

ولايت گرمسيير از شَتَوِی و صَیْفِی شَتَوِیه

از گندم و جو و غیره آنچه مقرّر هر موضع باشد بیرون از موضوعات از اول ماه به چهارپای خود نقل کنند به انباری که در آن حدود معین شده تسلیم قابض کنند و غایت مهلت آن بیست ۱۰ روز است.

صَیْفِیه

از اجناس که به موجب قانون بیرون از موضوعات مقرّر شده در ماه... به چهارپای خود نقل انباری [کنند] که در آن حدود معین شده تسلیم قابض کنند و غایت مهلت آن بیست روز است.^{۱۵}

میعنه

ولايات سردسیرهای صَیْفِی و آنچه صَیْفِی نداشته باشند لاشک شَتَوِی فحسب نویسنده موجب مقرّر قانون شَتَوِیه

به موجب مقرّر قانون بعد از موضوعات در ماه... تمام و ۲۰ کمال به چهارپای خود نقل به انباری که در آن حدود معین است کنند؛ [و غایت مهلت بیست روز باشد.]

صیفیه

به موجب مقرر قانون بعد از موضوعات در ماه... بتمام و کمال به چهار پای خود نقل کنند به انباری که در آن حدود معین است، و غایت مهلت بیست روز باشد.

۵ و همچنین در هر ولایت که به خواتین و شهزادگان و به امرا داده شد و به اقطاع یه لشکر سپرده‌اند و به وجه نامه‌ها و مرسومات و مسامحات و احتسابیات و انعامات و ادرارات و صدقات و اوقاف به تصرف هر کس داده‌ایم، هم بر این موجب به موجب قانون لوح هر موضعی بنهند تا متصرّفان مذکور به دل خود متوجهات دیوانی ۱۰ زیادت از آن نتوانند ستد، و اهل آن موضع نیز در زحمت نباشند، چه باید که عدل پادشاه مانند آفتاب به هر موضع بر سر احوال عالمیان گردد.

كَالشَّمْسِ فِي كَيْدِ السَّمَاءِ وَ ضُوءُهَا
يَغْشَى الْبِلَادَ مَسْأَرِقَاً وَ مَفَارِبًا

۱۵ و چون غرض در عهد همایون از این معنی رفاهیت خلق و ضبط لشکر و حفظ ثبور و ترویج وجود خزانه و بیت‌المال و دفع مفسدان و دزدان و عوانان بود، و تجربه رفت که رعایا خشنود و آسوده دعاگوی گشتند، و تدارک این معانی که ذکر رفت بر این وجه کرده شد؛ و مال به اضعاف آن که پیش از این به خزانه پدران ۲۰ ما می‌رسید حاصل می‌شود و احتیاج به مصادره و مطالبته نه؛ یقین که این معانی که ذکر رفت مناسب همه پادشاهان عادل و لایق رای و تدبیر امرا و ارکان دولت و وزرا و نواب امین شفیق و کاردان هر دوری و زمانی باشد کما قال سبعانه و تعالی:

اَنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٌ لَاُولَى الْأَلْبَابُ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَ لَكِنْ
تَصْدِيقَ النَّبِيِّ بَيْنَ يَدِيهِ وَ تَفْصِيلٌ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ
يُؤْمِنُونَ /¹⁶³⁸

و اگر از آن تجاوز نمایند موجب بدنامی و عِقاب ایشان گردد،
فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ، چه این خیر عام و ترتیب ۵
و ضبط جاری شد و رعایا و عموم خلق بدان واسطه در رفاهیت‌اند
و اموال مقرر و معین گشت. اگر ظالمی نیز روا دارد که تغییر و
تبديل کند از دود دل و تشنج و فنا^ن خلائق هراسان باشد، چه
عقابتی وخیم و دوزخی الیم‌تر از آن تصور نکنند: وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ
ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، و عالمیان نیز بدان کار تن درندند ۱۰
و گویند: وَلَا تَلْبِسُوا الْعَقَ بِالْبِاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْعَقَ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ.
لا جرم هر کس که تغییر و تبدل کند در لعنت و سخط خالق و
خلائق باشد: فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ
إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلَيْهِ:

و بر این منوال یازلیخ به همه ممالک روانه فرمودیم و این یازلیخ ۱۵
را جهت ولایت... فرستادیم تا از هر قسم از اقسام که مال و
معاملات آن ولایت است بر موجبی که معین گشت و مسوده هر یک
بر ظهر این یازلیخ ثبت رفته، آن قسم که مناسب آن ولایت است
بر لوح نویسنده، چنانکه شرح داده شد، و بزودی ساخته گردانند.
هر که تقصیر کند در گناه آید، وَ كُتِبَ فِي أَوَاسِطِ شَهْرِ اللَّهِ الْأَصَمِ ۲۰
رجب سنه ثلث و سبعماهه، به مقام اولجایتو و بُوینُوق به هولان
مُورَان.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ
مُحَمَّدٌ وَآلِهِ.

و اما از آن ولایاتی که حقوق و متوجهات دیوانی آن از ارتفاعات ۲۵

و وجوه العین است، و اکثر آن به حَزْر و مقامه حاصل می‌شد، و عرض سبب حَكَام و عُمَال و متصرّفان اموال در آن باب مجال تمام داشت، و رسوم و قواعد در هر عهدی احداث کرده بودند و کارکنان بسیار را به اسامی مختلف منصوب گردانیده، و اکثر سالها وجوه ۵ به تقدمه خواستندی، و به گاه تعسیر تکثیر و تشغیل تمام بر رعایا و مزارع ان رفتی؛ و انواع و اقسام آن ظلمها زیادت از آنست که در حصر گنجید، آن را نیز در بغداد و شیراز که دو ملک معظم است به غور رسیده، تدارک و تلافی فرمود و متوجهات را به موجب قانون معین گردانیدند، و مواضع به تناه(؟) و مقاطعان بر سبیل ۱۰ تأبید و تخلید دادند بر وجهی که اموال به اضعاف آنچه مسمی بود و نمی‌رسید می‌رسد، و عموم ارباب و ملاک و رعایا آسوده و شاکراند، و دستِ حَكَام از مطالبات ناموجه بکلی کوتاه گشت، و ۱۵ ظلم عوانان بیکبارگی متدفع شده، و ذکر انواع خللها که در آن ملک بود و وجوه تدارک هریک تمامت مشروح و مفصل در یَرْلِی‌پُغْهَا که جهت آن ولایات نوشته‌اند مسطور است و نزد همگنان روشن و مشهور، بدآن سبب اختصار رفت. حق تعالی این پادشاهِ عدل پرور دادگستر [را] ابدالدهر از عمر و دولت ممتع دارد، و مشوبات این ۲۰ حَسَنَات به روزگارِ همایون او که محسود دارا و اردوان و مغبوط اردشیر و انشیروان است دررساناد؛ والسلام.

حکایت هفدهم

۲۰

در محافظت و رعایت فرمودن رعایا و دفع ظلم از ایشان/^{۶۳۹}

چون در فصول سابق انواع ظلم و تعدی و تطاول که بر رعایا می‌رفت و زحماتی که از هرگونه به ایشان می‌رسید شرح داده شد

مکرّر نمی‌گردانیم؛ و از آن حکایت به قیاس معلوم می‌شود که کلوخ و خاشاک را در نظرِ حکام و غیرهم اعتبار بود و رعایا را نه، و خاشاک شوارع آن کوفتگی نمی‌یافت که رعیت؛ و پادشاه اسلام غازان‌خان خُلَّد سُلْطانُه از کمالِ معدلت به غورِ احوال رسیده، تدارک آن فرموده، از یُمنِ معدلت او همگنان آسودند، چنانکه ذکر ۵ رفت؛ و آنچه بدین فصل اختصاص دارد آن است که به هر وقت که مشاهده فرمود یا عرضه داشتند که از مقرّبان یا لشکریان زحمتی یا ایدایی به رعیتی رسیده و چیزی گرفته‌اند، فی الحال فرمود تا به زخم چوب و چُمَاق آن را باز‌گردانند، بر وجهی که اعتبار عالمیان باشد.

۱۰

و هرگاه که به مبارکی به شکار برنشینند، چون به حدود دیهی رسند فرماید تا گوسفند و مرغ و مایحتاج که جهت خاصه به کار آید تمامت به زر پغرند؛ و همچنین از گله و خانه مُفولان و هرچه یک دینار ارزد دو سه دینار بها بدھند، و مقصود آنکه تا دیگران چون آن معنی بینند حتّر خود را بشناسند، و از زور و زیادتی ۱۵ بپرهیزنند و اقتدا بدان طریقه محمود کنند؛ و به هر وقت که رای اعلی را مصّور گردد که یکی از امرا و لشکریان در ولایتی زور رسانیده و زیادتی کرده، امرای کوچک را در گناه آورده چوب زند، و بزرگان را بازخواست و توبیخ فرماید.

و روزی فرمودکه من جانب رعیت تأثیک نمی‌دارم، اگر مصلحت است تا همه را غارت کنم، بر این کار من قادرتر کسی نیست، بااتفاق بغارتیم، لیکن اگر من بعد تغار و آش توقع دارید و التماس نمایید با شما خطاب عنیف کنم؛ و باید که شما اندیشه کنید که چون بر رعایا زیادتی کنید و گاو و تخم ایشان و غله‌ها بخورانید من بعد چه خواهید کرد؛ و آنچه شما ایشان را زن و بچه می‌زنید و ۲۵

می‌رنجانید، اندیشه باید کرد که زنان و فرزندان ما نزد ما چگونه
عزیزاند و جگرگوشند، از آن ایشان نیز همچنین باشد و ایشان نیز
آدمیان اند چون ما، و حق تعالی ایشان را به ما سپرده و نیک و بد
از ما خواهند پرسید، جواب چگونه گوییم؟! به وقتی که ایشان را
۵ می‌رنجانیم جمله سیریم و هیچ خلل عاید نه، چه واجب آید و چه
بزرگی و مردانگی حاصل آید از رعیت خود رنجانیدن الا آنکه
شومی بزه آن برسد، و به هر کاری که روی آرند منجع نیاید. باید
که رعیت اپل از یاغی پیدا باشد، و فرق آنست که رعایای اپل از
او ایمن باشند و از یاغی نایمن چگونه شاید که اپل را ایمن
۱۰ نداریم و از ما در عذاب و زحمت باشند، و هر اینه نفرین و دعای
بد ایشان مستجاب بود و از آن اندیشه باید کرد. من شما را همواره
این نصیحت می‌کنم و شما متنبه نمی‌شوید.

به واسطه امثال این نصایح زحماتی که پیش از این می‌رسانیدند
از هزار تا یکی آمده است و جمهور رعایای ممالک به دعای دولت
۱۵ در افزوده اند قرین اجابت باد، **بِحَقِّ الْعَقِّ وَ عِزَّتِهِ**.

حکایت هجدهم

در باطل گردانیدن اولأَغْ و دفع إِلْيَّيَان و منع رحمت ایشان از خلق

هر چند پادشاهان [را] فرستادن رسال و **إِلْيَّيَان** به اطراف و
۲۰ جوانب ضروری باشد و امور مملکت به آن قائم و منتظم تواند بود،
لیکن معقاد آن است که ایشان را جهت اخبار سلامتی و رسانیدن
تحف و هدايا و جهت مهماتِ ثبور و کار لشکر و اسرارِ ملکی
فرستند و ظاهر باشد که در سالی چند نوبت به جهت آن مصالح

به فرستادن ایلچیان احتیاج افتاد / و پیش از این بتدربیج به جایی رسیده بود که تمامت خواتین و شهزادگان و امراء اُوردو و امراء تومان و هزاره و صده و شیخنگان ولایات و قوشچیان و بازسچیان و آختارچیان و قرجیان و اپداجیان و دیگر اصناف که به هر شغلی منصوب بودند به هر مصلحتی اندک و بسیار ایلچی به ولایات ۵ می فرستادند و به خیل خانه های مغول نیز جهت هر مهمی می فرستادند و معتاد شده بود که مردم ولایات پسران خود را به اپنچویی و اُرتاقی به خواتین و شهزادگان و امرا می دادند و اندک چیزی قبول می کردند، و ایشان را املاک و اسباب و معاملات و دعاوی بسیار می بود، و هریک ایلچی ای می بردنده و به راه و بی راه مهمات ۱۰ خود می ساختند؛ و غرماهی ایشان از بسیاری زحمت و اخراجات به جان می رسیدند و بنناچار به حمایت دیگری می رفتد و ایلچی می ستدند و مكافات و تلافی را بر سر آن جماعت می برند؛ و ایشان دیگر باره ایلچی می آوردنده، و همواره به واسطه آن قوم ایلچیان در آمد و شد می بودند، و حامیان از راه غیرت و تعصب به جد تمام ۱۵ ایلچیان متعاقب می فرستادند.

و طایفه ای دیگر آن بودند که شخصی وفات می یافت و ورثه او با هم دیگر نمی ساختند، و هریک به طمع زیادت میراث به حمایت می رفتد و ایلچیان بر سر یکدیگر می برد، و مدة عمر بدان مشغول می شدند و مردم دیگر بدیشان اقتدا می کردند، تا عموم را پیشه ۲۰ گشت؛ و طایفه ای دیگر رؤسای دیمهها بودند که هریک حامی ای دیگر بادید می کردند و به جهت منازعه ریاست ایلچیان به ولایت می برند؛ و طایفه ای دیگر به بهانه آنکه در فلان ولایت تنگسو قهها حاصل می توان کرد ایلچیان را می ستدند [و] به اضعاف اضعاف آنچه می آوردنده اخراجات می انداخت، و اپداجیان به علت ساختن ۲۵

تغاز و آش و ساورین چندان ایلچی به ولايتها می فرستادند که دواوین شهرها از ایشان پر می بود، و امرای سلاح و آخته و جانور و غیرهم همچنین.

و بهجایی انجامید که در راه ایلچیان از کاروانی و تمامت ۵ مسافران زیادت می بود؛ و اگر در هر یامی پنج هزار اسب ببستندی اولاغ ایشان را کفایت نبودی، لاجرم تمامت گله های مغول که در یایلاق و قشلاق می بستند و می گرفتند و بر می نشست؛ و تمامت کاروان و مسافران که از اطراف ختائی و هندوستان و دیگر جوانب دور و نزدیک می آمدند و امرا و باسقاوان و ملوک و بیتکچیان و ۱۰ قضات و سادات و ایمه و ارباب حاجات را که به اوردو آمد شد می کردند و پیاده می گردانیدند و اسبان ایشان می ستدند، و ایشان را بر سر راه و بعضی را در مواضع مخوف بارخت بهم می گذاشتند؛ و از بسیاری ایلچیان که این حرکت می کردند بهجایی رسید که دزدان و حرامیان خود را به شکل ایلچیان می نمودند و بر سر راه ۱۵ آمده می گفتند که ایلچی ایم، و اسبان ایشان را به اولاغ گرفته ناگاه ایشان را می گرفتند و می بستند و رختها غارت می کردند.

و بسیار بود که ایلچیان اولاغ از ایلچیان بازمی گرفتند به علت آنکه راه ما بزرگتر است؛ و بهجایی رسید که هر آنکس که تبع و قوت زیادت داشت اولاغ دیگری بازمی گرفت؛ و چون دزدان بر این ۲۰ معنی مطلع شدند با ایلچیان اندکتر از خود می گفتند که ما ایلچی ایم، و به غلبه اولاغ ایشان بازگرفته ایشان را غارت می کردند و یزلىپها و پاپیزه های ایشان نیز می گرفتند.

و چنان شد که اکثر دزدان با پاپیزه و یزلىپخ کوئلها بر بسته بر سر راهها به دزدی می رفتند، و به حیلت و مکر به بهانه ایلچی گری ۲۵ کاروانیان و ایلچیان را می زدند و چهارپایی و رخت می برد؛ و

ایلچیان به اولأغ و علفه قانع نبودند و به هرکس که می‌رسیدند به انواع بیان‌ها خارخاشه می‌کردند و انواع زحمات رسانیده مال می‌ستند، و کوتالیجان ایشان‌جامه و دستار مردم و هرچه می‌دیدند می‌ستند، و متعمّداً اولأغ زیادت می‌گرفتند و باز می‌فروخت؛ / ۱۶۴۱ و هر آنچه در دیه‌ها می‌یافتند به تطاول می‌بردند؛ و اگر در روزی ۵ به ده دیه و خیل‌خانه می‌رسیدند از تمامت آن مواضع به‌اضعاف آنچه راه و یاساًق باشد علفه می‌ستند، و چون از خورش ایشان زیادت می‌بود می‌فروختند، و همواره کار ایشان آن بود که در راه معاملت علوفه فروختن می‌کردند، چندانکه بازرگانان ختای و هند در ذهاب و ایاب نکرده باشند.

۱۰ و از شرح این معانی معلوم می‌شود که در سالی چندهزار ایلچی آمد شد کرده باشد و چند اولأغ و علوفه ستد، و چند خلق را زده و آویخته و رنجانیده؛ و چون همواره رعایا به جمیت مطالبه علوفه و ملتمنسات در دست ایشان بودند و در شب به نگهبانی چهارپای و رختهای ایشان مشغول، عجب داشته می‌آید که آن قدر زراعت که ۱۵ قوت مردم از آن حاصل می‌شد چگونه می‌سیّر می‌گشته، جز بر برکتی که حق تعالیٰ کرامت فرموده و بندگان از رزق محروم نگردانیده حمل نمی‌توان کرد.

۲۰ و از کثرت آن ایلچیان پراکنده بی‌راه بی‌بنیاد، و آنکه هرجا می‌رسیدندی می‌گفتندی که پسر یا برادر فلان نویان است و به‌فلان مسهم نازک بزرگ‌می‌رود، و یامچیان و حکام و رؤسا و رعایا دانسته که جمله دروغ مغض بیهوده است. اگر اتفاقی ایلچی‌ای معظم به کاری معتبر رفتی، بر قیاس دیگران او را در نظر مردم زیادت وقوعی نبودی و در دلها او را اعتبار نه؛ و بدین اسباب هیچ حرمت ایلچیان نمانده بود، و نزد همگنان بتربیت خلق ایشان بسودند؛ و ۲۵

چون ایلچیان حقیقی را به سبب اشتباه و قعی نمانده بود، اول اگر یامهایها به ایشان نرسیدی یا لاغر بودندی؛ و مسافران و صحرانشینان هراسان شده بودند و ممکن بی راه اندادته و منزل در میان کوهها ساخته.

بدان سبب به هر وقت که ایلچی ای جهت مصالح ملکی که نازک باشد آمدی از آن مدت که باید که بررسد به دو سه چندان نتوانستی رسید، و هر آینه خللها از آن تولد کردی، و همواره به جهت لاغری اسبان یام بازخواست یا چیان بایستی کرد؛ و با آنکه در هر یامی پانصد سر اسب ببستندي هرگز دو اسب فربه که ایلچی یارالتو ۱۰ برشیند موجود نبودی؛ و بیرون از آن که [در] هر شهری چندین تومان مال در وجه یام و اخراجات ایلچیان مجری می داشتند، مبالغ مال دیگر حکام ولایات بدان علت از رعایا می ستدند و بعضی خرج می کردند و بعضی می بردند، و تتفاوتها که نقدترین اموال ممالک است در تمامی ولایات همواره در وجه خرج ایلچیان نهاده بودندی ۱۵ و نقل ایشان را کفاف نه؛ و حکام حوالت علوفات بر تمثاچی کردندی و بگریختنده، و چون همه کافی نمی بود تمثاچی نیز پنهان شدی؛ و میان ایلچیان خصوصت افتادی، و عاقبت آنکه غالب آمدی وجوده ببردی؛ و چون اعتبار غلبه ای تبع داشت جهد می کردند تا ۲۰ نوکر بسیار بر ایشان جمع می شد، از خویشان و دوستان نوکر می خواستند و در راه از هر جنس مردم را پیش خویش می بردند، و رنود و اوپاش در پی ایشان می افتادند.

و چنان شد که ایلچی که او را پادشاه و امرای بزرگ بشناسند به اندک مصلحتی که رفتی دویست و سیصد سوار با خود می برد، و بعضی که معروف و مشهورتر می بودند تا پانصد سوار و هزار سوار ۲۵ می رفتند، و گاه می بود که در شهری به دیوان قرب دویست صندلی

از آن **ایلچیان** بنهادندی و **حکام** گفتندی که مهم‌تر کدام که ضرورت‌تر است پیشتر بسازیم. **ایلچیان** بدان سبب با همدیگر خصوصت می‌کردند و آنکه غالب می‌آمد، **حکام** به حمایت او از دست دیگران خلاص می‌یافتند، و اندک مهلتی به‌وی می‌دادند و خدمتی نمودندی، از آن او می‌کردند و روزگار می‌گذرانیدند؛ و در آخر/ سال تمامت^۵ آن **ایلچیان** کارها ناساخته و اخراجات نهمار اندخته مراجعت می‌گشت زیادت از آن بود که شرح توان داد.

پادشاه اسلام خلیل‌سلطان از کمال‌مدلت تدارک آن معانی واجب دانست و فرمود که امری که بتدریج مضرت آن چنین معظم گشته و^۶ عموم مردم بدان معتقد شده‌اند، دفع آن دفعه^۷ و احده نتوان کرد، به طریق تأثیّر میسر شود؛ و تدارک آغاز کرده در سال اول فرمود که ما را یامی مفرد باید نهاد که **ایلچیان** یارالثو جهت معلمات امور ملک و مهمات^۸ ثغور بدان روند، و هیچ آفریده دیگر بر آن اسباب ننشینند تا آن **ایلچیان** از دیگران ممتاز باشند و زود به مقصود رسد؛ و **یزلیق** شد که در راههای معظم ضروری به هر سه فرسنگ یامی بتهند، پانزده سر اسب فربه در آن بسته، و در بعضی موضع که چندان ضرورت نبود کمتر، و فرمود که تا نشان به خط مبارک و آلتون تمنای خاصه نباشد آن اولاع^۹ به کسی ندهند؛ و هر یامی را به امیری بزرگ سپرد و در وجه مصالح آن ولایات معین را با^{۱۰} تصرف ایشان داد، چنانکه وجود زیادت از مایحتاج بود تا بهانه نماند، و فرمود که جهت آن وجود به شما زیادت می‌دهم تا هیچ تقصیر واقع نگردد و زواید شما در وجه مصالح خود صرف کنید و هر روز آیناقی برنخیزد که وجه زیادت از مایحتاج است و آن کار را منقص دارد، یا به دیگری باید داد و یام بی ضبط گردد. چون^{۱۱}

امراي بزرگ‌اید زیادت وجهه دریغ نیست، شما نیز باید که آن
مهنم را مرتب دارید.

و چون ضرورت بود که امراء سرحد به اعلام احوال ایلچی بدان
یام فرستند، هر یک را چند مكتوب به نشان معهود و آلتون تمغای
خويش بداد، بعضی به دو اولاغ و بعضی به سه و چهارتا به
ایلچیان می‌دهند و یامچیان را معین باشد که بغير از آن نشان
اولاغ نمی‌باید داد؛ و بعداز آن فرمود که غرض از ايلچي یارالتو
آنست که زود رسد، اگر نیز نوین زاده باشد بزيادت از چهار اولاغ
برنشينند؛ و فرمود که اگر کار بغايت تعجیل باشد مكتوب بنويسند
و مهر کرده بس دست اولاغچیان آن یامها روانه گردانند تا
می‌دواند، و بس سر مكتوب نويسند که از فلان جای به فلان جای و
به هر امير سرحدی تمغای سوادی داد تا بس آن مكتوب زند، و
یامچیان راه دانند که از پيش اصل روان شده؛ و چون به هر سه
فرسنگ یامی هست و اولاغچیان مختلف دوانند، در شبانروزی
شصت فرسنگ [می] دوانند و خبرهای تعجیل به سه چهار روز
از خراسان به تبریز می‌رسد، و اگر ايلچی ای می‌آید به شش روز
بيشتر نمی‌تواند رسید؛ و در هر یامي دو نفر پیک نیز ترتیب
فرمود تا اگر مهمات ولايات باشد تمغای پیکی بس سر مكتوب مهر
کرده زند و بنويسند که از فلان موضع به فلان موضع روانه شد و
تجربه رفت، و پیکان در شبانروزی اولام به اولام سی فرسنگ
می‌دواند و هر خبر که می‌باشد به اندک زمانی می‌رسد.
و بعد از مدتی فرمود که کزیکستان و ملازمان حضرت ما که
شب و روز در گرما و سرما به شکار و جنگ ملازمت می‌نمایند و به
اولاغ و به علوفه خود برمی‌نشينند، کسانی که به عمل روند چرا
باید که به دولی(؟) بروند و علوفه ستانند، و چون به ولايت رستند

فرع و تعهّدات در وجه اخراجات نهند؛ و چون معقول بود حکم یزد پیغ در آن باب به نفاذ پیوست، مدتی بر این موجب مقرّر بود و یامهای تومان باطل گشت، و مالی که در وجه آن صرف می‌شد با خزانه آمد؛ و چون ایلچیان را که پادشاه می‌فرستاد اولأغ نبود، [از آن] دیگران چگونه ستندی؟! و نیز فرمان شد که بغیر از ۵ بندگی حضرت هیچ آفریده ایلچی نفرستد؛ بدان سبب ایلچی دیگران مندفع شد و حکم رفت که اگر کسی ایلچی ای جهت مصلحت خویش به ولایتی یا جایی برد او را علفه ندهند. حکام آنجا / آن کس را بگیرند و مقید و محبوس گردانند. چون چنین بود، کسانی که مهّمات خود را درخواست ایلچی می‌کردند ترک کردند.^{۱۰}

بعد از آن فرمود که ایلچیان که به ولایت می‌روند ایشان را وجه علفه راه از خزانه بدھیم به مقدار گنج رفتن و آمدن، تا در هیچ موضع نستانند، و چون به آن موضع رسند از فرع معین خورند؛ و هر ایلچی که به ولایتی نامزد گشت وجه علفه نقد از خزانه به وی دادند، و این معنی در همه ولایات و مواضع مشهور ۱۵ گشت؛ و چون ایلچیان را که به فرمان پادشاه خلیل ملکه می‌رفتند راه علوفه خوردن نداشتند، مردم به دیگران چگونه دادندی؟! بدان سبب در این دو سال در تمام ممالک مؤنت اولأغ و علوفه ایلچیان از شهرها و دیهها و خیلخانهها مرتفع گشت، بلکه در ممالک هیچ آفریده ایلچی را نمی‌بیند، چه ایلچیان که به پیتچک یام می‌دوازند.^{۲۰}

شبانروزی در قطع مسافت می‌باشند و ایشان را پرتوای اندک غذایی خوردن نه؛ و از آن ولایات در سالی کما بیش سی ایلچی همانا روانه می‌شوند؛ و چون حکم نیست که در راه علوفه ستانند، کس ایشان را از دیگر مسافران باز نداند؛ و به واسطه چنین عدلی شامل عموم خلق در آسایش اند.

مُغولان و صحرانشینان در یورتُهَا فارغ، و تجّار و صادر و
وارد در راه‌ها ایمن، و سکان شهرها و دیمه‌ها از سر فراغت به
عمارت و زراعت مشغول، و تمامت بازن و بچه از میان دل و جان
دعای دولت پادشاه می‌گویند، مستجاب باد؛ و فرمود که اگر وقتی
۵ از راه ضرورت اول‌اگنی چند اسب یا درازگوش به جماعتی باید داد
تا از ولایتی به ولایتی روند بهای آن به ایشان دهنده تا ملک ایشان
باشد، و قطعاً اسم اول‌اگ در میان نبود، و پیش از این قوشچیان و
بازسچیان جانور و فَهْد از ولایت به اول‌اگ می‌آوردند، فرمود تا
بهای چهارپای و علفه و علوفه آمد شد به ایشان دهنده تا در راه
۱۰ هیچ نستانند، و هر چهارپای که بعد از وصول مانده بود از آن
ایشان باشد، و بدین تدبیرات ملک معمور گشت و از نو نوایی و
آیینی یافت، و اموالی که در وجه یامها و اخراجات ایلچیان معین
بود یا بزیادتی می‌ستند با خزانه می‌آید، و آنچه بدان بهانه از
رعايا تلف می‌شد به خداوندان آن می‌ماند؛ ایزد تعالی برکات این
۱۵ معدلت به ایام همایون دررساناد، بِمَتَهٖ وَ جُودِهِ وَ حَفَّيٰ لُطْفِهِ وَ كَرَمِهِ.

حکایت نوزدهم

در دفع دزدان و راهزنان و محافظت راه‌ها از ایشان

بر عالمیان پوشیده نیست که پیش از این تطاول و استیلای
راهزنان و دزدان تا چه غایت بود، و با آنکه انواع ایشان از مُغول
۲۰ و تاژپک و مرتد و کرد و لُور و شُول و شامی هرچه تمامتر بودند،
غلامان گریخته نیز با ایشان می‌پیوستند، و رنود و او باش شهرها
پیش ایشان می‌رفتند، و بعضی روستاییان و اطراف نشینان با
ایشان یکسی می‌شدند و قلاؤزی می‌کردند، و در تمامت شهرها

جاسوس داشتندی تا از عزیمت اصناف مردم ایشان را خبر کنند؛ و بعضی دزدان که مددتها راه می‌زدند و به آن کار شهرت می‌یافتند، اگر وقتی در می‌افتدند، طایفه‌ای ایشان را حمایت می‌کردند که چنین بـهـاـذـر را چـگـونـه توان کشت، او را تربیت باید کرد. بدان سبب دیگر دزدان خیره و دلیر می‌شدند.
 ۵ و با آنکه پیاساق پیشینه آن بود که به هر وقت که دزد درآید، کاروانی و ایلچی و رهگذری تمامت متفق باشند و ایشان را دفع کنند، در این مدت چون دزدان به راه می‌آمدند، آن اقوام مدد همیگر نمی‌کردند، و اکثر آن بودی که دزدان حال آن طایفه مشروح می‌دانستند و می‌شناخت، و با نگه زدنی که مارا با آنانکه ۱۰ چیزی ندارند یا کمتر دارند کاری نیست. آن جماعت جدا شدنی و دزدان دیگران را می‌زدند و می‌کشتند؛ و / اگر در حوالی خیلی ۱۶۴ یا دیه‌ی یا شهری راه‌زدنی، هر چند تزدیک بودی و دفع آن ممکن، اهل آن موضع در میان نمی‌آمدند، بلکه به جایی انجامیده بود که دزدان را در میان هر قومی از صحرا نشینان و دیه‌نشینان دوستان و ۱۵ شریکان بودند و بسیاری مردم بر آن واقف، و اظهار نکردنی؛ و اگر احیاناً به ظهور پیوستی در بندگی به محل عرض نرسیدی، و به مدد رؤسا و بعضی کدخدايان دیه‌ها که آشنا و دوست ایشان بودند در فصول سال مایحتاج ایشان از همه وجوده معد بسودی، و بسیار به سبیل مهمانی به خانه‌های آن جماعت رفتندی، و به هنگام ۲۰ خوف پیش آن جماعت گریختندی؛ و در شهرها نیز آشنايان داشتند که قماشیان ایشان می‌فروختند و وقتها یک دو ماه با ایشان معاشرت کردندی و زرهای دزدیده با همیگر خوردندی.
 و استیلای دزدان تا غایتی بود که ناگاه در شب خانه امیری را ۲۵ کبس کرده غارت کردندی، و تُغاؤلان و راهداران زیادت از آن

نمی‌کردند که هرچه می‌خواستند از راه گذریان می‌ستندند، و کاروان را به بهانه آنکه دزد و بُلَازْغُو در میان شما باشد موقوف می‌گردانیدند، تا دزدان آگاه می‌شدن و به راه می‌آمدند؛ و هرگز بر عقب دزد نرفتندی و صادر و وارد را هرگز از دزدان چندان پریشانی نبود که از تُتفاُلان و راهداران، چه مضرّت دزدان احیاناً اتفاق افتادی و از آن ایشان در هر منزلی به دو موضع در دست ایشان گرفتار می‌شدند؛ و ای بسا کاروان که راههای مجہول بغايت دور پر مشقت اختیار کردندی تا از دست شناقص تُتفاُلان و راهداران خلاص یابد.

پادشاه اسلام خُلَّه سُلطانُه تدارک این معنی را لازم شمرده، اول حکم فرمود که هر آفریده که به هنگام هجوم دزد از همراهان جدا شود و به اتفاق دیگران به دفع مشغول نگردد گناهکار باشد و عهده خون و مال رفیقان برب وی.

دیگر فرمود که هر موضع از خیل خانه و دیه که به آنجا راه زده باشند نزدیکتر باشد، عهده پی بردن و دزد بادید کردن بر ایشان باشد، بتخصیص چون ایشان را خبر کرده باشند، اگر به شب بود و اگر به روز سوار و پیاده بر عقب بروند تا وقتی که بادید کنند.

دیگر فرمود که هر آفریده از مُغول و مسلمان در خیل خانه و دیه و شهر با دزدان متفق بوده باشد و ظاهر گردد او را بی محابا به یاسا رسانند، و بدین مسهم امیر ایتُقُون که از مقرّ بانِ حضرت است

و مشهور به آنکه روی و دل نبیند و قطعاً معاً نکند نامزد گردانید، تا بسیاری از آن طایفه دزدان را بگرفت و جمله را به یاسا رسانید، و بعضی را دو شاخ کرده بیاورد، / و آیُغاقی را که دلالت امیر ایتُقُون کرده بود و آن جماعت را می‌شناخت ترخان فرمود و یَرْلپُغْ فرمود تا همواره به تفحّص مشغول باشد؛ و چون پسندیده داشت

که امیر ایتقون آن جماعت را به یأسا رسانیده بود، اموال و چهار پای ایشان تمامت به وی بخشید و فرمود تا هر آفریده که به قدر چلپوری بدزد او را به یأسا رسانند.

بدان واسطه چندان بیم و سیاست در ممالک ظاهر شد که من بعد هیچ آفریده با دزد متفق نیارست شد، و دزدان چون دانستند که یار ۵ و اسباب و مقام دست نخواهد داد دزدی کم کردند، و به قدر اینمی پیدا شد. بعد از آن فرمود تا در تمام ممالک راهها به هر موضع که مخفو باشد راهداران معین ننشینند، بهر چهار سر درازگوش که بار بسته کاروان باشد نیم آقجه، و به هر دو سر شتر نیم آقجه به اسم بار بستانند و قطعات زیادت نگیرند، و از چهارپایان تهی ۱۰ و آنچه مأکولات و غله نقل کنند هیچ چیز نخواهند، و اگر قطع افتند هر راهدار که به آن موضع تزدیکتر باشد دزدرا به دست آورده و الا از عهده مال بیرون آید؛ و بدین موجب حجت از تمامت باز گرفتند و جمله راهداران را به امیر بُورالْغَنی [سپرده] پسر امیر جنقول که در دور آرغون خان امیر بزرگ تُوقُّلَان بود، و فرمود ۱۵ که تا او نیز هر راهی به شخصی معتبر سپارد.

و سبب آنکه تا راهداران در موضع که این باشد و جایهای آسان ننشینند که موضع مخفو را مuttle گذارند، و نیز بزیادت از ضروری ننشینند، فرمود تا احتیاط کرده در موضع ضروری میلها به سنگ و گچ بسازند، ولوحی که ذکر عدد راهداران آن موضع و ۲۰ شرایط یاساق که در این باب معین است بر آنجا نوشته باشند در آن میل محکم کنند، تا بیرون از آن موضع و عدد معین ننشینند و زیادت [از] مقرر نستانند، و آن را نام لوح عدل است و حال آن واضح و لایح، و پیش از این هر آفریده که می خواست از خیل خانهها بودند بر سر راهها می نشستند و به علت توْقاُلی باج ۲۵

می‌ستدند، این زمان چون بر لوح نوشته که هر آفریده که بیرون از این موضع بنشیند دزد باشد، هیچکس از مُغول و تازیک جایی دیگر نمی‌یارد نشست؛ و در این دو سال که این یأساً فرمود در ممالک اندک راهی زدند و اگر احياناً اتفاق افتاد دزدان را با مال ۵ بهم به دست آوردند و به یأساً رسانیدند و بدین واسطه عموم آن قوم ترک آن شیوه گرفتند و اینمی راهها ظاهر گشت.

دیگر فرمود که هر کاروان و راهگذری که در راههای بزرگ نزدیک دیهی یا خیلخانه‌ای فرو خواهد آمد، پیشتر از اعیان آن قوم پرسد که در این حوالی دزد هست یا نه، اگر گویند هست، داخل ۱۰ خیلخانه [یا دیه] فروآید؛ و باید که ایشان مانع فروآمدن نشوند؛ و اگر گویند دزد نمی‌باشد، و ایشان به صحراء فرو آیند و اتفاقاً چیزی ببرند در عهده آن قوم باشد، لیکن این حکم در حدود شهرها نرفته که در آن موضع متعدد باشد؛ و چون راهها را بدین موجب مرتب گردانیدند و مفصل اسامی راهداران و امرای ایشان پیش ۱۵ امیر بُورالْفِی آوردند، قرب یک ثُومَان آدمی که لشکری تمام بود بدین مهم مشغول‌اند، و حکم است که به کاری دیگر نرونده و محافظت سر و اموال جمهور مسافران می‌کنند بر وجهی که تمامت از سر فراغت آمد شد می‌توانند کرد، و به اخلاص هرچه تمامتر دعای دولت می‌گویند؛ به اجابت مقرن باد بحق حقه.

حکایت بیستم

در خالص گردانیدن عیار زر و نقره بر وجوهی که هرگز
نبوده و بهتر از آن ممکن نیست /

1646

پوشیده نیست که از قدیم الایام تا این غایت در هیچ عهدی سگه تمامت ممالک به نام پادشاهی که مالک تمامت بوده نبوده، بتخصیص ۵ در ادواری که این ممالک در دست چند پادشاه و سلطان بود و همواره عیار زر و نقره مواضع مختلف بودی، و در چند مملکت نیز که خواسته‌اند تا ضبط کنند و عیار متساوی گردانند، هر چند حکمرفته به موجب فرموده تمثیل نپذیرفته و ضبط آن نتوانسته‌اند؛ و شاک نیست که یکی از نوامیس پادشاهان این است که خطبه و ۱۰ سگه به نام ایشان باشد، و تا غایت در روم و فارس و کرمان و گرجستان و مازدین سگه به نام ملوک و سلاطین آنجا می‌زدند و به عیارهای متفاوت.

و در چند مواضع که در عهد آرغون خان و گیخاتو یئرلیغ شد که در آنجا نقره ده نه عیار زنند آن اسم بود، ولیکن ده هفت و هشت ۱۵ زیادت نه، و آقچه روم که به نسبت از دیگر مواضع بهتر می‌بود به جایی رسید که در ده دینار دو دینار نقره زیادت عیار نداشت، باقی تمامت مس؛ و یکرّات ایلچیان مُغول با بیتکچیان تأثیک جهت تفحص عیار از حکم یئرلیغ به ولایات می‌رفتند و اخراجات و افراد می‌انداخت، و به خدمتی درآمده هیچ مجرمی را بازخواست نمی‌کردند، و شرم ۲۰ نداشتند که چنان آقچه‌ها که بیکبار مس می‌نمود و از نقره زیادت اثری در آن پیدا نه، می‌زدند و روان می‌داشت؛ و نیز چون به عدد می‌رفت آقچه‌ها را کنار می‌بریدند، و چون عیار ولایات متفاوت می‌بود، بازرگانان از راه ضرورت به قماش تجارت می‌کردند و به

هر ملک که می‌رفتند، زر و نقره‌ای که به عیار زیادت از عیار موضع مقصد ایشان بودی می‌خریدند، چه نفع در آن زیادت بود و بدان سبب اقمشه در بیشتر مواضع یافت نمی‌شد؛ و به چایی رسید که نقود را به کمتر از آنچه می‌ارزید می‌خریدند و الا نمی‌ستدند؛ و ۵ هر آفریده که صد دینار جهت خرجی ولایتی خواستی، زیادت از ده دینار [او را] خسران افتادی و بسیار بود که بیست [دینار]. و مصادرهای از این صعب‌تر نباشد که مردم غیر تجّار را از مالی که وجه مایحتاج ایشان باشد به هر دو سه ده دوانزده زیان ۱۰ کند، و مع‌هذا بسیار زحمت می‌بایست کشید تا آن نقود از ایشان بستانند، خاصه در روستاهای خیل‌خانه‌های صحرانشینان که معرفت عیار ندارند و در ستدن آن متعدد باشند که کدام بهتر است؛ و فایده وجود زر و نقره آنست که به واسطه آن حاجات مردم برآید و چیزی که خواهند زود حاصل شود. چون حال زر و نقره چنان شود که به واسطه آن مقالات و زحمت پیدا شود و به وقت خرج ۱۵ کس نستاند، خلاف وضع و طبع عالم باشد؛ تدارک این خللها پادشاه اسلام خُلَّد مُلْكُه چنان اندیشید که اول سکه را از طبع خود وضع فرمود و نشانی بر آن کرد که هر کس را آن نشان کردن می‌سیر نشود، و فرمود تا در تمام ممالک زر و نقره به آن سکه زند تا همه جایی سکه به نام خدای رسول باشد و نام او نیز بر ۲۰ آن مشبت.

و در گرجستان نیز هر گز سکه آنجا به نام خدا و رسول نبوده، از راه ضرورت بزدند، چه بغیر از آن سکه روان نبود تا غایت که آنجارا نیز ضرورت شد که با وجود آنکه یاغی‌اند این سکه زند، و الا نقد ایشان را در هیچ موضع نمی‌ستدند، و به موجب مذکور در ۲۵ تمامت [ممالك] ضرب زر و نقره به یک سکه مقرر و مستمر گشت

و در تقریر عیار فرمود که اگر راه دهیم که از عیار طلا جائز و طلغم اندک‌ماهیه کم بود مانند خلیفتی و مصری و مغربی به‌مجرّد آن اجازت بسیار کم کنند، و به حیل و تلبیس آن عیار به نوعی دیگر بازنمایند، و متفحّصان ما وقوف نداشته باشند یا خدمتی گرفته اهمال نمایند، صلاح در آن است که مطلقاً طلای جایز زند، چنان‌که ۵ بورق / توان زد؛ و نقرهٔ طلغم مکرّر که در زیبق حل توان کرد، تا اگر سرمویی در آن تخليط رود هم از لون و هم از... و هم از نرمی ظاهر باشد؛ و اگر در آتش بتابند در حال پیدا گردد و اعتبار آن بر هر کس آسان باشد؛ و چون خواست که مجموع ممالک عیار بر این نمط باشد و در عیار مواضع تفاوت بسیار بود، فرمود که اگر ۱۰ ناگاه این حکم رود، عموم خلق زیان‌زده شوند و فریاد برآرنند.

اولی آن است که چون پیش از این هر درمی چهار دانگ می‌زدند، و بی‌آنکه مصلحتی در ضمن آن باشد به نیم و نیم دانگ کردند که هیچ عقدی نیست این زمان نیم مثقال راست بزنند و آنچه نیم و نیم دانگ مغشوش بود نیم مثقال طلغم صافی می‌باشد؛ ۱۵ و چون اعتبار زر و نقره به مقدار عیار است، هر کس که نیم و نیم دانگ مغشوش دارد و به یک درم خرج می‌کند صافی گردانیده تا نیم مثقال کند، و به همان یک درم خرج کند؛ و چون احتیاط رفت نزدیک به کار بود و زیادت زیانی نه مردم به رغبت سه مثقال و نیم نقره که پیش داشت به سه مثقال طلغم مضروب مسکوک بدل ۲۰ می‌کردند و تفحّص می‌فرمود که طلای جایز را قیمت چند است؛ و فرمود تا بزنند و به موجبی... که بود قیمت کنند چنان‌که هیچ تفاوت نکند.

و فرمود تا زر هرموزی که آن را کس از مُعرّق بازنداشتی و دیگر زرهای کم‌عیار را اندک‌ماهیه ارزان‌تر قیمت کنند، مقصود ۲۵

آنکه تا چون صرّافان دریا بند که در گداختن آن مکسبی هست تمامت بخند و با طلا کنند؛ و جهت آنکه آن فایده دریافتند به مدت یک سال چنان شد که در مجموع ممالک مثقالی زر کم عیار کس نمی بیند، و پیش از این جهت آنکه زر سرخ در بازارها نادر افتادی، و اگر ۵ قدری درآوردنی آن را صد مشتری پیدا شدی.

مشهور چنان بود که به واسطه آنکه در روزگار مُغول جامه‌های نخ و نسیج و امثال آن که زر در آن تلف می شود بسیار می دارند، و نیز متاع هندوستان است و آنجا می برند زر کم شده، این زمان در بازارها بر دست هر روستایی چندان زر سرخ می گرد که نهایت ندارد، و ۱۰ تمامت معاملات بدان می کنند؛ و در ممالک هیچ زر و نقره نامسکوک سکه مذکوره نمانده، و حکم بر آن جمله فرمود که اگر در دست [کسی زر و نقره مفتشوش ببینند او را گناهکار کنند و بر عادت قدیم نگویند آنکس را که به تو داد بازنمای، چه آن زمان] انواع زرهای مفتشوش موجود بود و این زمان حکم است که هیچ آفریده ۱۵ بغیر از طلا و طلغم معامله نکند، و آنکه نشناسد به دیگری نماید تا احتیاط کند؛ و چون چنین باشد هیچ قلابی زر قلب نزند، چه محقق داند که از وی نخواهند ستد که همه احتیاط می کنند.

و در این مدت که چنین امری معظم در تمامت ممالک جاری گشت و محتاج نبود که کسی را بکشند، و چنان تمیزی پذیرفت که در ۲۰ جمیع ممالک بغیر از سکه و عیار مذکور هیچ سکه و عیار دیگر نیست، و فرمود تا نقره مسکوک نیز به وزن خرج کنند سه مثقال به یک دینار رایج تا هیچ آفریده نبرد؛ و چون در تمامت ولایات [نقد] متساوی گشته، مردم آسوده حال شده‌اند و تجّار آنچه نقد را متاع ساخته بودند این زمان انواع اقمشه را به هر ولايت ۲۵ می برنند، و رخصتی در آن بادید آمده و عموم خلائق از فواید

بهره‌مند می‌گردند و نام پادشاه اسلام خلیل سلطانه به نیکویی منتشر گشته و خطبه و سکه ممالک به نام مبارک او است؛ و فرمود تا درستهای طلا هریک صد مشقال زدند و به خطوط تمامت ولایات نام خود بر آنجا سکه زد تا در همه مواضع چون بخوانند دانند که ضرب او است؛ و آیات قرآن و اسمی دوانزده امام علیهم السلام ۵ بر آن سکه منقوش است و سکه‌ای بغايت خوب و لطيف، چنانکه هر کس که بیابد او را دل ندهد که بگدازد، و خواهد که البته نگاه دارد.

و فرمود که جهت آوازه چون در حق کسی إنعامی فرماییم او را ۱۰^{۶۴۸} از آن / درستها بدھیم؛ این چنین کارهای معظم که هیچ یک از خلفا و سلاطین ماضی را دست نداده، پادشاه اسلام خلیل سلطانه را می‌سر گشت و متمشی شد، چنانکه موجب آسایش خلق است؛ ایزد تعالی او را آبدالدھر پاینده دارد، بمنه.

حکایت بیست و یکم

دو راست گردانیدن اوزان زر و نقره و بار و گز
و پیمانه و قفیز و تغفار و غیرها

پیش از این در ممالک اوزان زر و بار و گز و پیمانه و قفیز و تغفار مختلف بود تا غایت که در ولایت نیز به حسب نواحی اختلاف داشت، و بدان واسطه در کار اسعار خلل بسیار واقع می‌گشت، و تجارت متعار کمتر می‌خریدند، جهت آنکه نقد هر موضع به موضوعی ۲۰ که می‌بردند بزیادت می‌آمد، و به مجرّد تفاوت وزن ایشان را مکسب حاصل می‌شد، و اقمشه در بعضی ولایات کاسد گشته بود و در بعضی نایافت، و در هر دیگر دو سه قفیز مختلف می‌بود، و به

آن کوچکتر معامله با غرباً کردندی و آن بزرگتر میان خویش؛ و غریب را اگر دانستی و اگر نه رضا به آن معنی ضرورت بودی، و روستاییان برای یکدیگر گواهی به دروغ دادندی که قَنْیز عدل است و تفارها که به لشکر و ساُوری دادندی و می‌بایست که صد من ۵ قپان باشد هفتاد من یا شصت من، و کمتر نیز بسمری آمد؛ و قوى دستان به زخم چوب تمام و زیادت نیز می‌ستدند، و مردم سبب آن همواره در گفت‌وگوی و منازعه.

پادشاه اسلام خُلَّد سُلطانُه فرمود که تمامت ممالک در تحت فرمان ما است چه ضرورت که این اختلاف باشد، آن را ضبطی ۱۰ فرماییم که در همه مواضع متساوی باشد، و چنان سازیم که در بازارها و ولایات و دیوهای اوزان مختلف نماند تا به آن واسطه دزدی نتوانند، و در آن باب اندیشه مبارک فرموده یَرْلِیغ فرمود مشتمل بر وجوه اصلاح و تدبیر و ترتیب آن به موجبی که سواد آن ایضاح و بیان آن معانی را در قلم می‌آید.

۱۵ سواد یَرْلِیغ در باب عیار زر و نقره که فرموده است
بر وجهی که بهترین همه است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
به قوّت خدای تعالیٰ و میامن ملت محمدی
فرمان سلطان محمود غازان

۲۰ شُخْنَگان و ملوک و بیتکُچیان و نواب و قضات و سادات و ایمّه و صدور و اعیان و معتبران و مشاهیر و عموم سکان و مسافران و تجّار ممالک بدانند که همگی نظر و همت پادشاهانه ما بر ترفیه حال رعایا و عموم خلق و عدل و راستی میان ایشان و بنیاد کار

های خیرات است، و می‌خواهیم که دفع ظلم و جور و بدعتها و ناراستیها که به مدّتهای مدبید در میان خلق منتشر گشته، و بدان سبب همواره عموم خلق در زحمت و محل اعتراض و گفت و شنید و دعاوی باطل و جنگ و خصومت از میان عالمیان مرتفع گردانیم، و انواع تزویر و مظلمه از گردن ایشان پاک کنیم، تا در این دنیا ^۵ از فتنه و زحمات و در آن عالم از عقوبت و آتش دوزخ خلاص یابند. در این وقت چون تفّحص امور ملک و مصالح خلق می‌فرمودیم و قانون هر کار بادید می‌کردیم، چنان معلوم شد که در بازارهای اُوزُد و شهرها هر کس جهت مصلحت و منفعت خود وزنی از سنگ و کلوخ و آهن و غیره می‌سازند و به هر وقت به دل خود زیادت و ^{۱۰} نقصان می‌کنند، و خرید و فروخت ایشان بدان است و درویشان مغبون و زیان‌زده می‌شوند، این معنی مناسب رای جهان‌آرای ما نبوده و ناپستنده داشتیم. / فرموده شد که در تمام ممالک از آب آمویه تا مسر اوزان زر و نقره و بار و کیله و گز راست کنند و تمامت آن از آهن بسازند، و مُهری و ضبطی که ما آن را به حضور ^{۱۵} معین فرموده‌ایم در تمام ممالک بدان موجب پیش گیرند و از آن تجاوز ننمایند، و تفصیل و بیان آن بر این موجب است که شرح داده می‌آید.

اول وزن زر و نقره می‌باید که در تمام ممالک موازی و متساوی وزن تبریز باشد تا هر کس کم و بیش نکند و مظلمه خلق ^{۲۰} نبینند، و نیز نقود را به واسطه تفاوت وزن از ولایتی به ولایتی نقل نکنند و چنانکه عیار زر و نقره در ملک متساوی باشد اوزان نیز متساوی باشد. بدان سبب استاد[ان] فخر الدّین و بهاء الدّین خراسانی را نصب فرمودیم تا سنگهای زر و نقره به شکل مشتمن بسازند و در هر ولایتی دو معتمد از قبل خود نصب کنند و یك ^{۲۵}

امین از قبیل قاضی آن ولايت، تا به حضور محتسب روانه گند.
و ترتیب ضبط آن چنان است که سنجات زر را به موجبی که
نمودار آن فخر الدین و بهاء الدین خراسانی به شکل مثمن ساخته و
مهر کرده‌اند، در هر ولايت هر کس که به سنگ احتیاج داشته
باشد هم بدان شکل جهت خود از آهن ساده بسازند، و بعد از آن
پیش چهار معتمد مذکور که در هر ولايتی نصب گشته روند تا به
احتیاط عیار راست کرده سکه بر آن نهند و تسليم ایشان گند، و
هیچکس دیگر کاینامن کان آن سکه نسازد و بر سنگ نهند؛ هر
کس که به دل خود آن سکه سازد و بر سنگ نهد گناهکار و کشتني
باشد.

دیگر می‌باید که هر کس که سنجات به سکه بدو دهند نام آن
کسان بر دفاتر ثبت می‌گند تا دیگران به دل خود دغل نتوانند
ساخت، و به هر ماه تمام سنجات عموم خلق را احتیاط و موازن
گند. اگر کسی زیادت و نقصان کرده باشد یا پنهان به دل خود
سکه نهاده یا به وزنی دیگر که آن مهر و سکه نداشته باشد خرید و
فروخت گند، یا دغلی بر آن اوزان ساخته باشند، آن کسان را گرفته
پیش شحنه برند تا ایشان را به موجب حکم یزلیخ سیاست گند.

دیگر سنگ‌های بار همین حکم و ترتیب و سبیل دارد، ولیکن
مقترن چنان است که به هر موضع که وزن آن کمتر از وزن تبریز
۲۰ است مناسب و موازی تبریز گند، و آنچه تا غایت زیادت از وزن
تبریز بوده، بر همان قرار سنجات احتیاطی وزن آن ولايت کرده
بگدازند، لیکن باید که تمام آن اوزان به موجب نمودار از آهن
به شکل مثمن ساخته و احتیاط کرده و سکه بر نهاده، همه آن
معتمدان بدان ضبط و ترتیب پیش گیرند؛ و باید که وزن بار از
۲۵ ده من تا یک درم یازده قطعه بسازند بدین تفصیل: ده من، پنج

من، دو من، یک من، نیمن، چار یکی، نیم چهاریک، ده درم، پنج درم، دو درم، یک درم؛ و هرچه بارهای گران یکپاره باشد تهمّاً چیان شهرها باید که قیان فرنگی معتمد علیه بسازند و بار بدان می‌کشند چنانکه زیادت و نقصان در وزن نباشد.

دیگر سبب آنکه در هر ولایتی کیله و قَفیز و جَریب و تَفار ۵ گندم و جو مختلف و اصطلاحات بسیار است و در آن زیادت و نقصان می‌کنند، و هر کس به دل خود کیله و پیمانه می‌سازند و ضبط آن مشکل است، و هر کسی آن را فهم نمی‌کند، و به خصوصیّت چریکِ مُغول و تجّار و غرباً را به هر ولایت که می‌رسند در قبض کردن تَفار دیوانی و خریدن آن با رعایا مقالت می‌افتد، و هر کس ۱۰ که غالب و قسوی دست است زیادت از معهود بهزور می‌ستاند، و کسانی که ضعیف حال‌اند کمتر از معهود بدیشان می‌دهند، و موجب نقصان و خسران و زحمت و قال و قیل عالمیان است، بدان سبب فرمودیم تا در تمامِ ممالک کیله متساوی باشد، و هر کیله به وزن تبریز ده من که هر یک من از آن دویست و شست درم است و ده ۱۵ کیله از آن یک تَفار.

و بیرون از این کیله و تَفار مذکور هیچ پیمانه و اصطلاح ۱۶۵۰ دیگر میان/ خلق نباشد تا معامله و حسابی راست بود و میان یکدیگر حیله نکنند، و به وقت تَفار دادن بدان پیموده می‌رسانند تا در تَفار زیادت و نقصان نباشد، و چون حبوبات از گندم و جو و برنج و ۲۰ نخود و باقلاء و کنجد و گاورس و غیرها بعضی از بعضی سبکتر و سنگی‌تر است، باید که جهت هریک از آن حبوبات کیله‌ای علی حده مخصوص بدان حبّ بسازند، چنانکه راست ده من باشد، و هر کیله‌ای را بر چهار جانب بنویسند که کیلهٔ فلاں حبّ است. و از دارالقضايا این کار به همان معتمد که جهت سنگی زر و ۲۵

نقره و بار نصب کرده باشند حوالت کنند، به اتفاق محتسب آن
کیله را احتیاط کنند و بر کناره‌های آن نیز یک نشان از آن خود
بکنند، چنانکه هیچ تزویر و کم و بیش بدان نتوان کرد؛ و بهر
ماهی در شهر و ولایت احتیاط کنند. هرکس که کیله بی‌نشان
۵ ساخته و داشته باشد، آن‌کس را بگیرند و به شعنه بسپارند تا
گناهکار کرده دست آن شخص ببرند و جرم و جنایت بستانند؛ و
من بعد به هیچ نوع و علت در تمام مالک از آب‌آمویه تا مصر
بیرون از کیله ده منی و تفار صد منی هیچ کیله و قفیز و جرسیب
نباشد، و اگر باشد اعتبار ننمایند و پیمانه و اندازه دیگر نسازند؛
۱۰ و اگر خواهند که نیمة آن کیله پنج منی سازند شاید، چنانکه از آن
بیست نیم کیله یک تغار باشد.

دیگر پیمانه شیره و سرکه و روغن باید که علی‌حده معین
کنند، و هر پیمانه‌ای ده من به وزن تبریز؛ و اگر خواهند نیم‌پیمانه
بسازند چنانکه به وزن تبریز پنج من باشد، و خیک شیره آنچه
۱۵ جهت آش اُرْدُو و ساُوری آورند پنج پیمانه باشد پنجاه من؛ و
آنچه جهت طوی آورند چهار پیمانه چهل من.

دیگر تمام گزها که قماشات بدان می‌پیمایند با گز تبریز
مناسب کنند بیرون گز روم که آن تفاوت بسیار دارد، لیکن بر سر
تمام گزها مُهری که استادان فخر الدین و بهاء الدین خراسانی
۲۰ ساخته‌اند و نمودار به ایشان داده، بر هر دو سر گز بنمایند و ضبط
آن نیز به موجبی که شرح داده شد معتمدان مذکور در تمام شهرها
می‌کنند. هر آفریده که تغییر و تبدیل کند گناهکار و کشتني باشد.
ایزد تعالیٰ برکات چنین عدل و انصاف را به ایام همایون رساناد.

حکایت بیست و دوم

در ضبط فرمودن در کار یَرْلِیْغ و پایْزه به مردم دادن

در باب یَرْلِیْغ فرمود که هر سخن که باشد در حالت هشیاری به فرصت عرضه دارند. هر چند پادشاه اسلام خُلَّدَ مُلْكُه در وقتی نیز که شراب نوشیده باشد هیچ آفریده به سبیل حیله و تلبیس و تغلیط ۵ اجازت نکته‌ای بی‌وجه و بی‌صرفه حاصل نتواند کرد، و ممکن نه که نکته‌ای ناموّجه که در آن صرفه‌ای نباشد یا کاری به سبیل تعجیل از او صادر گردد اجازت نفرمود که در آن حال سخنی عرضه دارند، و فرمود که بعد از عرضه داشتن سواد یَرْلِیْغ امرا کنند که مصالح ۱۰ ملک و صرفه هر کاری دانند، و اگر ناموّجه و دور از کار باشد به التماس هر کس نتویسند؛ و نیز بسی مهمتات باشد که با دفاتر دیوانی و ذکر موضع و مبلغ رجوع باید کرد و باید که احتیاط کرده سواد کنند. آنگاه با تفاق بیت‌کچیان مُغول لفظاً بلفظ برخوانده به محل عرض رسانند تا اگر اصلاحی باید به قلم مبارک فرماید یا به لفظ مبارک، و بعد از آنکه بیاض کنند دیگر باره عرضه دارند، ۱۵ و بعد از آنکه به آل رسانند و بگویند که فلان یَرْلِیْغ است که جهت فلان در فلان روز عرضه افتاد و فلان روز برخوانده آمد، تا اجازت تمُعاً زدن بدان پیوندد.

و پیش از این کلید تمُعاهاei بزرگ در دست بیت‌کچیان بودی، و این زمان در قابتوُرْقائی مبارک است و به وقت حاجت می‌دهند تا ۲۰ بیت‌کچیان با تفاق تمُعاً زده بازمی‌سپارند؛ و چهار امیر را از چهار کڑیاک معین فرموده و هر یک را قَرَاتَمْفَاعِ علیٰ حده داده تا چون یَرْلِیْغ را تمُعاً زند بر ظهر آن نهند تا هرگز منکر / نتواند شد که به معرفت مانبوده؛ و بعد از آن دیگر بار به وزرا و اصحاب دیوان ۱۶

نمایند تا احتیاط کنند که هیچ تخلیطی رفته است یا نه، و ایشان نیز تَمْغایِ دیوان بر ظهر آن بنهند و تسلیم شخص کنند؛ و بپرکچی را معین فرموده که هر یَرْلِیْغ که به آل رسد سواد آن بر دفتر نویسد لفظاً بلفظ، و ذکر کند که کدام روز تَمْغا زدند و که نوشته و که عرضه داشت؛ و بعد از اتمام سال دفتری دیگر از نو بنیاد نهاد و از آن سال نو بر آن می نویسد، چنانکه هر سالی دفتری علی حده باشد، و مقصود آنکه تا تخلیطی میسَر نگردد و هیچ کدام منکر عرضه داشتن و نوشتن و تَمْغا زدن نتوانند شد.

و نیز اگر یَرْلِیْغی به کسی داده باشند و دیگری بباید و خواهد ۱۰ که به خلاف آن معنی حکمی حاصل کند، رجوع با آن کرده صورت حال معلوم گردد و برخلاف آن عرضه نیفتد؛ و اگر از صاحب یَرْلِیْغی تشنبیعی زنند، از آن دفتر معلوم توان کرد که زیادت از آنچه راه او است مدخلی ساخته یا نه، و بر مقتضی آن او را یا مشتّعان را بازخواست رود تا کارِ احکام همواره منتظم باشد و ۱۵ ابوابِ اعتراضات ناموجّه مسدود؛ و فرمود که آلچیان به علت آلزدن هیچ چیز از کس نستانند، و راستی آنکه به نسبت آنچه پیش از این طمع می داشتند بسیار کم کرده‌اند، و جهت هر مهمی معظم تَمْغایی معین ساخته؛ جهت حکومت سلاطین و امرا و ملوک معظم و معظمات امور ممالک تَمْغایی بزرگ یَشُم، و جهت قضات و ایمه و ۲۰ مشایخ یکی دیگر هم از یَشُم اندکی کوچکتر، و جهت متواترات امور تَمْغایی بزرگ از زر فروتر از آن یَشُم، و جهت برنشستن و فرو آمدن لشکر تَمْغایی مخصوص از زر به همان خط و نقش معهود، لیکن بر حوالی آن صورت کمان و چماق و شمشیر کرده، و فرمان چنانکه لشکر تا آن تَمْغا نبیند به سخن امرا و هیچ آفریده ۲۵ بر نشینند و فرو نیایند مگر قَراُولان که مهماتِ ثبور را. لشکری

اندک احتیاط راههارا به سخن امرای خود برنشینند و فرو آیند.
و آلتون تهمایی کوچک ساخته که بر برواتِ خزانه و ولایت و
یافته و مفاصه و مکتوبات دیوانی که جهتِ معاملات و آب و زمین
نویسنده زند بعد از آنکه آنها را به موجب پروانه پیتکچیان دیوان
نوشته باشند و به علامات رسیده، مختصه به خط مُغولی بر ظهر ۵
آن نویسنده تا آن تهمایا بر آن زند؛ و این زمان بهر وقت که بروات
و مکتوبات بسیار جمع می‌شود عرضه داشته کلید می‌ستاند؛ و
وزرا و نواب دیوان به حضور تهمایا می‌زند، و دگران بر دفتری
که هم در آن صندوق می‌باشد ثبت می‌کنند تا پیدا باشد که در کدام
وقت کدام شخص تهمایا زده؛ و با وجود چنین ضبط و ترتیب کجا ۱۰
مجال آن مانده که به دانگی زر بی‌پروانه مبارک برآتی توان نوشته.
و چون این ضوابط مقرر شد و جاری گشت، اندیشه مبارک
فرمود که چون مهمات و مصالح ملک و ملتمسات مردم زیادت از آن
است که فرصت برخواندن تمامت سعادها دست دهد، تدبیری
می‌باید اندیشید که مهماتِ خلق معوق نماند و اربابِ حاجات را ۱۵
بدان واسطه زحمت نرسد؛ و نیز چون جهت هر مهمی سوادی کنند
هر آینه پیتکچیان را کماهی آن بر خاطر نماند، و نوبت دیگر در
عبارت تفاوتی افتاد و اختلافی در آن احکام که جهت یک مصلحت
نوشته باشند ظاهر شود، و دفع این معنی را فرمود تا به قیاس و
اندیشه انواع مهمات و ملتمسات مردم که ممکن الوقوع باشد در ۲۰
ضبط آرند، و جهت هریک از آن سوادی که مشتمل باشد بر جملگی
شاریط و دقایق آن مهم به فکر تمام بنویسنده. چون تمام را در قلم
آوردند، امرا را حاضر گردانید و فرمود که احکام که اصدار
می‌یابد فرموده من است و عرضه داشته شما، و چون باید کی هیچ
آفریده به سبب تلوّن و بی‌ثباتی نتواند، لازم است که این مسودات ۲۵

را با تفاوت مطالعه کنیم و در آن ابواب هر یک فکر تمام کرده، آنچه روی نماید بگوییم، و بر وجهی اصلاح کنیم که هیچ دقیقه‌ای از دقایق احتیاط مهمل و نامراعی نماند و نباشد و موافق رای ما و از آن شما باشد، و آن را دستور ساخته بعد از این تمامت قضايا را بر ۵ آن وجه قطع کنیم و بدان موجب / حکم فرماییم، تا همه کارها بر ۶۵۲/ یک راه و یوسون جاری باشد و هیچ اختلافی به سخن ما راه نیا بد. می باید که مشورت کرده از سر احتیاط آن را اصلاح کنند، [چنانکه] رای شما جمله بر آن قرار گیرد و بعد از آن به حضور شما دیگر باره مطالعه رود؛ و اگر دقیقه‌ای روی نماید کنگاچ کرده اصلاح رود و ۱۰ بر آن مقرر باشد.

بر وفق فرموده مجموع آن مسودات را بعد از اصلاح با تفاوت بر دفتری نوشتند و آن را قانون الامور نام نهاد و فرمود که فيما بعد احکام را از آن مسودات نویسنده بی‌زیادت و نقصان، و اگر بنادر صورتی افتد که مذکور نباشد آن را سواد کرده عرضه دارند، و ۱۵ اگر احیاناً به حسب شخص و موضع و اقتضای حال و وقت اندک مایه اضافتی باید کرد، آن چند لفظ را جداگانه بنویسنده و عرضه دارند؛ و چون چنین ضبط که در هیچ عهدی نبوده فرمود، ابواب گفت و گوی و منازعات که به واسطه اختلاف عبارات احکام می‌افتد مسدود گشت، و سرگردانی ارباب حاجات به جهت انتهاز فرصت ۲۰ مندفع شد و خلائق آسوده گشتند و همگنان را وثوق تمام به کار احکام پیدا آمد، و حرمت و عظمت یَرْلِیْغ در دلها بنشست، و شناقص و مقالاتِ مفسدان و فضولان که بر وفق هوای خویش احکام می‌ستند از میانه برخاست، و مراتب خواص و عوام حاکم و محکوم ظالم و مظلوم پیدا گشت؛ و منافع این ضابطه زیادت از ۲۵ آنست که در وصف گنجد.

و ترتیب و تدبیر پاییزه دادن بر وجهی فرمود که جهت سلاطین و شیخانگان و ملکان پاییزه‌ای بزرگ سازند گرد و سر شیر و نام آن کس بر آن نویسنده در دفتر ثبت کنند، و مدة العمل در دست او باشد، و بعد از عزل بازسپارده؛ چه آن پاییزه جهت آن ولايت است تا سالهای بسیار باشد و قطعاً آن را جهت ملک دیگر به کس ندهند؛ ۵ و پیش از این معتمد بود که اگر در بیست‌سال بیست حاکم به ولايتی می‌فرستادند هریک را پاییزه می‌دادند، و هریک بعد از عزل آن را از آن خود دانسته بخفیه جهت مهامات خود به هرجایی می‌فرستاد. و برای شعنگان و ملکان متوسط پاییزه‌ای از آن کوچکتر معین فرمود به نقشی مخصوص، و نام مذکور بر آن می‌نویسنده به ضابطه ۱۰ مذکور، و آنچه پیش از این مکتوبات می‌دادند تا در ولایات پاییزه بزنند منع فرمود، و زرگری را معین گردانیده تا ملازم اوردو باشد و پاییزه‌ها می‌زند و به وقت تسلیم سگه که از پولاد ساخته و نقشی بر آن که هر کس آسان نتواند کرد بر آن می‌نهند در بندگی حضرت و به مطرقه می‌زنند تا بر آن ثابت می‌شود، و مقصود آنکه پاییزه مزور ۱۵ به واسطه آن نشان پیدا گردد؛ و به جهت ایلچیانی که به او لاغ بر نشینند همین پاییزه گرد معین است و بر آن می‌نویسنده پاییزه خزانه، و نام ایلچی بر دفتر می‌نویسنده و به وقت مراجعت باز می‌سپارد.

اما به جهت ایلچیان که به پنچیک یام روند پاییزه‌ای دراز ۲۰ فرموده، بر سر آن شکل ماه کرده، و هم بر این قاعده می‌دهند و می‌ستانند؛ و چون امرای سرحد را فرستادن ایلچیان به پنچیک یام ضروری می‌باشد، بزرگان ایشان را پنج عدد پاییزه چنان از مس زده‌اند، و متواتران را سه عدد تا به ایلچیان یارالتو می‌دهند؛ و پیش از این پیش هر شهزاده و خاتون و امیر انواع پاییزه‌ها بود، ۲۵

و متواتر جهت هر کار که می‌خواستند به ولایت می‌دوانیدند؛ و همگنان را معین و روشن است که اثر این تدبیر متین چگونه ظاهر گشته و خلائق به چه نوع آسایش یافته‌اند، حق تعالیٰ برکات این عدل و انصاف به ایام همایون پادشاه ملحق گرداناد.

۵

حکایت بیست و سوم در تدبیر بازگرفتن یَرْلِیْغُهَا و پَایْزَهَا مکرر که در دست مردم بود

مقتضی طبیعتِ عالم آن است که در عهد هر پادشاهی طایفه‌ای ۶۵۳/ که مناسب شیوه و عادت او باشد مقدم اقوام گردند و مهمات / ۱۰ ملک و ولایت به ایشان مفوض شود و بر طریقہ آن پادشاه رفته، عدلا و جوراً احکام نافذ گردانند و یَرْلِیْغُهَا و فرمانها به مردم دهنند؛ و چون پادشاهی به دیگری منتقل شود، هر اینه خواهد که آن مهمات به کسانی حوالت کند که بر عادت و رسم او روند و احکام بر وجهی فرماید که مناسب طبیعتِ عهد او بود، چه اقتضای هر ۱۵ عهدی به نوعی بود؛ و پیش از این در عهدِ آبا و اجداد پادشاه اسلام خُلَّد مُلْكُه آنچه مشاهده کرده شد، به هر وقت که پادشاهی خواست که یَرْلِیْغُهَا و پَایْزَهَا پیشینه که به حق یا به باطل در دست مردم بود جمع گرداند، ایلچیان معتبر را با یَرْلِیْغُهَای محکم عظیم به مبالغت به اطرافِ [مالک] روانه داشت و فرمان بر آن جمله که ۲۰ هر آفریده که پنهان و پوشیده دارد گناهکار باشد؛ و آن ایلچیان در راه و ولایات چندان اخراجات می‌انداختند که در حصر و حساب نگنجد، و آنکه یَرْلِیْغُهَا داشت و آنکه نداشت جمله را می‌گرفتند و می‌زدند و خلاقتها می‌کردند؛ و صاحب یَرْلِیْغُهَا هر چند به کار او

نمی‌آمد محافظت ناموس را تا در نظر مردم خوار نگردد، خرجی تمام می‌کرد تا آن را باز وی می‌دادند، و بدان واسطه او را حرمتی بادید می‌آمد و از آن پایانه همچنین.

و ایلچیان همواره گردی عالم می‌گشتند و بدین بهانه مال حاصل می‌کردند، و از صد یزدیخ یکی نمی‌توانستند آورده، و مع‌هذا هم ۵ در آن سالها همان یزدیخ‌ها می‌آوردن و بپتکچیان یکی دیگر در باب تقویت و تمثیت آن به ایشان می‌دادند؛ و با وجود آنکه یزدیخ‌های باطل بازمی‌ستدند، بسیار یزدیخ مختلف متضاد به هر کس می‌دادند، چه شیوه آن زمانها در باب یزدیخ دادن چنان بود که خلق عالم هر یک به‌امیری التجا می‌کردند و بر حسب ارادت‌خویش یزدیخی می‌ستدند؛ ۱۰ و به‌واسطه اختلافِ متنازعان و تعصبِ حامیان متواتر و متعاقب چندان یزدیخ متضاد روانه می‌داشتند که شرح نتوان داد، و بر آن طریقه روزگار به‌سر برده همان‌خصوصان و همان‌امرا در می‌گذشتند، و فرزندانشان به همان شیوه مشغول می‌شدند، و هر یک را پنجاه یزدیخ متضاد در دست، چنانکه اگر به یازگویی حاضر شدندی به ۱۵ ده روز صورتِ حال ایشان و کیفیتِ ستدن یزدیخ سال [به] سال به فهم نرسیدی، و چون مفهوم گشته معلوم شدی که تمامت بی‌بنیاد و باطل است و بنا بر تعصب نوشته‌اند یا با اُراسُون عرضه داشته یا بی‌امر و اشارت پادشاه.

و نیز بسیار بودی که امرای بزرگ متّفق گشته یزدیخی معین ۲۰ مقرر جهت شخصی عرضه داشته پروانه‌دادندی و سواد به یاسامپیشی بنوشتی، و آن شخص چند لفظ مختصر که چون به یزدیخ درآید آن حکم کلی که معین کرده امرا است متغیر گردد، جهت مصلحت خود بادید کردی و به حیله در سواد آورده، یا چیزی نیک به نویسته دادی تا در آن نوشتی و آن را دست‌آویز ساخته آن مهم را مخطب ۲۵

گردانیدی؛ و بسیار بود که پیتکچیان کوچک فرست نگاه داشته بی کینگاچ امرای بزرگ هر کس را به موجب دلخواه یَرْلِپُغ می‌دادند؛ و نیز اگر یَرْلِپُغی به حکم پادشاه به یکی می‌دادند، چون دیگری به راه و صنعت مانند او می‌بود، پیتکچیان آن را دست‌آویز کرده هم ۵ بدان موجب آن شخص دیگر را نیز یَرْلِپُغ دادندی، و در ضمن آن هزار قضیّه متناقض که به‌واسطه آن قضایا صد هزار [مقالات] و فتنه میان خلق ظاهر شدی.

و چون همه خصوم صاحب یَرْلِپُغ می‌بودند چندانکه یازگوچیان و حکام و قضات خواستندي که یك قضیّه به قطع رسانند، حال آن ۱۰ چنان مغبط و بهم برآمده بودی و چندان یَرْلِپُغ و پاییزه در دست هریک که قطعاً به فیصل نتوانستنی رسانید / و منازعات بهجایی ۶۵۴/ رسید که هر سال بدان سبب چندین کس یکدیگر را می‌کشند؛ و به‌غیر از آنکه جمع آن یَرْلِپُغها و پاییزه‌های مکرر می‌شود، هر سال مبالغی دیگر هم بر آن طریقه به مردم می‌دادند. در این وقت ۱۵ که پادشاه خُلَدَ مُلْكُه [در باب] تدارک آن خلل اندیشه مبارک کرده، فرمود تا به تمامت ممالک یَرْلِپُغ روانه داشتند جمله به یک عبارت مشتمل بر آنکه بأسقاقان و ملوک و حکام ولایات نیز یَرْلِپُغ و پاییزه قدیم و حدیث که در دست مردم است پیش‌ایشان آرند، قطعاً مسموع ندارند و اعتبار نکنند که حکم جمله باطل فرموده‌ایم.

۲۰ و یَرْلِپُغها نیز که ما داده‌ایم آنچه در مدت سه سال اول صادر گشته که هنوز به تدبیر و ترتیب لشکر و رفع خرابیها و بُولغاقدها که افتاده مشغول بودیم و به جزویّات امور نپرداخته، و نیز امضای احکام متقدم فرمودن جهت تطییب خواطر خلق ضروری بود تا امور متمشی گردد، و بدان سبب نوروز و صدرالدین و دیگر نواب بر ۲۵ حسب مراد و هوای خویش یَرْلِپُغها به مردم داده‌اند جمله باطل

است، تا این تاریخ که بنفس خویش به ضبط و ترتیب امور ممالک مشغول گشتم و مقرر فرمود که یَرْلِیْغُ عرضه داشته و سواد بر ما خوانده به مردم دهند، می‌باید که هر آنچه بعداز این تاریخ مذکور باشد معتبر دانند.

دیگر یَرْلِیْغُهای ما و از آن متقدم هیچ‌کدام نشنوند تا تمامت ۵
به بندگی حضرت آرند و آنچه مصلحت باشد ممضی داریم، و لاشک بسیاری از یَرْلِیْغُهای پادشاهان پیشین نیکو و به راه باشد و یا آنکه امضا دهیم باید که استظرهار و مسند و ناموس و مبارکی را در خاندان مردم باشد؛ و چگونه روا داریم که بازگیریم؟! تفاوی معین بر ظهر آن زده به خداوندان بازدهیم تا در دست ایشان می‌باشد و ۱۰ مؤکدتر بود؛ و پاییزه بر شکلی دیگر خواهیم زد. هر که پاییزه دارد تا مدت شش ماه بیارد و بسپارد تا هر آنکه راه داشته باشد او را پاییزه نو بدھیم، و بعد از شش ماه هر آفریده که پاییزه کهنه داشته باشد او را بگیرند و گناهکار کرده از او بازستانند.

چون چنین فرمود همگنان را ضرورت شد یَرْلِیْغُهای خویش ۱۵
آوردن و مجدد گردانیدن؛ آنچه به راه بود به امضا می‌پیوست و آنچه بی‌راه بود بازمی‌گرفتند، و بدین واسطه حق از باطل و راست از دروغ ظاهر گشت و ارباب نوامیس از عار خسته‌الشرکا خلاص یافتند؛ و چون یَرْلِیْغُهای کهن خصوصاً مکرّر را اعتباری نماند، ۲۰ اگر در دست کسی نیز مانده اظهار نمی‌توانست کرد، چه بغیر از آنکه مسموع نیفتند در گناه آید و پاییزه نیز همچنین، و تا این حکم به نفاذ پیوسته، مجموع آن یَرْلِیْغُها و پاییزه‌ها ناپدید گشته، چه بعضی را عوض مجدد ستدند و بعضی را باز نمی‌یارند نمود. چون این معنی شهرت یافت، در هیچ عهدی آنها را اعتبار نکنند، ۲۵ چه محقق دانند که اگر معتبر بودی در عهد چنین پادشاه عادل باز

نمودندی، و این طریقه دستور جمله پادشاهان و امرا و حکام هر زمانی باشد؛ و اگر پاییزه زر یا نقره در دست کسی مانده و می‌داند که اگر باز نماید عوض باز ندهند، اگر عاقبت‌اندیش است باز می‌سپارد، و الا می‌گدازد و به خرج می‌کند؛ و یقین که عنقریب ۵ بهجایی رسد که از تمامت پاییزه‌ها که از مدت هفتاد سال هر یک به ببهانه‌ای و علتی ناموجه ستده‌اند یکی نماند. پادشاه اسلام خُلَّد سلطانه چنین کاری معظم به اندک تدبیری که از سوی کیاست فرمود متمشی گردانید، ایزد تعالی سایه معدلت او پایینده دارد، والسلام.

حکایت بیست و چهارم

در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی به لشکر مُغول ۱۰

پیش از این عموم لشکر مُغول را مرسم و جامگی و اقطاع و تَفار نبود، بعضی بزرگان به قدر تَفار می‌ستدند و بیشتر نه؛ و پیش از این که هنوز عادات و رسوم ایشان برقرار بود از تمامت لشکر هرسال قُوبِچور اسب و گوسفند و گاو و نمد و قُروت /وغیره ۶۵۵/ ۱۵ جهت اُورْدُوها و لشکری که درویش شده بودندی بروون می‌گردند. بعد از آن در عهد پادشاه جهت لشکری که نزدیکتر بودند اندک تَفاری می‌دادند و بتدریج زیادت می‌شد. پادشاه اسلام خُلَّد مُلکه مبالغی زیادت فرمود.

و چون آن تَفارها بر ولایت‌حوالت می‌رفت و متصرّفان بهدادن او

۲۰ مختار، مُغولان بر سرا ایشان می‌رفتند و به علت مطالبه تَفار، ولایات را زور می‌رسانید و به اولاغ و علوفه و علفه اخراجات می‌انداخت، و بیرون از آنکه حکام و متصرّفان را زحمت می‌رسید، رعایا که تَفار بر ایشان می‌نوشتند از دست ایشان به جان می‌رسیدند، و

مع هذا زیادت تفاری به لشکر نمی‌رسید، و بعضی به سبب بد ادایی متصرّفان و بعضی به جهت آنکه بُوكاُلان خدمتی می‌گرفتند و اهمال می‌نمودند، و بعضی به واسطه آنکه پیتکچیان اپداجی به هنگام حوالت نمی‌کردند و لشکر از تحصیل عاجز می‌ماند، و اپداجیان به نیمةٰ بها با خود می‌خریدند، و همواره لشکریان را برات در دست ۵ بودی و با اپداجیان در منازعت و مقالت، و پیوسته آن حال عرضه داشتندی و مسامع مبارک پادشاه از آن در زحمت، و عاقبة الامر اکثر منكسر شده با دعاوی کهن افتادی و بسیار بروات وجوه ستده نیز داشتندی.

پادشاه مدت چهار پنج سال این احوال مشاهده فرمود و فرمان ۱۰ داد تا در هر ولایتی از قشلاق و یا یلاق به هنگام ارتفاع در انبار ریزند و به شیخونه ولایت سپرده به گاه حوالت از انبار نقد بدهند، و بُوكاُلان خدمتی نستانند و سر تفار و علوفة نخواهند. بدین موجب حوالت می‌رفت و بعضی را زیر نقد از خزانه می‌داد، چنانکه در سه چهار سال هیچ‌یک نتواند گفت که یک من تفار بر دیوان ۱۵ مانده؛ و بعد از آن در اوایل شهرور سنۀ ۳۷ و سیّع مائۀ اندیشه مبارک فرمود که چندین تفار که جهت لشکر معین است از هر ده نفر به دو نفر زیاده نمی‌رسد، و می‌خواهم که انعام ما به همگنان عام باشد؛ و نیز لشکر به وقت چریک برنشستن ولایات را زحمت می‌رسانند، و نیز هریک به حق یا به باطل می‌گوید که چیزی ندارم ۲۰ و بازماندگی حاصل است، و به واسطه سرما و یوت و دیگر آفت‌ها چهار پایان ما سقط شده‌اند، و به هر وقت ضرورت می‌شود مالی جمع کردن و به ایشان دادن، چه عالم از وقایع خالی نیست، و وقت می‌باشد که به تعجیل تحصیل مال میسر نمی‌شود و همواره به تدبیر و ترتیب وجوه لشکر و تفار ایشان مشغول می‌باید بود. ۲۵

مصلحت در آن است که از ممالک ولایاتی که بر راه گذر لشکر و یاپلّاق و قشلاق ایشان افتاده و دائما در آن ولایات بسی راهی می کنند و به تغلب دیهها و رعایا به دست فرمومی گیرند تمامت به اقطاع بدلشکر دهیم، و حصه هزاره هزاره معین گردانیم تا متصرف ۵ ایشان باشند و از آن خود دانند و چشم و دل ایشان سیر گردد.

و چون در این عهد بیشتر لشکریان هوس املاک و زراعت دارند، چون ملکی اقطاعی بستانند به مقصود رسند و هر سال به خزانه احتیاج نیفتند که به صالح ایشان صرف شود، چه هر یک حصه و معیشت خویش از آن حاصل کنند، و بسیار عمارت دیگر ۱۰ به اسرا و کوتالچیان و گاو و تخم خویش ایشان را دست دهد؛ و چون کاه و جو مرتب داشته باشند، اگر نیز یوت باشد هر یک دو سه سر اسب توانند بست که فربه نگاه دارند تا به گاه احتیاج زودتر بر توانند نشست. چه لشکر ما را اکثر خلل از سقط شدن چهار پایان است که در این زمان به حد تمام آن را به آب و علف نمی رسانند.

۱۵ چون ولایات به وجه بدلشکر داده باشیم و وجه یامهای ضروری و آش شهزادگان و خواتین و دیگر وجههای ضروری را هم ولایات در وجه نهاده ایم و به ایشان داده و تمامت متصرف اند، ما را اخراجات کمتر باشد و متراضیان و ملتمسان اندک شوند، و ولایتی چند که ممر و مقام لشکر نیست وجه اخراجات خاصه را بازماند، ۲۰ بی زحمت مضبوط توان داشت و مالی که از آنجا / حاصل شود // کفاف باشد، و کارهای بزرگ لشکر و غیره بدین موجب مضبوط باشد، و فیما بعد بر این قاعده مرتب بماند، و فایده آن عموم پادشاهان و امرا و وزرا و لشکریان و رعایا را شامل بود. بر این نمط اندیشه فرمود و از آب آمویه تا حدود مصر تمامت لشکر را در ۲۵ مدت دو سه ماه اقطاعات معین فرمود و مفصل گردانیده، در آن

باب حکم یَرْلِیغ به نفاذ پیوست و سواد آن در این فصل اثبات می‌یابد، تا چون مطالعه کنند بر دقایقی که در آن باب رعایت فرموده اطلاع حاصل آید، إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.

سواد یَرْلِیغ در باب اقطاع دادن به لشکر مُغول

۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِقُوَّةِ اللَّهِ تَعَالَى وَ مِيامِنْ مَلَكَةِ مُحَمَّدٍ

فرمان [سلطان محمود] غازان

مادران و بَنِي گَانَان و خاتُونَان و پَسْرَان و دختران و دامادان و امرای تُوتَان و هزاره و صده و دهه و سلاطین و ملوک و بَنِي گِیان و عموم اهالی تمامت ولایات از آب آمویه تا حدود مصر بدانند ۱۰ که به قوّت خدای تعالی و تقدّس جَدِّ بزرگ ما [چنگ‌چیز خان] در بدوف فطرت به تأیید الهی و الہام ربّانی مخصوص بود و یاساق خود را از موی باریکتر رعایت می‌کرد، و هیچ آفریده [را] از بنی آدم مجال نداد که سر از رقبه امر او بتایید یا پایی از جاده راستی بیرون نهد، لاجرم بدین وسیلت با لشکرهای مُغول خود بسيط زمین و ۱۵ عرصه گیتی مشارقه و مغاربهای مستخلص و مصقّی گردانید و صحایف روزگار را به نام خوب و صیتِ جاودانه بنگاشت، و در زیادت گردانیدن عرصه و فسحت مملکت متحمل هرگونه مشاق و شداید گشت، و اولوس و ممالک را مستقیم و مرتب به فرزندان و اُرُوغ خود میراث و یادگار گذاشت، و اجداد و پدران نیک ما آن ۲۰ مملکت را بر همان ترتیب و قاعده به فرزندان خویش سپردند، و بعد از آن فرزندان ایشان هر کدام که یاساق و آیین ملک مضبوط داشتند، و در تکفل [کار] جهانداری چید امپشی کرده، ذکر جمیل

او بر صفحه روزگار مانده؛ و آنکسان که الوس را محافظت ننموده و ظلم و تعدی ورزیده، نام بد ایشان لاشک باز مانده.

إِنَّ أَثَارَهُمْ تَذْلِيلٌ عَلَيْهِمْ فَانْظُرُوا بَعْدَهُمْ إِلَى الْأَثَارِ

و چون صدق این معانی [ما را] مقرر و معین است و دانسته ایم ۵ که بقای ابدی و خلود حیات در این دنیا همگنان را ممکن نیست، و از این جهان بعزم ادخار نام نیکو فایده‌ای متصور نه، اندیشیدیم که در این چند روز محدود که نوبت پادشاهی به ما رسیده است در ادخار نام نیکو سعی و اجتهاد نماییم، و مجموع اولوسی که به نوبت به ما رسانیده‌اند به آسایش و رفاهیت مشمول گردانیم، تا ذکر ۱۰ جمیل و ثواب که زندگانی باقی و حیات جاودانه عبارت از آن است بن اوراق روزگار مرقوم فرموده باشیم، و صیت معدلت ما بر روی ایام دایم و مؤبد و باقی و مخلد ماند، وَالله يُوْقِنَّا بِلُطْفِهِ وَيُؤْيِدُنَا بِنَصْرِهِ.

اکنون بر همگنان پوشیده نیست که پیش از این در زمان پدران

۱۵ نیکوی ما اولوس مغول به هرگونه مطالبات و مزاحمات چون قوچور موashi و بستن یامهای بزرگ و تحمل اعباء یاساق سخت و قلانات

که این زمان بیکبارگی رفع فرموده‌ایم مخاطب و مطالب می‌شدند، و اکثر ایشان از انبیار و تفار محروم بوده، و با وجود آن تکالیف به دل راست کوچ دادن و به بندگی قیام می‌نموده و تحمل مشقت

۲۰ سفرهای دور می‌کرده و قانع می‌بوده، لاشک تا غایت / لشکر مغول ۶۵۷/

را مکنتی و مالی زیادت حاصل نشد. در این وقت چون حق تعالی

اولوس و ممالکی که پدران ما دانسته‌اند به ما سیور غامیشی فرمود

و سریر جهانداری و تختگاه بزرگ ایشان به ما ارزانی داشت،

کلی همت و همگی نهمت پادشاهانه بر آن موقوف داشته‌ایم تا امور

۲۵ [و] مصالح اولوس بسیار را بر نوعی منظم و مرتب فرماییم که

من بعد تمامت چرپیک مُغول آبَدَا مَا تَوَالَّدُوا وَ تَنَسَّلُوا بهیچ‌گونه
یاداًمیشی نشوند و در رفاهیت و رفاقت روزگار گذارند؛ و بعد
از ما چون نوبت به دیگری رسد، مملکت و لشکر را چنان بایشان
سپرده باشیم که ایشان را اعتراضی نرسد، و وضعی گردد که موجب
استقرار و استقامت امور مملکت و أولوس و خلود و ذکرِ جمیل و ۵
دوام نیکنامی و ازدیاد امداد دعوات خیر باشد.

و بر همگنان پوشیده نیست که تمامت چرپیک مُغول از آب
آمویه تا حدودِ مصر بعضی را چند تغّار می‌داده‌اند و در حقِ بعضی
علیٰ سبیلِ اللذّة به هر وقت انعام می‌کرده، و اکثر ایشان از آن
محروم و بی‌نصیب مانده. در این وقت فرمودیم که تمامت چرپیک ۱۰
مُغول را به شمول عاطفت و عطیه در یک سلک کشند تا هیچ‌کدام از
انعام ما بی‌بهره نمانند؛ و در این وقت کوچْ دادن و به لشکر بر
نشستن قدرت و یسار و استطاعت داشته باشند که ممالک [را] ۱۵
محافظت کنند، چه مدار و استقامت و انتظام امورِ ملک به ایشان
منوط است. بنابراین مقدمات فرمودیم تا [در] ممالک دیهمها آب و
زمین مواضعی که هریک نزدیک و مناسب ایشان باشد از اینچو و ۲۰
دلای و مزارع آبادان و خراب ایلگامیشی کرده، به موجبی که در
دفاتر و قوانین مثبت است به اسم اقطاع در هر هزاره‌ای معین
گردانند و تسلیم ایشان کنند تا متصرف آن شوند. اکنون در هزاره
فلان بر این موجب که مفصل می‌گردد معین شد و احکام و شروط ۲۵
این اقطاعات و چگونگی هر قسمی از اقسام آن به موجبی است که
مشروح می‌شود.

اول از مواضع آنچه به اینچو [و دیوان] تعلق داشته باشد آن
جماعت رعایا که از قدیم‌الزمان باز رعیت آن موضع بوده‌اند و
زراعت می‌کرده، هم بر آن قاعده زرع کنند و بهره آن براستی به ۲۵

چریک رسانند؛ و مال و قوبچور و متوجهات دیوانی بس موجب مؤامره و تفصیل که ذکر رفت زیادت و نقصان ناکرده به لشکر رسانند.

دیگر باید که جماعت چریکیان با املاک و آب و زمین ملاک و ۵ ارباب و اوقاف تعلق نسازند و در بهره آن تصرف ننمایند، و مال و قوبچور و متوجهات دیوانی به موجب دفاتر قانون و تفصیل مذکور براستی برسانند.

دیگر دیههای مزارع و مواضع دیوانی که خراب باشد و داخل یوزت ایشان شده، زمینهای آن که مرغزار شده آن را بشکافند، و ۱۰ دیگر را به اسیران و غلامان و گاو و جفت و تخ خود زراعت کنند و مجموع ارتفاع ایشان بردارند. اگر آن موضع خراب را مالکی ظاهر شود و دعوی کند به ملکیت یا به تولیت وقفیت، و مدت‌ها تصرف نموده باشد و بر موجب شرع مطهّر حقیقت او ثابت گردد، و ۱۵ این چریکیان زراعت آنجا به اسیران و غلامان خود کرده باشند، ده یکی از آن جمله به ما[لك] رسانند و باقی ایشان با مزارع ان خود بهم بردارند.

دیگر رعایای دیههای آبادان و خراب که بدیشان داده شده و از مدت سی سال باز متفرق گشته و به شماره و قانون دیگر ولایات در نیامده، پیش هر کس که باشد بازگردانند. و اگر رعیت دیگر ۲۰ ولایت نیز پیش ایشان باشد، ایشان نیز آن جماعت را بازگردانند؛ و البته به هیچ‌وجه رعایای دیگر ولایت و مواضع به خود راه ندهند؛ و به علت آنکه رعایای ولایات دوراند با برانی(؟) تعلق نسازند و به هیچ‌وجه ایشان را جمع نگردانند و حمایت نکنند و به دیههای خود راه ندهند، و مردم چریک رعایای دیههایی که به ایشان داده ۲۵ شده است از دیه هوجاًور به دیههای دیگر نبرند و نگویند که هر دو

مزرعه و دیه اقطاع ما است و ایشان رعیت ماند، و رعایای / هر ۶۵۸ دیه در موضع خود زراعت کنند و نگویند که رعایای این موضع که به اقطاع بهما داده‌اند اسیر ماند.

لشکریان را بر رعایا زیادت از آن حکم نیست که ایشان را بر ۵ زراعت دیههای خود دارند و بهره و مال و متوجهات دیوانی براستی از ایشان بستانند؛ و رعایا را بغیر از آنکه هریک در موضع خود زرع کنند به دیگر کار مشغول نگردانند؛ و رعیتی که زراعت ندادند یا نکند چون مال معین که در دیوان مقرر است بدیشان داده باشند، ایشان را به عنف زراعت نفرمایند و زور ۱۰ نرسانند، و نیکو آسرآمیشی کنند.

دیگر مردم چریک با دیههای که در حدود و جوار دیههای ایشان باشد تعلق نسازند و زرع نکنند، و به علت یُورْت آب و زمین را ۱۵ چوریمیشی نکنند و آن مقدار علفخوار را که چراگاه گاو و گوسفت و درازگوش ایشان باشد مانع نشوند.

دیگر چون انعام در حق ایشان ارزانی داشتیم و این موضع ۲۰ مذکور را به اسم اقطاع معین گردانیده سیوْرْغامیشی فرموده‌ایم و غرض از آن آسایش عموم خلائق و ذکر جمیل و یاساق و عدل است، و ایشان جمله بدین موهبت و سیوْرْغامیشی مستظره و شادمان‌اند، و امرای تومان و هزاره و صده و دهه و چریک بسیار خط مُوچلگا داده که به قدر وسع و قدرت در نفاذِ عدل و نشرِ راستی کوشند و ۲۵ من بعد بی‌راهی و تعذی نکنند و زور نرسانند، و به انواع ظلم و تطاول که پیش از این می‌ورزیده‌اند اقدام ننمایند، باید که به سخن خود برسند و به علت تُزْغُو و علوفه و تَغَار و غیره چیزی نطلبند.

دیگر مقرر چنان است که از دیوان به هیچ علت برات بر ۲۵

اقطاعات نتویستند و اصلاً حواله نکنند، و ایشان به موجبی که مقرر شده به هر چریک نفر چریک پنجاه من به وزن تبریز به انبارِ خاص می‌رسانند و بغير از آن از ایشان به هیچ وجه چیزی نطلبند.

دیگر فرمودیم که در این وقت که این اقطاعات از آب و زمین خراب و آبادان به موجبی که مفصل گشته در میان هزاره مقسم گردانند، جماعتی از آن ولایت که اهل خبرت باشند با این بیتکچی فلان که نصب فرموده‌ایم حاضر شوند، و به ده بخش کرده به تازیانه قرعه زنند، و بعد از آن در میان صده و دهه بُلُوك کرده به تازیانه قرعه زنند؛ و این بیتکچی را که به اسم عارضی **توس‌امپیشی** ۱۰ کرده‌ایم حصه هر چریک صده و دهه مفرد و مسمی خراب و آبادان بر دفتر ثبت کند و نگاه دارد، و یک نسخه به دیوان بزرگ و یکی به امیر هزار سپاره، و دفاتر صدها به امرای صده دهنده، و بعد از آن بیتکچی عارض هر سال تفحص کرده، اسم آن کس که در زراعت اجتهاد نموده و یا آن کس که تقصیر کرده باشد، و خرابی و آبادانی هر حصه‌ای معین نوشته به ما عرضه دارد، تا آن کس که ۱۵ اجتهاد نموده باشد به **سیوْرْ غامپیشی** مخصوص شود، و آنکه تقصیر ورزیده و خراب کرده به گناه مأخذ گردد؛ و این اقطاع را که دادیم نفوشند و نبخشند، و به آندا و قُودا و آقا و اپنی و خویشاوند و کابین و **قلنگ** ندهند؛ و کسی که بر این حرکت اقدام نماید گناهکار ۲۰ گردد و بمیرد، و کابین بر مقتضی حدیث نبوی چنانکه پیش از این علی حده در آن باب **پرلپغ** نافذ گردانیده‌ایم بر نوزده دینار و نیم دواتشی مقرر گردانند.

دیگر بدانند که این اقطاع بر مردم چریک که به قلان درآمده‌اند و گوچ دهنده مقرر است، و چون از آن جماعت کسی وفات یابد از پسران و آقا و اپنی او یکی را قایم مقام او گردانیده اقطاع متوفی ۲۵

بدو دهنده و ثبت کنند، و اگر اُرُوغ نداشته باشد بر غلام قدیم او مقرر گردانند، و اگر غلام نیز نبود در میان صده کسی را که شایسته دانند بدو دهنده، و اگر در میان صده و دهه کسی یاساق دیگر گون کند، امرای هزاره و صده او را در گناه آورده، اقطاع او به دیگری دهنده که کوچ تواند داد، و به اسم او ثبت کنند و هر ۵ سال دفتر عرضه دارند؛ و فرمودیم که اگر مردم چرپیک مال و قوبچور و غیره بیرون از آنچه مفصل گشته است و به دفاتر قانون و مؤامره درآمده چیزی طلبند عارض / نگذارد؛ و اگر به عنف و زور^{۶۵۹} بستانند، عارض پنهان ناکرده نامش بنویسد و به ما عرضه دارد.

دیگر به وقت برنشستن این چرپیک چون عرض دهنده، به موجب ۱۰ حکم یَرْلِیخ این فلان پیتکچی دفتری مسمی نبشه اول به امیر صد، بعد از آن به امیر هزار، بعد از آن به امیر تومان نماید و مواجهه کنده و عرض دهد؛ بعد از آن به امیر چرپیک قول نماید؛ و مقرر چنان است که چون اقطاع امیر هزاره معین و مفرد است در اقطاع چرپیک تصریف ننمایند؛ و همچنین عارض را از دیگر ولایت داده‌ایم ۱۵ بر اقطاع چرپیک برات ننویسد و حواله نکند.

چون چنین فرموده‌ایم و اقطاع چرپیک به موجب مذکور شیورْغامپشی فرموده، اگر مردم چرپیک نیز زیادت از آنچه به دفتر قانون درآمده و مفصل نوشته شده از رعایا چیزی ستانند، و رعیتی را که به چرپیک نداده‌ایم و رعایای دیگر ولایات را حمایت کنند و ۲۰ به خود راه دهنده، و مواضع آب و زمین را که در حدود دیههای ایشان باشد متعرض شوند و زمینهای زراعت و علفخوارهای گاو و گوسپند و درازگوش قوریمیشی کنند، و هر سال شماره و جباری خود را ننمایند و بازمانند و عندر آرند، و عوض خود دیگری را به چرپیک فرستند، ایشان نیز گناهکار شوند. فلان که جهت پیتکچی ۲۵

این هزاره معین شده اقسامی که در این یَرْلِیْغ ذکر رفته تمامت را نیکو ضبط کند، و موضعی که داخل آن نشده و هرگز در یُوزْ تَهَا آبادان کرده و آنچه با پِر کلی شده علی حده مسمی و مفصل ننویسد و با دیوان آرد، تا در دفاتر ثبت کرده اضافت جمع شود، و ۵ این یَرْلِیْغ را در هزاره فلان دادیم تا من بعد حکم آن مؤبد و مخلد شمنند و تغییر و تبدیل بدان راه ندهند، فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الدَّيْنِ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یَرْلِیْغ در فلان ماه فلان سال به فلان مقام نوشته شد.

حکایت بیست و پنجم

در تقریر آنکه لشکری علی حده بهجهت خاصه خود ۱۰

[چَنْوَنَه] ترتیب فرمود

بیش از این لشکر مغول به نسبت این زمان اندک تر بود، پادشاه اسلام خُلَّدَ مُلْكُه به تدبیر و کفايت لشکرهای مغول و تازپیک را ۱۵ زیادت گردانید و فرمود که سرحدها و ثغور ممالک ما خراسان و فارس و کرمان و بقداد و دیار بکر و روم و دربند است و از یکدیگر بغايت دور افتاده، و هر چند در تمامت آن موضع لشکرها علی حده جهت سُوَبِیَه معین نشسته‌اند، به گام احتیاج اگر از جانبی به مدد جانبی می‌روند، به واسطه بُعد مسافت دین می‌رسند، و بغير از آنکه گرسنه و بر هنه می‌گردند و چهار پایانشان لاغر و تلف می‌شوند، ۲۰ قطعاً نتيجه‌ای نمی‌دهد.

بدان سبب فرمود تا در هر خانه‌ای که دو پسر و برادر و کُوتَالْچِی داشتند، یک دو نفر معین زیادت کردند و مجموع ایشان را لشکری جداگانه ساخته به مدد اطراف نامزد فرمود تا ملازم

دیگران باشند، و جمیت در بندها و مواضع سخت سرحد که پیاده نگاه توان داشت لشکرهای تازیک معین فرمود و همه را جامگی و اقطاع داد؛ و پیش از این لشکر تازیک جامگی معین می‌ستند ضبطی نداشتند، و امرای ایشان به بہانه محدودی چند جامگی ستدندی و هیچ لشکری در میانه نه، در این وقت فرمود تا هزاره‌ها ۵ و صدهای ایشان را معین گردانیدند و اسمی و حلیه بر دفتر نوشتند، و به هر ماه عرض باز می‌خواهند و سلاح و عدد ایشان بازمی‌بینند از سواره و پیاده، به موجب ضبطی و قانونی که حکم یَرْلِیغ بر آن نافذ است؛ و ترتیب لشکر مُغول بر آن نمط فرمود که در فصل سابق و یَرْلِیغ اقطاعات ایشان نوشته شد، تکرار چه محتاج. ۱۰

و به هر سرحدی آن / مقدار لشکر معین فرموده که آن [طرف] ۱۶۶۰ را کافی است، و از لشکرها که در میان ولایات یُورْت و مقام دارند هر کدام که به سرحدی نزدیکتر آید معین فرموده که به گاه حاجت گِجِیگه ایشان باشند، و چنان ساخته که در هیچ وقت لشکر طرفی به مدد طرفی نباید رفت و زیادت از معهود لشکری دیگر مرتب ۱۵ گردانیده که ملازم باشند، بدان طریق که کِزِپکتانان و امرا را استعمالت فرمود تا از هریک از برادران و فرزندان که در شماره نبودند یک دو نفر معین گردانیدند، چنانکه در هر هزاره‌ای صد نفر و دویست نفر زیادت شد، و جمله را در مدت یک سال حاضر کرده باز نمودند؛ و پادشاه اسلام خُلَّه مُلکه در حق ایشان إنعام و ۲۰ جامگی و اقطاع فرمود و تمامت با هزاره قُول که بتدریج دو سه هزار شده‌اند، به اتفاق کِزِپکتانان ملازم می‌باشند.

و از چند سال باز که میان اوْرُوغْ جُوچی و چَفتَائی و اوْگَتَائی که عمزادگان پادشاه خُلَّه مُلکه‌اند مخالفت و منازعت واقع است ۲۵ لشکرهای ایشان به هر وقت آغْرُوقْهای یکدیگر را غارت کرده

فرزندان یکدیگر را اسیر می‌بردند و به تجّار می‌فروخت، و نیز بسیاری از ایشان جهت درویشی فرزندان خود را می‌فروختند. پادشاه اسلام خلّد مُلکه از آن معنی غیرت کرد و فرمود که چگونه شاید که چون اقوام مُغول بیشتر از نسل امرای بزرگ‌اند که در ۵ زمان چپنگ‌پیزخان کوچ داده‌اند و این زمان اُرُوغ [آن] امرا پیش ق آن و پیش دیگر پادشاهان معتبر خویشان ایشان را به بندگی به تازپکان فروشنده یا بیشتر به گدائی می‌افتدند، رعایت حقوق آن جماعت و محافظت ناموس را دفع این معانی لازم است، چه بدین واسطه صلابت و هیبت لشکر مُغول که به عیوق رسیده بود می‌شکند ۱۰ و در نظر تازپک حقیر می‌شوند، و نیز اکثر ایشان را به ولايات یاغی می‌برند.

بدان سبب فرمود تا چندانکه از مُغول پسران بیارند جهت بندگی حضرت بخرند و زر نقد به بها دهنند تا نیک نامی و ثواب حاصل آید؛ و از ایشان کِبْتَوْلان لشکری خاص ملازم باشند، و در ۱۵ این دو سال بسیاری خرید و وجه معايش و تفار ایشان معین فرموده، ولايات مراغه را در وجه نهاد، و امیری تُومان ایشان به بولاد چپنگ‌سانگ داد و امرای هزاره و صده از مقربان حضرت معین گردانید، و قرب تُومانی جمع شدند و بر قاعده چندانکه می‌آرند می‌خرند تا تمام تُومانی و زیادت شوند، و جمله کِبْتَوْل و اپنچوی ۲۰ خاص گشته ملازم باشند.

در هیچ عهدی لشکری چنین آراسته و مرتب نبوده که این زمان است، و تمامت را اقطاع معین و جمله سرحدها هریک به لشکری علی‌حده که به معاونت غیری محتاج نیست محفوظ و مضبوط است، و امور ملکی منظم و خلائق در رفاهیت و آسایش، و آمداد آن روز ۲۵ به روز بی‌مزید، ایزد تعالی سایه معدلت پادشاه اسلام ابدال‌دهر

پاینده و مستدام دارد، بِمَتَّهِ وَ حَفِيْيِ لُطْفِهِ.

حکایت بیست و ششم

در منع فرمودن از زر بهسود دان و معاملات به غبن فاحش
چون پادشاه اسلام خلد ملکه سایه معدلت بگسترد و در مصالح
خاص و عام به نظر بصیرت تأملی فرمود، محقق دانست که ربادادن ۵
و انواع معاملات نامشروع متضمن اختلال حال جمهور است خاصه
در این روزگار که بیکبارگی پایی از جاده انصاف بیرون نهاده اند
و دست به معاملات بی معامله نامشروع برگشاده، و فرمود که تدارک
آن از واجبات است تا شومی نامشروع خلل انگیز به همه وجوه تأثیر
و سرایت نکند، و حکم یزلپخ جهان مطاع را نافذ گردانید تا هیچ / ۱۰ ۱۶۶۱
آفریده بر آن حرکت مدموم نامشروع اقدام ننماید؛ و چون فواید
معظم که در ضمن این حکم است بر عموم آبنای این زمان پوشیده
نیست، و اگر در کتاب آید جملگان دانند که محض صدق است و
در عهود مستقبل واقف شوند که حکم پادشاه اسلام خلد ملکه متضمن
دفع چندین خلی کلی بوده، از آن جملت چند نوع از آن خللها به ۱۵
تحrir می پیوندد تا عالمیان بدانند که از ارتکاب یک امر نامشروع
چندین خلل و فساد و ناراستی متولد می شود.
اول آنکه در چاغ آباخان که نزد جمهور مشهور است که
پادشاهی عادل بود و در ایام او خلائق ایمن و آسوده، و ترتیب
یاساق و عدل و سیاست پدرش هولاگو خان که بحقیقت صاحبقران ۲۰
عهد بود برقرار باقی، و امرا و ارکان دولت و وزرای پدرش و
بعضی که در ایام دولت او در کار آمدند بودند؛ در آن زمان بعضی
از ارتاقان چند دست سلاح از جوشن و برگستان و آلات حرب و

بعضی چند سر اسب نیکو از مال خود ساخته به بندگی آباقاخان آوردند و به توسط امرای قُورْچی و آخْتاجی بهای آن بر وجهی بستند که در آن مکسبی بود، و دیگران چون صدقت حصول آن مکسب مشاهده کردند به ایشان اقتدا نمودند و به جایی رسید که ۵ آنانکه سرمایه نداشتند زر به سود می‌گرفتند و بر آن صرف می‌کردند، به اندیشه آنکه از مکسب قرض بگزارند و از سرمایه سودها اندوزند.

و معهود چنان شد که آنچه بسیارند یافته قُورْچیان و آخْتاجیان به دیوان بربند و برات بستانند و وجوده طلب دارند؛ و بسیار مردم ۱۰ فرومایه را و کسانی نیز که فی عالم الله هیچ نداشتند بدین شیوه توفیرات تمام دست داد و قرض گزارده از جمله متمولان شدند، و ناگاه به اسبابِ تازی و استران راهوار برنشسته و جامه‌های ملوکانه پوشیده و غلامانِ ماهه پیکر و سرهنگان بسیار بر خود جمع کرده با استران و شتران پُر بار بر می‌نشستند و در راههای شهرها و بازارها می‌گذشت؛ و مردم از حال ایشان متعجب مانده می‌پرسیدند که اینها را بدین زودی چنین دستگاه از کجا و چگونه دست داد؟! ۱۵ چون بر صورتِ حال وقوف می‌یافتند و دیگر گدایان و مفلسان را هوس ان کار برخاست و آن سودا در دماغ مستحکم گشت، و چند هزار آدمی از مسلمان و جهود از پاره‌دوzan و چَرْچِیان، یعنی ۲۰ کسانی که چوالِ زیره و گشنیز و خردنهای در گردن انداخته می‌فروختندی، و جواهگان و آنانکه هرگز دانگی زر به خود ندیده بلکه نان سیر نخورده بدان مشغول شدند که زر به قرض بستانند و آنچه قرض کردند به سلاح و اسب نمی‌دادند، تمامت به لباس و ترتیب خویش صرف می‌کردند، یا به خدمت و رشوت به امرای ۲۵ مذکور می‌دادند و یافته می‌ستند که مثلاً یک هزار دست سلاح مکمل

و چندین سر آخته داد؛ و آن یافته پیش پیتکچیان می‌بردند، و هر چند ایشان بر صورت حال واقع بودند حق السکوت گرفته یَرْلِیغ و برات بر اموالِ نقدِ ولایات می‌نوشتند.

و چون بعضی از آن جماعت را کار می‌سیر شد و مُنعم گشتند،
دیگران را قرض به سود می‌دادند؛ و بدان سبب بیشتر مردم آن را ۵
پیشه ساختند و هر درم و دینار و زَرینه و آلات و تن‌جامه و انواع
اموال از صامت و ناطق که مردم را بود بدان طمع به سود به آن
جماعت دادند، و آنچه پیش از آن گدایان به ده تُوان که صد هزار
دینار باشد راضی بودند، بهجایی رسید که به صد تومان راضی
نمی‌شدند؛ و آن سیاهکاران که خود را بازرگان و می‌سازچی نام ۱۰
نهاده بودند چنان ساختند که هر آفریده که اندک خط مُغولی
می‌دانست او را در خانه می‌نشاندند و یافته‌ها چنانکه می‌خواستند
می‌نوشت، و نشانِ هر امیری که می‌خواستند می‌کرد و پیش
پیتکچیان می‌بردند؛ و معین بود که به هریک تُوان چند دینار زر
بدهند تا ایشان یَرْلِیغ و برات بنویستند. و اسم تُوان در نظر ۱۵
ایشان / چنان مستخف شد که به تخدی اصطلاح کرده بودند، و ۶۶۲
بعد از آن آن دعاوی به دیوان می‌بردند و در بندگی آپاچاخان عرضه
می‌داشت، و چندان بروات و یافته داشتند که اگر تمامت زر و نقره
ممالک عالم جمع گردانند و آنچه در کانها نیز مکنون است بدان
منضم شود بدان مقدار وفا نکند. ۲۰

و عجب آنکه اگر فرض کنیم که یک هزار مرد سلاح مکمل در
صحرایی جمع کنند به بلندی کوهی باشد و در صد انبار نگجد،
و ده هزار اسب در صحرایی و مرغزاری بجهد گنجید فکیف
دویست و سیصد هزار مرد سلاح و صد و دویست هزار سر اسب؛
و ایشان به صد چندین و زیادت دعوی می‌کردند و یَرْلِیغها و بروات ۲۵

در دست داشتند، و از آنجا که علوی همت و عظمت پادشاهانه است آباخان اندیشه نفرمود که این همه اسب و سلاح بی [حد و] اندازه کجا عرضه داشتند و بر کدام لشکر بخش کردند و در کدام خزانه نهاده و در کدام مرغزار می گردند، و امرا و ارکان دولت که ۵ واقف بودند به حق السکوتی مختص راضی شدند، و از جمیت تلوث مجال تدارک نداشتند.

و نیز هریک از آن سیاهکاران به امیری و خاتونی تمسک جسته محقر خدمتی ای می دادند و به گوسفنده و صراحی شراب ایشان را مرتبی می ساخت. چون از حد و اندازه بگذشت صاحب سعید ۱۰ خواجه شمس الدین صاحب دیوان رَحِمَهُ اللَّهُ خواست که تدارک کند. آن سیاهکاران را جمع گردانید و گفت: این اموال که شما می طلبید در عالم موجود نیست و من واقعیم که شما را زیادت از خدمتی خرج نشده، این زمان شریک شما شوم و به هریک هزار، دویست دینار از پادشاه بستانم و میان ما مناصفتی باشد. چون به هر هزار دینار ۱۵ نیم دینار خرج نکرده بودند جمله راضی شدند، و او امرا را رضا حاصل کرده عرضه داشت که از هر ده تُوان که پادشاه اطلاق فرمود هشت تُوان توفیر می کنم و به دو تُوان بر ولايت برات می کنم چنانکه به اُرتاقان رسد. آن معنی پسندیده افتاد و صاحب دیوان ۲۰ بی‌لیپهای ایشان می ستد و به هر ده تُوان دو تُوان برات بر وجوده مرجوالحصول می نوشت، و چون یک نیمه از آن او بود حصه ایشان را جنس می داد که ربیعی نمی ارزید، و وجوده نقد می ستد. *

و جماعتی که زر به سود به آن سیاهکاران داده بودند مدتی تا هر چند ایشان وجودی دیگر می خواستند که چون مال مستخلص کردند بتمام بگزارند، به واسطه آنکه از سود و سرمایه مأیوس ۲۵ گشته بودند نمی دادند. در این وقت که این معامله با صاحب دیوان

بکردند و این آوازه بسیار آمد که وجوه میساں می‌رسد، تمامت آن معاملان شاد شدند و هرچه داشتند از نقد و جنس به مرا بعه به ایشان دادند، و آن سیاهکاران از غایت حرص و دلیری دیگر باره در خانه خود می‌نشستند و یافته‌ها می‌نوشت و پیش پیش چیزیان مغول می‌بردند و با یَرْلِیْغ و برات می‌کرد. صاحب‌دیوان آن معنی در یافت ۵ و عاجز درماند.

و از جمله آن اقوام یهودی پاره‌دوز بود، و در زمان هولاگو خان التجا به اُرْدُوها کرده جمعی مُغولان را بر سر صاحب‌دیوان آورده بود و وجوه میساں می‌خواست. از او پرسید که واجب تو چند است. ۱۰ به مقدار پانصد تُومان یَرْلِیْغ و بروات باز نمود. صاحب‌دیوان متعجب بماند و سؤال کرد که در تبریز خانه داری؟ گفت: دارم. گفت: بزرگ است یا کوچک؟ گفت: کوچک. گفت: اگر پانصد تُومان زر بر بام خانه تو برند و در آنجا ریزند در آن گنجد یا نه؟ او مُقر شد که نگنجد.

حال بی‌انصافی آن قوم بدین نمط بود و در امثال آن قضایا ۱۵ صاحب‌دیوان نیز فروماند و تدارک نتوانست، و روز به روز بدان آوازه خلق آنچه داشتند بدان کار صرف می‌کردند و اگر نداشتند به قرض می‌ستند تا اکثر تهی دست شدند، و به امید حصول آن تُومانات که نام آن در بروات بود روزگار می‌گذرانید.

بعد از مدتی چون آن اموال به اُرتاقان نمی‌رسید، معاملان ۲۰ ایشان ناامید می‌شدند و به قرض و وجه اخراجات ایشان را مدد نمی‌کردند. سیاهکاران با معاملان گفتند / که ما را از شما چیزی پوشیده نیست، و چون به انواع حقوق بس ما دارید مضایقۀ مالی نمی‌کنیم. ما را به موجب یَرْلِیْغ تمغا زده و به علامات چندین مال ۲۵ بر وجه العین ممالك حوالت رفته آن را به شرکت در میان می‌نهیم،

و هریک ایلچی‌ای از فلان خاتون و از فلان شهزاده می‌ستانیم تا حاصل کنیم و نصیبی شما بر سانیم. معاملان چون یئرلیغها و بروات ناطق محکم می‌دیدند که به اضعاف وجوه قرض می‌بود که با شرکت ایشان می‌نهادند، حرص بر ایشان غالب می‌شد و مایحتاج آن قوم را ترتیب می‌کردند، و چون به زیادت می‌بايست قرض می‌ستدند و املاک می‌فروخت، و اکثر با ایشان به ولایات می‌رفتند و همان طریقه پیش گرفتند، و عاقبة الامر به هیچ نرسیدند و خان و مان در باخته مفلس و قرضدار بمانندند.

و بعد از عهد پادشاه در عهدِ احمد و آرغون‌خان و گیغاوت آن جماعت در پی آن وجوه بودند، و هریک از خواتین و شهزادگان و امرا ایلچیان می‌ستدند و خدمتیهای میان‌تهی قبول کرده به ولایات می‌رفتند، و اموالِ نقدِ ممالک به واسطه علوفة و اخراجات ایشان مستهلك می‌شد؛ و نیز حکامِ ولایات به طمع آنکه تا جنسی که ده دینار ارزد به سی و چهل دینار بدھند و به خزانه نقد باید داد، ۱۵ کمرهای مرّضع و مروارید و دیگر اجناس به بهای گران به ایشان می‌دادند و ایشان نیز می‌ساختند، چه اگر سنگ و سفال در وجه آن معاملت می‌ستدند رایگان داشتند، و بدان سبب ایشان نیز آن مرّضعات را به بهای اندک می‌فروختند و به محقر چیزی به رهن می‌نهاد؛ و بهشومی آن حرکت قیمت جواهر بشکست و پکلی کاسد ۲۰ [گشت]، و مع‌هذا زیادت از آن حاصل نمی‌توانستند کرد که وجه اخراجات و تعهد ایلچیان باشد.

و عاقبة الامر ارثاقان سیاهکار و معاملان ایشان گرسنه و بر همه می‌مانندند، و بدان سبب از اندک کار که کفاف بدان حاصل می‌کنند باز می‌مانند و اموالِ خزایین تلف می‌شد و هیچ‌کس تدارک ۲۵ نمی‌توانست؛ و چون نوبتِ جهانداری به پادشاه اسلام غازان خان

خُلَّد مُلْكُه رسید و حکم فرمود که زر به سود ندهند، آن اقوام را دست از آن کوتاه شد و هیچ چاره نداشتند؛ و در این چند سال آن چندان مدعیان با آن همه یَرْلِیخ و بروات ناپدید شدند، و آن معاملات که هرگز آن را اصلی نبود ترک گرفتند و کس از آن یاد نمی‌کند؛ و آن جماعت که آن همه بُواشی می‌کردند هریک با سر ۵ پیشنه اول خود رفتند و فرق میان مُنعم و گدا و وضعیع و شریف بادید آمد، و آن طوایف قناعت پیش گرفته دعای دولت پادشاه اسلام خُلَّد مُلْكُه می‌گویند یکی از خلل‌های ربادادن این بود که شرح داده شد. دیگر آنکه کسانی که در این مدت‌ها زر به سود می‌دادند اکثر مُغول و اویغور بودند، و هراین‌هه مدبران چون زر به سود گیرند ۱۰ مُقبل چگونه توانند شد؟! و عاقبة الامر از ادا عاجز می‌آمدند و با زن و بچه در ذل اسیری ایشان گرفتار می‌مانندند. و به یمن معدلت پادشاه اسلام خُلَّد مُلْكُه آن مذلت از اهل اسلام مندفع گشت. دیگر خللی معظم آن بود که در این مدت‌ها ملوک و متصرّفان ولایات که مردم اصیل با ناموس بودند متعهد مال ولایت به موجب ۱۵ مقرر نمی‌توانستند شد، و از آن کار اجتناب می‌نمودند، و گدایان سیاهکار چون ده ساله عمر مفلسانه به ده روزه تنعم ملکانه بدل می‌توانستند، زر به سود می‌ستندند و به خدمتی می‌داد و حاکمی ولایت می‌ستد، و به مناصب ملوک و سلاطین معتبر می‌رسیدند و ۲۰ ولایت به مقاطعه گران بر خود می‌گرفت.

و چون ایشان را وجه اخراجات اُرْدُو و بهای غلامان و چهار پایان و لباس‌های فاخر و تنعمات می‌باشد ضرورت به سود قرض می‌گرفتند، و آنکه زر می‌داد چون می‌دانست که مال در معرضِ تلف می‌اندازد تا مکسبی هرچه تمامتر تصوّر نمی‌کرد نمی‌داد، لاشک هر دیناری به سه و چهار دینار می‌توانستند گرفت، و چون به ولایت ۲۵

می رفتند مجموع متوجهات دیوانی به قروض ایشان / وفا نمی کرد ۱۴ / و ضرورت می شد به اضعاف مقرر از رعایا بستدن، و چندین هزار آدمی بندۀ خدا و خراج گزار پادشاه در زحمت می افتادند و معدّب می ماند، و چون اصحاب دیوان را به بی راهی او اطلاع می افتد، به ۵ واسطه آنکه اموال در باستی می بود و این حاکم جمله تلف کرده و ایشان را به خدمت ملّوٹ گردانیده منعی نمی توانستند؛ و نیز او یک شخص می بود مفلس، و رعایای بسیار بنچار رخصت داده اهمال و تغافل می نمودند تا مال زیادت می شد، و او را نیز لازم می شد شیخنه و بیتکِچیان ولايت را خدمتی دادن تا مانع نشوند، و ۱۰ اگر نیز نمی ستدند دفع میسر نمی شد، و مع هذا هرگز وجهی نقد به خزانه نرسیدی، و اگر احیاناً اجناسی چند بیاورندی به ربع قیمت وفا نکردی، و از آن جهت همواره کار لشکر از بی برگی در خلل می بود.

و سال [به] سال بدین شیوه ولايت همچنان ایشان می ستدند، و بزرگان صاحب عرض با آنکه زبون آن مفسدان بد اصل می بودند هرگز اختیار عمل نمی کردند؛ و بزرگان حکماً گفته اند که زوال و خلل ملک وقتی باشد که کسان لایق اشغال را از کار دور کنند و نالایق را کار فرمایند؛ و مدتی این طریقه مسلوک بود، و چون صدر چاوی وزیر شد حال و کار قرض بهسود گرفتن به جایی رسید ۲۰ که اگر شرح دهنده مجال نماند، لیکن چون ذکر آن می رود [تقریر] شمه‌ای ضروری است.

و چون عموم اهل زمان مشاهده کرده اند گزافی نتوان گفت، و از این جهت در ازمان مستقبل خوانندگان را مستبعد نماید؛ و آن چنان بود که در عهد او مقاطعه‌ان و لایات خسیس‌ترین آبنای ادام ۲۵ بودند، و چون عادت او [می] دانستند که گاوی به گوشی می فروشد،

مقاطع مبالغ وجوه به سود گرفته به خدمتی بدادی. آنچه ده دینار ارزیدی به بیست دینار گرفته به سی بهوی دادی و او قبول کردی، و بعد از آن گفتی جهت مال دیوان وجهی به کار می‌باید. مقاطع مطلق گفتی که اینجا زر به سود می‌دهند و آن مقدار که به خدمتی دادم به هزار حیله می‌سیر شد. او گفتی ترا زیانی نباشد چنانچه ۵ بستانی به وجه به ما ده. آن شخص چون به مجرّد قبایل‌های که باز می‌داد و اصل و مرابعه از مال محسوب می‌داشتند، هرچه ده می‌ارزید روانی به سی می‌ستد و به چهل به وی می‌داد، و فی الحال آن ده دینار توفیر خرج می‌کرد؛ و صدرالّه‌دین چون به تعجیل وجه می‌خواست نواب او گفتند ده دینار می‌ارزد، لیکن به شش دینار ۱۰ زیادت نمی‌خرند، و چهار دینار ایشان می‌بردند، فی‌الجمله از چهل دینار اصل مال شش دینار زیادت بهوی نمی‌رسید، و آن نیز مال دیوان که او تلف می‌کرد.

و از جمله معاملان شخصی به جهت خاصه او چند هزار گوسفتند از بازرگانی بستد یک سر به پنج دینار به مهلت دو ماه. به وقت ۱۵ میعاد وجوه نبود، و از آن گوسفتندان اکثر مانده و لاغر شده، فرمود تا جمله را به بهای اندک بفرختند و به سود دو ماهه دادند و قبایل اصل برقرار بگردانیدند، تا دو ماه دیگر لاجرم به شومی چنین سود ستدند و دادن اموال ممالک تلف می‌شد و هیچ به خزانه نمی‌آوردند، و هر حوالتی که گیغاتو کرد به‌اسم جوانمردی، هرگز ۲۰ از آن دانگی به کس نرسید و علوفات و مواجب و اخراجات مقرری همچنان؛ و بدان سبب لشکر از گیغاتو متنفس گشتند.

و مع‌هذا صدرالّه‌دین همواره مفلس بود، و چون نماند به آلاف و الوف مظلمه خلق در گردن داشت، و ای بسا خانه‌های پر مال و نعمت که او تمی گردانید و عموم ولايت‌داران از سلاطین و ملوک ۲۵

که به اُورْدُو می‌آمدند بدین شیوه قرض دار گشتند، و از صد هزار مسلمان و مُغول قرض بستند و مالهای ایشان جمله تلف شد، و آن قوم بعضی بمردند و مظلمه در گردن، و بعضی را خان و مان و املاک و اسباب در سر آن کار شد، چنانکه همگنان به رأی العین ۵ دیدند و شنیدند و تمام واقفاند که هیچ مبالغه نرفت، بلکه به نسبت واقع این گفتار نموداری / و از بسیار اندکی است، و تدارک ۶۶۵/ چنین امور معظم که به مرور ایام در دماگه‌بای خواص و عوام راسخ گشته باشد و به سبب اغراض مذکور تمامت شهرزادگان و خواتین و امرا و وزرا و پیتكچیان و اکابر و ملازمان با آن سیاهکاران ۱۰ بعنایت، و بعضی را قرض برایشان و بعضی را خدمتی قبول کرده و بعضی با ایشان شریک شده، و هر چند پادشاه عادل و باسیاست و صاحب شوکت باشد مشکل تواند کرد الا به حکمت و کفايت و عقل تمام پادشاه خُلَّد مُلْكُه اندیشه مبارک فرمود و دانست که مادة مجموع این فسادها زر به سود دادن و ستدن است، و چون از آن ۱۵ منع فرماید هم تقویت شرع نبوی کرده باشد و هم خلائق را از ورطه ضلالت با جاده هدایت آورده، و به برکات منع ربا چندین خلل معظم مندفع گردد.

و بعد از آن اندیشه در شعبان سنۀ ثمان و تسعین و سیماه حکم یَرْلِپِغْ روانه فرمود که در تمامی ممالک هیچ آفریده ربا ندهد و ۲۰ نستاند، و اکثر مردم که بدان معتاد بودند منکر شدند، و بعضی اکابر که مجال داشتند می‌گفتند که طریق معاملات بکلی مسدود گردد. پادشاه خُلَّد مُلْكُه فرمود که جهت آن می‌فرماییم تا راه معاملات نامحمود مسدود گردد؛ و بعضی جهال اصحاب الغرض تقریر کردند ۲۵ که به هر وقت جهت خزانه وجود نقد به کار باید و اگر به حکام ولایات به قرض ندهند از ادائی مال عاجز آیند. پادشاه اسلام و

وزرای او فرمودند که اینجا از هیچ حاکم و متصرف زر نمی خواهیم، و حکم بزم فرمود که هر آفریده که زر به سود دهد به معامل دیوان، نگذاریم که از اصل و مرا بجه هیچ ستاند؛ و بکرات با خواتین و شهزادگان و امرا مقرر فرمود که قطعاً قرض به آن جماعت ندهند، و فرمود تا بدین موجب ندازند که هر آفریده که زر به قرض به ۵ آن جماعت دهد نخواهیم گذاشت که در حیات و ممات از ایشان و متروکات ایشان طلب دارد، چه ما مال از ایشان بتقدمه نمی خواهیم، و اگر مالی دیوانی تلف کنند اسباب و املاک ایشان در وجه آن باشد. دیگر تقریر کردند که ارباب حاجات را قروض ضروری بود تا مهّمات بسازند، فرمود که هر آفریده که اخراجات راه و مایحتاج ۱۰ [سفر] نداشته باشد چرا می آید و ما را از او و او را از ما چه فایده؟! باید که آسوده در خانه نشینند و نیاید، و چون از هر نوع دیگر تقریرات می کردند فرمود که خدای تعالی و رسول علیه السلام مصالح عالم بهتر دانند یا مَا؟! بضرورت می بایست گفت که ایشان فرمود که خدای تعالی و رسول چنین فرموده اند و برخلاف ۱۵ آن هیچ سخن نخواهیم شنید و حکم همین است، و از آن تاریخ تا این زمان هر آفریده که سود زر خواست ندادند، و اگر متغلّبی استیلا نمود از حکم یَرْلِیْغَ مانع شدند، و این زمان بحمد الله و منه به واسطه آنکه هیچ آفریده زر به سود نمی دهد تا باز ندهند، تمامت خللها که واقع می شد مندفع گشت، و معاملات راست شد و انصاف ۲۰ میان مردم پیدا گشت، و اکثر اموال نقد سرخ به خزانه می رسد و یاساق نیست که اجناس آرند و قیمت جواهر و مرصعات با قرار آمد، و هر آفریده که مالی دارد به دست سیاهکاری نمی دهد تا به حیلت ببرد، و ارزاق خلق بیشتر حلال گشت و برکت بادید آمد. و بیشتر مردم با زراعت و به تجارت و پیشه های نافع مشغول ۲۵

شدند، و بدین واسطه کار عالم از نو نوایی و آیینی یافت، و ذوق این حال اهل این زمان دانند که آن مفسدتها را مشاهده کرده‌اند، کسانی که بعد از این در وجود آیند و آن را ندیده فایده این حکم را چگونه تصوّر توانند کرد؟! و در این مدت که این حکم به نفاذ پیوست بعضی مردم که ذوقِ ربا در دل ایشان مانده بود، اجناسی چند به بهای گران به قرض می‌دادند به حیلت آنکه معاملت و بیع است و صورتِ ربا نیست، و عاقبة‌الامر آن غریمان با دیوان می‌آمدند و تقریر می‌کرد که اجناس بر این موجب داده‌اند و زر طلب می‌دارند:

۱۰ پادشاه خُلَّدَ مُلْكُه در غضب رفت و فرمود که اگر ترك چنین حیل

و تزویرات نگیرند فرمان فرماییم تا هر آفریده که قرضی بستاند/
۶۶۶/ اصلاً و رasa رأس‌المال و ربح بازندهد. مردم را اگر زر هست چه لازم که به قرض دهنده، باید که املاک بخرند و عمارت و زراعت و تجارت کنند. مردم از آن هراسان‌گشتند و ربا و معاملات نامنصفانه کمتر شد و یقین حاصل که هر چه زودتر بکلی آن شیوه برافتد. حق تعالی این پادشاه را توفیق دهاد تا همواره رسوم نامحمد برمی‌اندازد [و قواعد شرع شریف ممهد می‌گرداند.]

حکایت بیست و هفتم

در منع کردن از کاوین کردن به مال بی‌اندازه

پادشاه اسلام خُلَّدَ مُلْكُه فرمود که حکمت‌الهی در شرع مناکحت آن است که میان آدمیان تناسل و توالد باشد، و از این جهت فرموده شریعت آن است که اگر کسی طلاق گوید، خواه به جد و خواه به هزل، خواه به رغبت و خواه از سر غصب فی الحال [واقع] شود،

چه اگر میان زن و شوهر موافقت نباشد اولی آن که جدا شوند، و الا آن ناموافقی به خشم و غضب انجامد، و به غضب زیستن عادت سیباع است و هراینه مؤدّی به تنفّر باشد و با وجود نفرت حصول توالد و تناسل صورت نبندد.

بدین سبب راه طلاق گفتن بی هیچ مانعی گشاده فرمود و وقتی ۵
که زنی به کاوین گران خواسته باشند هیچ آفریده از بیم مال بسیار گزاردن طلاق زن نیارد گفت، و هرچند ناموافق و ناسامان باشد سازگاری باید کرد، و این معنی خلاف مشروع و معقول باشد، چه به موجبی که تقریر رفت حکمت شارع مقتضی آن است که اگر کسی در دوستی و موافقت زنی متعدد باشد بی گفت و گوی و اندیشه و ۱۰
مانع از او جدا تواند شد؛ و نیز مردم را فرزندان باشند و مؤنت ایشان بر پدران بود و به هر وقت ایشان را قلان باید کشید و بعضی را به چریک باید رفت، و چون مال پدر به کاوین زن مستهلك گردد، وجه پرورش فرزندان و مایحتاج قلان و کار ایشان از کجا باشد؟!

بنابراین مقدمات و به حکم آنکه پیغمبر عليه الصلوٰة والسلام به کاوین سبک مستحسن داشته باید که کاوین بغايت سبک کنند؛ و چنانکه احتیاط کرده اند تا زکات لازم نیاید تمامت کاوینها بر نوزده دینار [و] نیم مقرر باشد، چه در صداق اندک هیچ بزهی نیست، ولیکن آن کس که زن را دوست دارد به صد حیلت و اجبار ۲۰
ایشان را از هم جدا نتوان کرد، و آنان را که موافقت نباشد اولی آنکه هرچه زودتر جدا شوند تا خلاص یابند و هر دو را فایده باشد، چه به تجریبه معلوم شده که بعضی زنان باشند که شوهرشان دوست ندارد و چون طلاق دهد دیگران ایشان را بخواهند و دوست دارند، پس متضمن فایده جانبین است، بدان سبب در این باب ۲۵

یَرْلِبْغُ روانه فرمود؛ والسلام.

حکایت بیست و هشتم

در ساختن مساجد و حمامات در تمامت دیوهای ممالک

پوشیده نیست که احتیاج مردم به حمام و مسجد از ضروریات ۵ است و در بعضی ولایات ممالک در دیوهای هیچ دو نساخته‌اند، پیش از این پادشاهان اسلام تدبیر آن نکرده و هر اینه در موضعی که اهل آنجا نماز به جماعت نگارند و غسل جنابت و تنظیف چنانکه شرط است ایشان را دست ندهد، خللی در مسلمانی ایشان بود. پادشاه فرمود و یَرْلِبْغُ همایون روانه داشت تا در تمامت ممالک در دیوهای ۱۰ مسجد و حمام بسازند، و آنانکه نسازند مجرم و گناهکار باشند، و به قرب دو سال در تمامت ممالک هر کجا نبود بساختند؛ و این زمان از آن حمامات اجرتی تمام حاصل می‌شود، و فرمود تا منافع آن در وجه مایحتاج آنجا و مصالح مسجد از عمارت و فرش و بهز و نفقة خادم مصرف دارند، و به مجرد آنکه این یک حسن التدبیر که فرمود ۱۵ در چندین بقעה از بقاع ممالک چنین خیری جاری / گشت و شمار ۶۶۷/ اسلام پیدا شد و مردم آسایش و راحت یافتند؛ حق تعالی برکات مثوبات به ایام همایون دررساناد.

حکایت بیست و نهم

در منع فرمودن خلق از شراب خوردن

چون در ممالک اکثر خلق بر شرب خمر و تناول مسکرات اقدام ۲۰ می‌نمودند و همواره در بازارها و مجتمع به سبب مستی مردم در

عر بده و گفت و گوی بودند، و به هلاک بعضی مؤذی می شد و بعضی مجروح و افگار می گشتند و یا زغوری ایشان می باشد داشت، و در همه مذاهب و ملل مُسکرات مَنْهِيَّ عَنَهُ و حرام است به تقریر و مذمّت آن به حصر خللهایی که نتیجه می دهد چه محتاج؟! این مقدار کافی است که خمر را اُخْبَاث خوانده اند! پادشاه اسلام در باب ۵ تدارک آن فرمود که چون شارع علیه السّلام و سایر انبیا آن را حرام فرموده اند و نصوص در آن باب ناطق، و خلائق همچنان منزجر نمی شوند و ترك نمی گیرند. اگر ما نیز مطلقاً منع فرماییم هماناً متممّشی نشود.

حالی این مقدار حکم کنیم که در شهرها و بازارها هر آفریده ۱۰ را که مست بیابند بگیرند و او را بر هنر گردانیده در میانه بازار به درخت بازبنند تا خلائق بر وی می گذرند و توبیخ می کنند تا متنبّه و منزجر گردد. بر این جمله یَرْلِيْغْ به اطراف ممالک تُونْكَامِيشی فرمود، و این زمان هیچ آفریده را یارا نیست که مست به کوچه آید تا به بدمستی و عربده کردن چه رسد، و فساد ۱۵ ظاهر شرب و جنگ و خصومت مستان در بازارها و مجتمع مندفع گشته؛ و نیز فرمود که هیچ آفریده به تفحّص در خانه [های] مردم نرود تا عوانان بی راهی نکنند و زحمت خلق نباشد. ایزد تعالی این پادشاه دین پرورد را توفیق دهاد تا همواره چنین احکام می فرماید؛ والسلام.

حکایت سی ام

در ترتیب فرمودن وجهه آش خاص و شراب جهت اوردوی معلم

همگنان را معلوم است که پیش از این به واسطه ترتیب وجهه ۵ آش همواره مقالت [سودی] و بپتکچیان اپدآچی همواره آیناقی هم دیگر کردندی و بر آن کار مستزداد، و اکثراً وقایت امر ا به یازغنوی ایشان [مشغول] بایستی بود، و وجهه آش و شراب را جمعی در بسته که مبالغی از آنچه خرج می‌رفت زیادت و تکثیری چند نیز کرده، و بعضی اخراجات که به آش [تعلق] داشت اضافت آن برده، ۱۰ مانند صدقات و مرسومات مردم و طعمه جانوران و یوز و علفه و شبیت ایلچیان و راتب بعضی شهرزادگان و خواتین و مایحتاج قرائتو و آلات مطبخ و مانند آن، و بدان واسطه جمع سنگی شده و مصالح طویلها که اکثر خرج نرفتی با آن منضم گردانیده، و اجناس را سعری تمام معین کرده و وجهه آن بر ولایات حوالت می‌رفت.

۱۵ و چون کار اموال دیوانی فی نفس الامر نامضبوط و مختبط بود و حکام و متصرّفان را اندیشه آن نه که هیچ با دیوان دهند به موجبی که اسباب آن خللها مشروح بر شمرده شد کار ولایت عظیم نامرتب، وجهه آش به وقت نمی‌رسید، و ایلچیان نیز که به تحصیل آن می‌رفتند و خدمتی و مهلتانه بسیار می‌ستند مهمل می‌گذاشتند، ۲۰ و دیگر باره بر ولایتی دیگر حوالت می‌رفت ایلچیان همان طریقه پیش می‌گرفتند، و در سالی چندان ایلچی جهت آش به ولایات می‌رفتند که اخراجات و علوفه ایشان زیادت از اصل مال آش می‌شد و مال نیز نمی‌رسید؛ و هر چند وجهه آش معین بود که هر آفریده / ۶۶۸/ که آن کار کند او را و چندین کس دیگر را وجهه کفاف توفیر بودی،

ولیکن چون به هنگام نمی‌رسید، اپداجیان قرض می‌کردند به مرابعه تمام و شراب که صد من به ده دینار قیمت کرده بودند، و اگر به تدبیر ترتیب کنند به پنج دینار حاصل شود. گاه می‌بود که صد من به بیست دینار تا به چهل دینار می‌خریدند، و بدان واسطه وقتی نیز که مال تمام به ایشان می‌رسید و مبالغ زیادت از وجه آش بود وفا نمی‌کرد، فکیف که بروات دو ساله در دست ایشان می‌بود.

و از آن جمله بر مواضع باقی و خلل معظم آنکه حگام ولایات چون ایلچی وجوه آش برسیدی، به بهانه آنکه کار آش نازک است و پیشتر آن می‌سازیم مهم دیگر ایلچیان موقوف داشتندی و آن را نیز ناساخته دیگر وجوه در پای افتادی و منكسر شدی؛ و بواسطه معوق داشتن ایلچیان مبالغ اخراجات بی‌فایده برفتی، و اگر آخر سال حاکم معزول شدی بهانه آورده که [مال] بر ولایت است یا تلف شد، و اگر معزول نگشتی به بهانه حساب کردن و گفت و گوی و مراقبت کردن حگام دیوان بهجهت شرکت و خدمتی ستدن روزگار گذاشتی و اثر آن قضایا و سوءالتدبیرات به حال اپداجیان راجع شدی و دائمًا منازعت ایشان با دیوان و حواله گناه از طرفین به همدیگر آیناقی آن جماعت در میان می‌بود و هرگز ده روز متواتر آش مرتب در نیاوردنی؛ و اگر با دفتر رجوع کرده احتیاط کنند چندان مال بر این طریقه تلف شده باشد که شرح نتوان داد؛ و آشی که بدین شیوه ترتیب کنند توان دانست که چگونه باشد؛ و همواره آش و شراب بکراهیت نقل کردندی و جهت آن نیز مقالات در میان، و چون به اُرْدُو رسیدی و ناگاه کُوچ درافتادی بسر زمین بماندی.

و به وقت عزیمت به یاپلأق و قشلاق ساؤریهـا زیادت از آش

می نهادند و در آن میانه وجه آش ضایع می ماند و می بردند، و به هر وقت اپدآچیان از شرابداران شراب قرض می کردند و گوسفتند از قصّابان، و بسیار افتادی که بهای آن بازنمی دادند، و دائما آن جماعت بر پی ایشان فریاد و فغان می داشتند و پیش امرا زانو ۵ می زد و هیچ فایده نمی داد؛ و بسیاری از شرابداران و قصّابان بدان سبب از خانه [بر] افتادند؛ و امثال این سوءالتدبیرات زیادت از وصف است برین مقدار اختصار کرده شد؛ و تدارک این معنی پادشاه بر آن وجه فرمود که وجه آش ضروری هر روزه شش ماه شش ماه بقد از خزانه به تقدمه می دهنند تا مایحتاج به جنس ۱۰ می خرند، و آنچه در ولایتی مُعَدّ باشد نقل می کنند و هر چند ارزان تر خرند تفاوت آن در خزانه بماند، و هیچ آفریده را به تفاوت سعر و توفیر شراب و گوسفتند و اجناس توقّمی نباشد، و باید که چنان بخرند که از آنچه در دفاتر تسعیر کرده اند ارزان تر باشد، و آنچه پیش از این از اخراجاتِ غیر ضروری می ستدند و ۱۵ طویلهای بسیار که تمام [خرج] نشود و مابقی روزی که غلبه کمتر باشد جمله وجه خزانه باشد.

و از توفیر آن آش در مدت [دو سال] چندان حاصل آمد که پانصد سر شتر و پانصد سر استر از آن بخریدند و به دست ساربانان و آخر سالاران مشفق سپردنده تا همواره جهت بارخانه ۲۰ شراب و آش مرتب باشند؛ و آنچه هر سال به کرایه خرج می کردند بعضی وجه علیق و اخراجات آن چهار پایان کنند؛ و شراب که صد من به سی و چهل دینار خریدندی به کمتر از پنج دینار می خرند، و پیوسته شراب و گوسفتند و حوایچ و دیگر مایحتاج مُعَدّ است، و اگر به اضعاف مقرر خواهند بی گفت و گوی موجود؛ و پیش از ۲۵ این بواسطه شراب خریدن اپدآچیان از شرابداران نرخ آن بغايت

گران بودی و این زمان در بازارها کاسد می‌باشد، و هرگز هیچ اپداجی و محصل به مطالبه وجوه آش به ولایت نمی‌رود؛ و بدان سبب اخراجات نمی‌افتد و اموال مستهلك نمی‌گردد و نقد با خزانه می‌آید؛ و کار آش و اسباب ترتیب و نقل آن بر وجهی مرتب و مضبوط همانا که / در عهد هیچ سلطانی نبوده باشد، و قطعاً زیادت ۵^{۶۶۹} از ربع آنکه پیش از این تلف می‌شد خرج نمی‌شود، و اگر اخراجات ایلچیان را نیز که بدان واسطه می‌افتد در حساب آرنده عشری از آن نباشد؛ و ترتیب این کار به اهتمام نواب و وزیر ممالک خواجه سعد الدین مفوض است و او نمی‌گذارد که به قدر دانگی از آن وجوه در معرض تلف افتد. حق تعالی سایه این پادشاه کامل عقل صایبرای ۱۰ ابد الدهر مبسوط دارد؛ والسلام.

حکایت سی و یکم

در ترتیب فرمودن وجوه آش خواتین و اُورْدُوها
در چاغ هولانگو خان و آباقاخان وجه آش اُورْدُوها و خواتین بر
شیوه و عادت معمول بود و زیادت [خرجی] و مقرّری نه؛ به هر وقت ۱۵
که از ولایات یاغی غنیمتی آوردندی، از آن جمله چیزی به ایشان
می‌دادند و هریک اُورْتاقی چند داشت و به اسم آسیغ زر چیزی
آوردندي یا کسی پیشکش کردی و گله‌ای چند داشتندی و نتاج و
منافع آن نیز بسودی، و وجه آش و مایحتاج ایشان از آن و بدان
قانع؛ و در آخر ایام آباقاخان اندک آشی پیدا شد، و بعد از آن در ۲۰
عهد آرْغون خان جهت هر اُورْدُوبی وجهی معین گردانید و بر
ولایات اطلاق می‌کردند؛ و چون ایلچیان و ایواؤغلانان ایشان به
تحصیل می‌رفتند، حکام به بهانه‌هایی که چند جا شرح داده شد

تمسّک کرده و جهی ادا نمی‌کردند، و ایشان را به علوفه ستدن و تعمّد و خدمتی گرفتن مشغول می‌داشت، و اگر مختصراً بگذاردندی در میانه تلف می‌کردند، و متصرّفان اکثر آن وجهه می‌راندند.

و چون وجه آش اُورْدُوها بدین موجب رسد توان دانست که ۵ ترتیب آن چگونه باشد؛ و در روزگار گیخاتو هم بر این نمط بود و مبالغ مال بدین سبب بر ولایات و ایواؤغلانان منكسر شد؛ و در عهد همایون پادشاه اسلام خلیل‌سلطانه میان ایواؤغلانان اُورْدُوها مخاصمت افتاد، و بدین واسطه همدیگر را آیناقی کردند و در آن باب یارِغُوها داشتند، و آن اموال بعضی بر ولایات مانده و بعضی میان ۱۰ ایواؤغلانان تلف گشته؛ و بدان جرمیت بعضی را تأدیب می‌فرمود و بعضی را معزول گردانید، و بعد از آن فرمود که بر این وجه راست نیست که اموال تلف گردد یا حکام ولایات برند، و نه آش اُورْدُوها مرتب باشد و نه وجهه به خزانه و لشکر رسد. تدارک چنان فرمود که جهت هر اُورْدُویی از مواضع اپنچُسوی خاص ولایتی معین ۱۵ گردانیده از دیوان مفروز کنند و با تصرف ایشان دهند، و مال آنجا هم از دیوان مقرر گردانید مؤامرہ جهت هریک بنویستند، و وجه آش و تَفار و مایحتاج ملبوس و مرکوب خواتین مفصل برآرند، و وجه مصالح شرابخانه و اخْتَاجی‌خانه و شتران و استران و جامگی دختران و خواجگان و فرّاشان و مطبخیان و ساربانان و خربندگان ۲۰ و دیگر خدم و حشم و هر آنچه در بایست باشد تمامت همچنین برآرند، و از جمله اصل وجوده مجموع برانند. بدان موجب بتوضیتند و هر آنچه فاضل آمد فرمود که وجه خزانه آن خاتون باشد و مضبوط می‌دارند و بهمیر دو امیر که بر سر هر اُورْدُویی معین‌اند و بی حکم یَرْلیغ پادشاه خرج نکنند تا همواره خواتین را نیز ۲۵ خزانه‌ای باشد که به‌گاه ضرورت به‌کار آید.

و فرمود که آن املاک اپنچوی من من بعد اپنچو و ملک فرزندان آن خاتون باشد و وقف بر او لاد ذکور ایشان کرد دون الاناث؛ و اگر آن خاتون را پسر نباشد، از آن پسران دیگر خواتین بود؛ و این زمان تمامت آن ولایات و املاک به موجب مؤامرات دیوان در دست نواب خواتین است و معمور گشته، و اموال / زیادت از ماتقدّم ۱۶۷۰ حاصل می‌شود و وجه آش اُرْدُوها و مصالح مایحتاج آن تمامت مُدّ و مرتب و به هنگام می‌رسد و وجه خزانِ خواتین معین؛ و در این وقت که جهت مصالح لشکر به زیادت وجوه احتیاجی بود فرمود که از وجوه خزانَ ایشان مبلغ هزار هزار دینار به لشکر دهند. بدین موجب حوالت فرمود و لشکر را مددی تمام بود و هرگز مانند ۱۰ این ضبطی در هیچ عهد نبوده. *إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى أَبَدَ الدَّهْرِ* پاینده و آراسته باشد؛ والسلام.

حکایت سی و دوم

در ضبطِ کارِ خزانه و ترتیبِ مهام و مصالح آن

پیش از این معتاد نبود که کسی حسابِ خزانه پادشاهان مُغول ۱۵ نویسد یا آن را جمعی و خرجی معین باشد. چند خزانه‌چی را نصب فرمودندی تا هرچه بیارند بستانند و باتفاق بنهند، و هرچه خرج رود باتفاق بدهند، و چون نماند گویند نماند؛ و آن خزانه را فرّاشان نگاه‌می‌داشتند و ایشان بار می‌کردند و فرومی‌گرفت، و تا غایتی نامضبوط بود که آن را خیمه‌ای نبودی و در صحراء برهم ۲۰ نهاده به نمای می‌پوشانیدند؛ و از این ضبط قیاس سایر احوال توان کرد؛ و از جمله عادات آنکه به هر وقت که خزانه‌ای بیاوردندی، جماعت امراء و دوستان خزانه‌داران پیش ایشان می‌رفتند و باریقه و

می خواست، و ایشان به قدر هریک را چیزی می داد، و با اُرْ چیان و شرابداران و فرّاشان و آخْتَا چیان هریک چیزی از مأکول و مشروب و غیره می بردند و چیزی می خواست، و خزانه چیان باهم کِنْگاچ کرده می دادند.

۵ و همچنین فرّاش چون محافظ ایشان بودند ملتمسات هریک نقد دادندی، و خزانه چیان نیز باریقُو به همدیگر می دادند و کِنْگاچ کرده هریک چیزی به خانه می برد؛ و از آن خزاین هر سال بر این طریقه ده هشت تلف شدی و دو به مصرفی که پادشاه فرمودی [رسیدی]؛ و حکّام ولایات چون این معانی فهم کرده بودند اگر ۱۰ وقتی وجوهی به خزانه می دادند خدمتی داده یکی را دو یافته می ستدند، و چون مال کمتر به خزانه آرند و آنچه آرند ضبط بر این نمط بود پیدا باشد که پادشاه از آنچه خرج تواند فرمود! و همواره بر این موجب بود، و چون فرموده بودند که تُوتقاوُلان احتیاط کنند و اگر کسی جامه‌ای یا چیزی از خزانه بیرون برد ۱۵ بگیرند، به هر چند سال یکی را بگرفتندی، و آن نیز به واسطه غرضی منتهی فرست شده بودندی تا او را در گناه آرند؛ و این معنی نیز در همه عهدهای زیادت از دو سه نوبت اتفاق نیفتاده باشد؛ و بدآن سبب ترکِ مرصعات و زرِ سرخ بگیرند؛ و شرح آن احوال زیادت از حد بیان است

۲۰ در این وقت پادشاه اسلام ضبط آن چنان فرمود که خزانه‌ها جدا باشد؛ هر آنچه مرصعات بود تمامت به دست مبارک در صندوق نهاد، چنانکه اگر تصرّفی رود فی الحال معلوم گردد و به نقیر و قطمیر به قلم وزیر بر دفتر مشبت باشد، و پادشاه آن را قفل برزده به مُهر خویش مختوم گردانیده، یک کس از خزانه‌داران به اتفاق ۲۵ خواجه‌سرایی معین محافظت می‌کنند و در عهده ایشان باشد، و

هیچ آفریده دیگر از خازن و فراش بدان تعلق نسازد، و هر آنچه زر سرخ بود و جامه‌های خاص که در کارخانه‌ها بسازند یا از ولایات دور به تنهای آرنده بر قاعده وزیر مفصل بنویسد و هم در عهده آن دو شخص مذکور باشد، و تا پادشاه اسلام پروانه مطلق نفرماید قطعاً هیچ از آن خرج نکنند، و هر آنچه زر سفید و انواع ۵ جامه‌ها بود که پیوسته خرج کنند خزانه‌داری و خواجه‌سرایی دیگر را نصب فرموده و در عهده ایشان، و وزیر آن را جمع ایشان کرده بر دفتر ثبت کرده، و فرموده تا آنچه از آن خرج رود وزیر پروانه می‌نویسد و عرضه می‌دارد تا به قلم مبارک نشان می‌فرماید، و نایب وزیر بر دفتر ثبت می‌کند و می‌دهد؛ و تا آن نشان / ۱۰^{۱۶۷۱} نباشد هیچ به هیچ آفریده ندهند، و خزانه اول را نارین و دوم را بیدون می‌گویند.

و سبب آنکه تا هر لحظه پروانه را نشان نباید کرد هر ماه آنچه خرج می‌فرماید وزیر بر وفق فرموده پروانه می‌نویسد مسمی و مفصل و به‌گاه خلوت و فرصت یک یک را عرضه می‌دارد تا نشان ۱۵ می‌فرماید؛ و به هر شش ماه یا یکسال وزیر عرض خزانه باز می‌خواهد تا آنچه تعویل شده در خزانه موجود است یا نه، احتراز از آنکه مبادا که به‌علتی از علل بسیار وجه خزانه نمانده باشد؛ و پیش از این بعضی بزرگان و دوستان التماس نمودندی تا از خزانه قرضی به ایشان دهند، یزدیخ رفته که بی‌پروانه مبارک تصرف ۲۰ نکنند. آن التماس نیز مندفع شد و فرموده تا مهری معین ساخته‌اند و هر جامه که به خزانه می‌آرند فی الحال آن مهر بر آن می‌زنند تا بدل نتوانند کرد؛ و فرمود تا فرّاشان بسیار کس که پیش از این در میان کار خزانه شروع می‌کردند به مجرّد فرّاشی مشغول باشد و به خزانه تعلق نسازند، چه به‌عهده این‌چهارکس است و رفع حساب ۲۵

به موجب پروانه ایشان را باز می باید داد؛ و فرمود که قطعاً در این خزانه سنگ وزن نباشد به همان سنگ عدل مُهر کرده که بستانند خرج کنند، و هیچ آفریده را مجال نه که به قدر گزی کرباس به عوض زر به صاحب حوالتی دهند یا یک لحظه مدافعت و مطل دهد، ۵ بلکه فی الحال زر نقد یا جامه که حوالت رفته باشد همان جنس به تهمای خزانه تسلیم باید کرد.

و چیزی از کس توقع ندارند و به هر صد دینار وجوه که از ولایات آرند دو دینار به رسم الخزانه معین است و زیادتی از آن هیچ نستانند؛ و خزانه‌ای دیگر وضع فرموده و خواجه‌سرایی منصوب است که از هر ده دینار وجوه که به خزانه آرند یک دینار، ۱۰ و از هر ده جامه جامه‌ای جدا کرده به وی سپارند تا در آن خزینه می‌نهد، و وجه صدقات بر آن حوالتی فرماید تا حاضر می‌گردانند تا به دستِ مبارک یا به حضورِ حضرت به مستحق می‌رسد، و ضبط آن بر همان ترتیب که شرح داده شد و خزانه زرادخانه نیز همین ۱۵ نسق مذکور مضبوط است؛ و هرگز اموال هیچ‌کد خدا ای و صرافی و خواجه بازرگانی که به محافظت مال مشهور باشد چنین محفوظ و مضبوط نتواند بود، فکیف خزاین پادشاهان، و قطعاً متصور نه که دانگی زر خیانت توان کرد؛ و به وقت توجه به یا یلاق و قشلاق چند روز بنفس خویش با آن رسد و آنچه خواهد که نقل کنند جدا ۲۰ گرداند؛ و اثقال را به خط وزیر مفصل نوشته در تبریز بگذارد به قفل و مُهر، و به هر وقت که خواهد که حال خزانه از کفیت و کیفیت اصل یا خرج بداند از وزیر سؤال کند، و او به دفاتر رجوع کرده فی الحال عرضه دارد.

و چون پادشاه اسلام خُلَّد مُلکه به تأیید ربانی مؤید است و ۲۵ امداد مواهی‌الله درباره او هرچه تمامتر، و وزیر نیز چنان

افتاده که با وجود کمال کفاایت و کیاست و علم و هنر از او معتمدتر کسی نباشد، لاجرم به قدرِ دانگی زر و گزی کرباس ضایع نتواند شد و هیچ آفریده را مجال خیانت نه؛ و به یعنی برکت این ضبط و راستی که پادشاه اسلام فرمود و امانت و دیانت چندان زر نقد از خزانه بیرون می‌آید که اگر بحری بودی تمی گشته؛ و در هیچ ۵ دفتر قدیم و حدیث که مطالعه رود ذکر چندین نقد و جامه که از آنجا می‌دهند نبود و از خزانه هیچ پادشاهی به کس نداده باشند. حق جل و علا این برکات را به روزگار همسایون دررساناد، بحقِ النبی و آلِه و سلم.

۱۰

حکایت سی و سوم

در ترتیب فرمودن کارِ مسائش و زرادخانه

پیش از این در هر شهری و ولایتی از ممالک اوزان بسیار از کمان‌گر و تیرتراش و قُرْبَان‌ساز و شمشیرگر و غیرهم معین بودند و از اوزانِ معمول همچنین، و هریک از عمل خود یک دو آلت باز می‌نمودند و مرسوم و مواجب می‌ستندند و نیز / قرار می‌کردند ۱۵^{۶۷۲} که هر سال چندین سلاح بیارند و وجه آن بروات بر ولایات می‌گرفتند، و در بعضی شهرها کارخانه اوزان سلاح بود و مبالغه وجه در آن معین، و نواب امرای قوژچی بر سر آن، و هر وجه که اطلاق رفتی عوض آن از بیست یکی حاصل نشدی. بعضی به جهت آنکه وجه بروات هر چند صد اُویماق ایلچی تحصیل آن را ۲۰ به ولایات می‌رفتند و به مقدار آن و زیادت نیز به علوفه و اخراجات و اولاغ ایشان می‌رفت بر متصرفان ولایات به واسطه انواع حیل که گفته شد باقی ماندی، و بعضی به واسطه طمع و تصرّفات نواب

و پیتکچیان مساس و بعضی به جهت کثرت امرا که بر سر آن می بودند و هر یک تصرفی می نمود.

و چون اوزان چنان می دیدند آنچه حق آن بود تمام به میان نمی آوردند؛ و روزگار ایشان می باشد که به کار کردن مصروف ۵ باشد مستغرق خصومت با یکدیگر و عوانی و آیناقی می بود؛ و منازعه ایشان به جایی رسید که به شومی آن امرا باهم درمی افتادند و همواره یازنگوی اوزان و گفت و گوی بودی و خللها در امور ملکی پیدا می شد؛ و چون با سر حساب رفتند هیچ در میان نبودی، و همانا هر سال سیصد چهارصد هزار دینار باشد که در دفاتر بر ۱۰ باقی کشیده و مصرف دانگی از آن پیدا نباشد، و عاقبة الامر نواب و پیتکچیان مساس بدان سبب کشته شدند و خان و مانهای ایشان در سر آن رفت و اکثر مقدمان آن کار مفلس و سیاهکار بیرون آمدند و نام ایشان بد شد.

تدارک آن پادشاه اسلام خلده ملکه بر آن وجه فرمود که اهل هر ۱۵ حرفتی را از اوزان هر شهری با همدیگر ضم کردند و فرمود که به اسم علفه و جامگی هیچ به ایشان ندهند و معین گردانید که از هر سلاحی چندین دست از بابت خاص و خرجی به چه مقدار قیمت برسانند، و فرمود که با وجود آنکه ایشان اوزان و اسیران مائند به موجبی که دیگران به مایه خود در بازار می فروشنند ایشان به ۲۰ مایه دیوان ساخته حساب کنند، و بر سر هر طایفه ای امینی مستظہر نصب فرمود تا ضامن باشد و سال سال وجه می ستاند، و سلاح به موجب مقرر مفصل می رساند و یافته می گیرد، و در وجه تمامت آن سلاحها مال یک ولايت علی حده معین فرمود تا حاجت نباشد که تحصیل آن را ایلچیان به همه ولایات روند و اخراجات اندازند، ۲۵ و بدین طریقه ده هزار مرده سلاح مکمل مقرر شد که هر سال معد

می‌رسانند که پیش از این هرگز کسی دو هزار مرده سلاح نمی‌دید، و جهت خاصه وجه پنجاه مرد خاص معمّن فرمود و چندین هزار پاره کمان و تیر و زره بزیادت از آن جهت خزانه ترتیب فرمود تا به گاه احتیاج باشد؛ و چون موازن رفت آنچه پیش از این در وجه علفه و مرسومات اوزان خرج می‌شد این زمان یک نیمه ۵ زیادت در وجه بهای سلاح معین نشده، و اخراجات که در ولایت بدان سبب می‌افتد بکلی باطل شد، ولیک پیش از این به اوقات دیگر از این اسلحه هیچ سلاحی بادید نمی‌آمد.

بدین حسنِ تدبیر هر سال به موجب مذکور ترتیب کرده می‌رسانیدند و یافته می‌ستندند و جنگ و خصوصیت و یارُغُوی اوزان^{۱۰} مندفع گشته، و آنکه بپتکچیان بدان واسطه کشته می‌شدند این زمان محترم و موّرقاند و در آسایش، و امرا که بهشومی ایشان با هم دیگر منازعت می‌کردند تمام متفق و دوست‌اند، و چون در این سالها بدین موجب مقرّر گشت و بغايت مرتب و نیکو بود، امرای سلاح عرضه داشتند که اکثر آلات که اوزان می‌سازند در بازارها موجود ۱۵ است و موافق تر از آن می‌توان خرید؛ و پیش از این اوزان که رسم ترتیب آلات مُفْلَانه دانند نبودند. این زمان اکثر پیشهوران بازارها آموخته‌اند.

و نیز آن اوزان که همه روز به مفسدت و جنگ و خصوصیت مشغول بودند و مال و علفه می‌ستندند و هیچ بازنمی‌دادند، این^{۲۰} ۶۷۳ زمان چون معزول‌اند ضرورت به حرفتِ خویش مشغول شده‌اند و در بازارها آلات و سلاح به مایه خود / می‌سازند و می‌فروشنند، و بدان واسطه انواع سلاح نیکوتر از آنچه این زمان می‌سازیم در بازارها موجود است، و چه بهتر از آن باشد که وجودِ می‌سازند نقد بیارند و آنچه سلاح ترتیب می‌کنیم و به لشکر می‌دهیم زر بر ۲۵

ایشان قسمت کنیم، تا سلاح موافق طبع خود و ارزان بخرند و هیچ تلف نگردد.

پادشاه اسلام خلّد مُلکه پسندیده داشت و فرمود تا چند نوع سلاح که در بازارها کمتر یافت شود و مخصوص بود به چند روز ۵ معین که ایشان می‌سازند برقرار سازند، و باقی زر نقد بیارند و بخرند؛ و این معانی از مفاسد و خللها که ذکر رفت در میان اوزان که زین و لگام و آلات آخْتاجی خانه می‌ساختند بود؛ و همچنین میان اوزان که آلاتی چند می‌ساختند که تعلق به شکوْرچیان و اپدَاجیان دارد، و آن را نیز به موجب مذکور تدارک فرمود، و این زمان ۱۰ تمامت آن کارها راست و مرتب شده.

و پیش از این عادت چنان بود که اگر جمیت خاصهٔ پادشاه اندک آلتی یا مایعاتی باستی که قیمت آن از پنجاه دینار یا کمابیش صد دینار بودی، ایلچی بدان مختصر مهرم برفتی که وجه اولاغ و علوفه و اخراجات و تعمّد او پنج هزار دینار برآمدی. این زمان ۱۵ چنان مقرر فرمود که هر چه به کار آید خزانه‌داری بخرد و بیارد یا زر نقد بدهد که دیگری بخرد و تسلیم کند؛ و بدین واسطه هر سال پانصد اُیمَاق ایلچی و محصل از ولایت مندفع و به جای پانصد هزار دینار که با صد هزار زحمت و پریشانی و خرابی برایشان صرف می‌شد همانا در وجه آن مصالح زیادت از پنج هزار دینار خرج ۲۰ نمی‌رود، و آن عادت و رسوم بکلی مرتفع گشت و قوانین پسندیده جاری و مستمر شد؛ و فایده این معنی آنکه این طریقه من بعد سالهای بسیار مسلوک باشد؛ *إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ*.

حکایت سی و چهارم در ترتیب فرمودن کارِ چهارپایان قaan

پیش از این شتران و گوسفندان قaan در ممالک به تحویل قانچیان می بود و آن را حسابی و ضبطی نه، و هرچه از روزگارهای گذشته باز به ایشان سپرده بودند و بایستی که به واسطه یورثهای ۵ نیکو که داشتند و کشتِ محافظان و چوپانان که بدان علت معاف و مسلم اند هریک زیادت از صد شده بودی. چون تفحص کردند یکی در میان نبود و ببهانه آوردن که در سرماها بمردند و تلف گشتند. پادشاه اسلام خلد مُلکه فرمود تا ببینند که ایشان را شتر و گوسفت خاصه هست یا نه. تفحص کرده عرضه داشتند که بسیار دارند. ۱۰ فرمود که چهارپایان قaan اضعافِ چهارپایان ایشان بودند چگونه ایشان در سرما و یوْت سقط نشدند و از آن قaan جمله سقط گشت؛ محقق بود که دروغ می گویند. همه را دزدیده اند و فروخته. یَرْلَغ شد تا تولامپی کنند، لیکن میسر نشد و فروگذاشتند.

بعد از آن تجربه کرده فرمود که شتران و گوسفندان را به ۱۵ معتمدان مستظره سپارند و چون یورثهای نیکو دارند و قانچیان بنده و مسلم و معاف چه ببهانه توانند آورد، و با ایشان مقرر کنند که اصول آن قایم باشد و هر سالجهت نتاج چند بار دهند بر وجہی که بعد از آن آنچه سقط شود قانچیان را هنوز در آن فایده و توفیر باشد، و چنانچه کسانی که یوْرَت ندارند و بنده نیستند از آن ۲۰ دیگران قبول می کنند مخفّفتر به ایشان دهنند. تا به هیچ وجه ببهانه نتوانند آورد.

بدین موجب مقرر گردانیده حجّتها از ایشان بستند و سال سال نتاج آن زیادت می گردد و می رسانند، و شتران بارگیر را

علی حده معین فرموده و جهت نقل خزانه و رختها و مایحتاج اوردوها جداگانه به معتمدان سپرده جهت شرابخانه و حوايج خانه همچنین، و ضبط و ترتيب اين کار بحمدالله تعالى و منه بهجاي رسيده که در عهد هیچ يك از پادشاهان مفسول و مسلمان بدان ۵ آراستگي نبوده و اين مقدار شتر جهت نقل بارخانه ها دست نداده، و بزيادت از آنكه محتاج است بسياري در گله مى گرددند که بار نمي كنند و روز بروز در زيادت است، و ترتيب پالانها و آلات بغايت پاكيزه و نيكو؛ انشاء الله همواره آمداد اين دولت متواصل باشد.

674/

/

۱۰

حکایت سی و پنجم

در ترتيب فرمودن کار قوشچيان و بازسچيان

پيش از اين قوشچيان و بازسچيان در ولايات جانور مى گرفتند و معين بود که هر سال کجا و در چه موضع گيرند و آنچه بگيرند اينجا آرند و بهاتفاق امرای قوشچي و بازسچي بسپارند، و ايشان ۱۵ را در هر ولايتی وجوهی به اسم علفه و علوفه و جامگى مقرّر بود و هر سال آن را از رايچ تر وجوهی به زخم چوب و اخراجات زواید از علفه و علوفه به وقت تحصيل آن و تعهدات مى ستدند و مختصر جانورى چند به اولاغ مى آورد؛ و در راه به هر شهر و یام و خيلخانه و ديه که مى رسيدند اولاغ بسيار مى گرفتند و بعضی را بدمى نشست ۲۰ و بعضی را رختهای خاصه بار مى کرد و به همراهان مى داد، و بسياری از آن جانوران نيز که مى آوردندی به دوستان و آشنايان و هر کس مى بخشیدند و به واسطه دو سه شکره و یوز دو سه چندان که اصل وجه و مایحتاج در ولايت مى گرفتند و به اولاغ و علفه

و طعمه آن جانوران در راه اخراجات می‌انداختند.
 و آنچه به استیلا و زور از دیه‌ها و راه‌گذریان بستندنی خود
 نهایت نداشت؛ و وجوه به حسب عدد جانور به شمار خود بستندنی
 و معین نه که چگونه و چند است و چه مقرر گشته. بدان واسطه
 ۵ زیادت جانور و یوز نمی‌رسانیدند و نیز ضبط نکرده که چند
 جانور دارند؛ و در هر ولايت که سرگشته‌ای در صحرایی جانوری
 بگرفتی یا بخریدی و خواستی که بدان بهانه یَرْلِیغی ستاند که
 جانوردار است یا تَرْخان باشد و بر مردم زور و زیادتی کند و
 مواجب و علوفه و علوفه گیرد بیاوردی؛ و هر سال چندین قوم
 بیامندنی و دو سه جانور که بیاوردنی یَرْلِیغ می‌ستند که ۱۰
 جانوردار باشد و مواجب و علوفه و علوفه معین کرده بازگشتندی؛
 و کدام آدمی باشد که چنین شغل اختیار نکند! و سال به سال این شیوه
 زیادت می‌شد و هریک از آن قوم صدرعیّت را حمایت کردی و هزار
 را بر نجانیدی؛ و قوشچیان و امرای ایشان که ملازم اُورْدُو بودند
 ۱۵ و شکر می‌داشتند، و بعضی در بندگی حضرت جانور می‌انداخت،
 چندین امیر و چندین قوم و چندین اویماق بودند و چندین خلق از
 کوتالجی و خربنده و ساربان و روستاییان دیه‌ها به ایشان پیوسته،
 و هریک از آن جماعت پری چند در میان بسته و کورابسی آهین
 به میان فرو برده و به هر کس که می‌رسیدندی تا پی چند کورابسی
 ۲۰ به تقدمه بر سر وی زندنی و بعد از آن سخن گفتندی و دستار و
 کلاهش بر بودندی.

و بعضی گفتندی که یاساق نیست که هرکس پر بوم بر کلاه
 دوزد و بدان بهانه کلاه ببردی؛ و بعضی بی بهانه هرچه می‌خواستند
 می‌کردند و اگر کسی به حدود خیمه و خانه جانورداران بگذشتی،
 ۲۵ دیدی آنچه دیدی، بلکه اگر در حدود دیهی که خانه قوش و

قوشچیان آنجا بودی، از کاروانیان و خواجگان و غیرهم یکی گذشتی
حالی بر وی گذشتی که از تاراج کمتر نبودی.

و به هر دیه که می‌رسیدند جهت خورش خود و طعمه جانور
علی‌حده گوسفند و مرغ می‌ستدند، و جهت چهارپایان کاه و جو،
۵ و به وقت رفتن به یا یالق و قشلاق به آن قدر راضی نمی‌شدند؛ و
از روساء سر راه بیرون از علوفه و علفه گوسپند و آرد و جو و
ما یحتاج بر دیه‌ها تخصیص کرده می‌ستدند و به اولاغ مردم به
یوژتُها روانه می‌گردانید؛ و به واسطه اولاغ بسیار گرفتن و باز
فروختن مبالغ زر می‌گرفتند و طمع در دراز گوشان نیکو کرده باز
۱۰ نمی‌دادند؛ و در راه هر که را می‌دیدند می‌غارتیدند، و جهت آنکه
تا نام ایشان برآید و مردم به مراسند بعضی رؤسا و کخدایان
ولایت را به هر برهانه مختصر ریش می‌تراشیدند، و هر کجا فتّانی
بود به حمایت ایشان می‌رفت، و هر کار که به راه یا بی‌راه با حکام
و ارباب و رعایا می‌خواست به زخم چوب به مدد ایشان می‌ساخت.

۱۵ و اگر احیاناً از باسقاوان و حکام کوتالچی از آن ایشان را
باخت خواستی کردندی، / درست جانوری را پر می‌شکستند و عرضه
می‌داشت که غوغای کرده جانور را مجروح کردند، و از برای همدیگر
گواهی دادندی، و هر اینه چون پادشاهان شنوند که کسی غوغای کرد
و بال جانور بشکست غصب فرمایند؛ و نیز برهانه بر باسقاوان و
۲۰ نواب و حکام کردندی که فلان موضع را غُرُوق کرده بودیم و آنجا
شکار کردند، یا آنجا بگذشتند و مرغان برجنبیدند؛ و اگر کسی
در حوالی آن غُرُوق دور یا نزدیک بگذشتی بلا کلام اسب و جامه یا
مبالغ زر به خدمتی از او بستندی و به هزار خلاقت و زحمت از
دست ایشان خلاص یافته.

۲۵ و از این شیوه حکایات چندان هست که شرح آن به اطناب

انجامد. پادشاه اسلام خلیل ملکه تدارک این معانی چنان اندیشید که اول فرمود که یک هزار جانور و سیصد قلاده یوز کفاف است که از ولایات بیارند و امرای قوشچی و بازسُچی را فرمود تا ولایاتی و کسانی که لایق دانند معین کنند و مفصل بنویسنند.

و در ولایات بیرون از آن جماعت هیچ قوشچی دیگر نباشد و ۵
وجوه ایشان جانور آموخته و ناآموخته را که بیارند به نسبت مقرر فرمود، چنانکه مایحتاج و طعمه در مقام و راه و اولاغ داخل آن باشد، و تمامت مفصل شده بر وجهی که هیچ بهانه نماند؛ و هر کس را به مقدار آنکه از این یک هزار جانور و سیصد قلاده یوز در عهده او است، وجوه مقرر گردانیده و یزلیغ به التُون تَمْغا و ۱۰
به مؤامر داد، و شرایط آنکه در راه اولاغ و علوفه و علفه نگیرند در آن نوشته به همه ممالک حکم روانه فرمود، تا ندازند و چون حساب کردند آنچه جهت این مقدار از جانور و یوز مقرر شده و علوفه و علفه آن جماعت و طعمه و اولاغ و مایحتاج داخل آن به نیمة آنچه پیش از این مجری بود، و ثلث این جانور نمی آوردند، ۱۵
نمی رسید؛ و اولاغ و علوفه و طعمه راه دو سه چندان می بود؛ و بی راهی و زیادتی بر رعیت که بدان واسطه می رفت خود کجا در حد حصر توان آورد؟! و این زمان بی زحمت هرسال یک هزار جانور و سیصد قلاده یوز می آورند و می سپارند. / ۱۶۷۶

و چون در ممالک منتشر شد که ایشان را اولاغ و علوفه و طعمه ۲۰
گرفتن نیست، اگر پنهان یا به تقلب خواستند که بستانند ندادند؛ و کسی را که راه گرفتن اینها نباشد زواید چگونه خواهد و اگر خواهد هر آینه ندهند؛ و ضروری است که هر سال این مقدار معین بسپارند و الا بر باقی ایشان کشند و بازگیرند؛ و قوشچیان و صیادان زیادت خود باطل شدند و از تاریخ این حکم باز کسی هرگز ۲۵

جهت قوشچی و صیادی به زیادت در نیامد، و هیچ تماس نتوانستند کرد. چه همه داخل مقرر شده‌اند، و آنان که در حمایت ایشان بودند داخل قلان شده‌اند؛ و اگر کسی البته خواهد که او بماند متوجهات آن کس که بهوجه ایشان می‌رانند و قطعاً هیچ استیلا و ذحمت نیست، و آن طایفه آن شیوه‌ها را فراموش کرده‌اند و از جمله ۵ آدمیان عاقل و منصف گشته.

اما تدارک حال قوشچیان که ملازماند چنان فرمود که مواجب ایشان و طمعه جانورانی که در اهتمام هریک است مفصل برآورده‌اند و وجه آن زر نقد از خزانه به مقدم ایشان می‌دهند سال ۱۰ به سال بتمام و کمال. بدان سبب ایشان را هیچ بهانه نمانده و به هر وقت که ایشان را جهت قوشلایمپشی متفرق کرده به طرفی روانه فرماید عدد قوشچی و شکره معین گردانیده. و آخْتگان خاص فرماید تا به ایشان دهنده به جهت بارگی تا بدوانند و بیازمایند و چمام و خام نمانند، و قیاس مقدار زمان رفتن و آمدن کرده، در پاییز و ۱۵ زمستان براتِ علفه به التُونَّ تَمْفَأ بر متوجهات آن مواضع نویسنده؛ و چون بغیر از طعمه جهت باولی و رنجوری جانور به کبوتر و مرغ احتیاج می‌باشد آن را نیز فرموده تا از برای جانوران خاصه مرغ و کبوتر بهقدر حاجت به برات می‌آرتد و در قفص می‌دارند، و جهت آنها که به جایی برند همچنین برات به عدد معین می‌نویسنده؛ ۲۰ و چون چنین است به هیچ علت راه بی‌راهی نمانده.

و نیز چون این احکام در ممالک منتشر گشت و آوازه شایع که به همه وجوده وجه مایحتاج ایشان معین و مقرر شده و نقد از خزانه می‌دهند یا برات به التُونَّ تَمْفَأ می‌نویسنده، ایشان نیز بزیادتی چیزی از مواضع نمی‌توانند خواست، و اگر خواهند مردم چون واقفاند ۲۵ نمی‌دهند؛ و در اوایل حال یک دو نوبت اتفاق افتاد که بعضی

امراًی قوشچی که به ولایت می‌رفتند، با وجود آنکه علوفه و علفه و قضیم اسپان ایشان را معین کرده برات به آلتون تمغا نوشته بود و حجت بازگرفته که به زیادتی چیزی نستانند، خبر باز رسید که زیادت گرفته‌اند. ایلچی معتبر روانه فرمود تا هم آنجا در میان ولایت گناه بر ایشان نشانده هریک را هفتاد و هفت چوب زدند و ۵ همگان اعتبار گرفته ترک آن شیوه کردند، و این زمان بنادر قوشچی‌ای یا بازسچی‌ای بی‌راهی می‌کند، و هر چند از گرگ گوسپندی نباید لیکن ظلم ایشان عظیم کم شده، و به فر این معدلت وثوق تمام است که هر چند زودتر عموم عالمیان معنی ظلم و تعدی بکلی فراموش کنند، *اَنْشَاءُ اللَّهُ وَحْدَهُ.*

۱۰

حکایت سی و ششم

در ترتیب فرمودن عوامل در تمامتِ ممالک

پیش از این متصرفان ولایات همواره تقریر می‌کردند که بیشتر ولایات خراب است و رعایا درویش، و استظهار ندارند که بکلی گاو و تخم خود زراعت کنند، و آب و زمین فراوان مهمل مانده و ۱۵ کس به سخن ایشان التفات ننمودی و تدارک نکردی، و نیز تغمی چند که در ازمان متقدم معین گردانیده از دیوان داده بودند جمله به وقت گرانی غله خرج کردند و دیوان و رعیت را موجب ضرر بود. تدارک آن حال پادشاه اسلام خلد ملکه بر آن وجه فرمود که از هر حاکمی و مقاطعی مقداری معین جهت بهای عوامل و تخم و ۲۰ مایحتاج زراعت از مجموع او برآند/، و حجت بازستد تا در آن ولایات عوامل برکار کنند و زراعت در افزاید، و فرمود که مالاکلام مزارع را یکی در دو و در سه فایده و ریع باشد بتخصیص چون

۱۶۷۷

حاکم و متصرف بود، چه مواضع نیکوتر مزروع گرداند و اسباب زراعت و عمارت او را بیشتر دست دهد، لیکن رغبت مردم را و جهت آنکه تا حاکم را اضافت خرجی باشد به سیک مقیر گردانیم تا ثلث یا ربع می‌رسانند، و هرچه زیادت حاصل شود از آن ایشان ۵ باشد از سرِ هوس و طمع آنکه مکسبی تمام حاصل می‌شود در باب عمارت اجتهاد تمام نماید.

چون دو سه سال زراعت می‌سین گردد و مستقیم شود آنگاه چون ریع به موجبِ محصول در خزانه آید بدین موجب در مؤامرات ایشان ثبت گشت و وجهه نقد رانده شد، از آن جمله بعضی متصرفان که ۱۰ همان اقوام پیشینه بودند و بهشیوه‌هایی چند که چند جا ذکر رفت معتاد شده، و قطعاً اندیشه آن نمی‌کردند که اموال دیوان را بازباید داد، مطلقاً از آن خود می‌دانستند. در اوّل سال آن وجهه را تلف کردند و در آخر چون مطالبه می‌رفت از ریع و اصل هیچ در میانه نبود؛ و فکر ایشان چنان که چه لازم باشد که چون اسمی بر آن ۱۵ نهند که گاو و تخم است چه لازم باشد که موجود بود.

فی‌الجمله بهانه نقصان و خسaran از آفتِ سماوی و ارضی می‌آوردند و اکثر از ایشان مسموع نیفتاد؛ و آنانکه ملک و اسباب داشتند از ایشان به‌وجه ستده شد و طایفه‌ای در توکیل بماندند، و بعضی دیگر عوامل و تخم قایم داشتند و هم جهت دیوان و هم ۲۰ برای خویش ریع و فایده حاصل کردند، و این زمان قایم است و بسیاری خلائق از رعایا و غیرهم از آن در آسایش‌اند و به‌عمارت و زراعت مشغول، و از آن مواضعی که تخم دادن آن معهود بود و متصرفان به حیلت یا به سوءالتدبیر آن را تلف کرده بودند و فروخته، و پیش از این کس تدارک آن نکرده، فرمود تا تمامت را ۲۵ به تجدید تخم بدادند؛ و بدان واسطه در بغداد و شیراز زیادت از

پانصد هزار دینار بر مال مقتن افزوده گشت، و آن تخم دیگر بار قایم گشت، و رعایا را نیز به أضعاف آن فایده می‌رسد و بدان مستظربر گشته‌اند و آبادانی پیدا شده و ارزانی پدید آمده؛ و چون اقطاعات لشکر معین می‌فرمود بسیاری از موضع که به‌این عوامل آبادان کرده‌اند در وجه ایشان بنشست که اگر نبودی ولایات بسیار ۵ و املاک نفیس ببايستی داد، و هنوز بسیار در تصرف دیوان باقی است و ریع آن می‌رسد؛ و در هیچ عهدی که دیده‌ام و شنیده هرگز کس چنین حسن التدبیر نکرده و هوس و اندیشه این عمارت و خیل نداشته.

و دواب و طیور نیز که به هر کس می‌فرمود سپردن هم بدین ۱۰ موجب مقرر نتاج سیک فرمود تا ایشان را از آن فایده‌ای باشد و سرمایه اندوزند، و دواب و طیور عموم مردم در حمایت آن دواب و طیور خاص می‌باشند و هرگز بدان دست درازی نتوانند و در یوژنها کس مانع نتوانند شد، و مع‌هذا دیوان [را] نیز از آن فایده‌ای بود؛ و نیز به وقتی که رایات همایون به ولایتی رسد و ۱۵ جهت قوشیان و غیرهم چهارپایی چند باید، اولاغ از رعایا نباید ستد، و همچنین اگر مرغ و کبوتر جهت جانور و مطبخ به کار آید از آن خاصه دیوان معدّ باشد، و حال این قضیه مانند قضیه عوامل بود، و حالی بدین واسطه اولاغ درازگوش گرفتن مندفع شده، و پیش از این هر که خواستی بی‌محابا گرفتی؛ و اگر ضرورتی ۲۰ هست از دیوان از این معاملان تدارک می‌کنند؛ و شرح نتوان داد که هر سال چند اولاغ درازگوش از رعایا و تجّار و غیرهم می‌گرفتند و چند هزار رعیت را سر و دست و پای می‌شکست، و همواره رعایا در پی اولاغ سرگردان و حیران بودند، و بعضی اولاغ را بکلی می‌بردند و بازنمی‌داد و بعضی در راه می‌ماند و سقط می‌شد؛ و ۲۵

رعایا از برزیگری و کار کردن بازمی‌ماند.

و پادشاه اسلام چون قوشیگران را از گرفتن کبوتر و مرغ مردم منع فرمود و آن را از وجه طیور خاصه معین گردانید، / فرمود که حکم و یاساق را در امور مختصر روانه باید داشت که میسر و ۵ متمشی گردد و کارهای بزرگ نیز بالضرورة روان شود، و ما اگر منع کبوتر گرفتن نتوانیم منع گوسفند گرفتن معال باشد و دفع گاو گرفتن متعددتر و علی‌هذا؛ و نیز حکم یزدیخ روانه فرمود تا هر کجا که برج کبوتر باشد صیادان البته دام ننهند، و از امثال آن تدبیرات نیکو و وفور اشفاع که در حق خلائق دارد و اهتمام ۱۰ فرمودن به دفع شر ظالمان و فساد مفسدان و محافظت چنین نکته های دقیق خرد و کمال حسن اخلاق و سیرت پستدیده و عدل و نصفت این پادشاه عدلپرور که ابدال‌دهر پاینده باد محقق و روشن می‌گردد، و فيما بعد عالمیان از این حالات تعجب نمایند، و دعایی که عموم خلق شبانروزی جهت دولت او می‌گویند مستجاب باد.

حکایت سی و هفتم

در ترتیب فرمودن کار آبادان کردن بایرات

از راه تبع تواریخ و راه معقول پوشیده نماند که هرگز ممالک خراب‌تر از آنکه در این سالها بوده نبوده خصوصاً مواضعی که لشکر مُغول آنجا رسیده، چه از ابتدای ظهور آدم باز هیچ پادشاهی ۲۰ را چندان مملکت که چینگیزخان و اوزوغ او مسخر کرده‌اند و در تحت تصرف آورده میسر نگشته و چندان خلق که ایشان کشته‌اند کس نکشته.

و آنچه می‌گویند که اسکندر مملکت بسیار مسخر گردانید

چنان است که او ولایات می‌ستد و می‌رفت و جایی مقام نمی‌کرد، و هر کجا آوازه وصول او می‌رسید زود اپل و مطیع می‌شدند از هیبت و صلابت او، و مدت عمر او سی و شش سال بوده، و در سال بیست و چهارم ملک ایران بستد و دارا را بکشت، و بعد از آن مدت دوازده سال جهانگیری کرد، و چون مراجعت نمود در حدود ۵ با بل وفات یافت، و در آن دوازده سال ملک بسیار بگرفت، لیکن چون همواره بر گذر بود و توقف نمی‌نمود، بعد از غیبت او دیگر بار یاغی می‌شدند، و به جهت آنکه فرزند و ذریت نداشت ملک در خاندان او بنماند و به ملوک طوایف مفوض کرد، چنانکه آن حکایات در تاریخ او مشروح بباید.

۱۰ و از آن چینگیزخان به ضد آن بود، او به تأثی مسخر کرد و جمله بر قرار مطیع و اپل او بماندند، و فرزندان و اوروغ [او] نگاه داشتند و در ضبط آوردند، و بسی مملکت دیگر چنانکه معلوم است زیادت از آن مسخر گردانیده‌اند، و به وقت استخلاص ولایت شهرهای معظم بسیار خلق و ولایات با طول و عرض را چنان قتل ۱۵ کردند که بنادر کسی بماند، مانند بلخ و شبورغان و طالقان و مر و سرخس و هرات و ترکستان و ری و همدان و قم و اصفهان و مراغه و اردبیل و بزدج و گنجه و بغداد و موصل و اربیل؛ و اکثر ولایاتی که به این موضع تعلق دارد و بعضی ولایات بواسطه آنکه سرحد بود و عبور لشکر بسیار بکلی خلق آنجا کشته شدند یا ۲۰ بگریختند و بایر ماند، چون ولایات ایغورستان؛ و دیگر ولایات که میان قآان و قایدو سرحد شده و بعضی ولایات که میان دربند و شروان است و بعضی آبلستان دیار بکر مانند حَرَان و رَوْحَه و سُرُوج و رَقَّه و شهرهای بسیار از این طرف، و از طرف فرات که تمامت بایر و معطل است و آنچه در میان ولایات دیگر خراب گشته ۲۵

و به واسطه کشش چون بایرات ب福德اد و آذر بایجان و غیر آن در ترکستان و ایران زمین و روم از شهرها و دیوهای خراب که خلق مشاهده می‌کنند زیادت از آنست که حصر توان کرد.

و بر جمله آنکه اگر از راه نسبت قیاس کنند ممالک از ده یکی ۵ آبادان نباشد و باقی تمامت خراب، و در این عهدها هرگز کسی در

بند آبادان کردن آن نبوده، و اگر بنادر از روی هوس آغاز عمارت موضعی کردند مانند آنکه هولاگو خان و آباتخان و آرغون خان و گیخاتو خواستند که سرایی چند در آلاتاغ و ارمیه و سقوزلوق و

سجاس و خوجان و زنجان و سرای / منصورية ازان بسازند و ۶۷۹/

۱۰ معمور کنند، یا بازاری و شهری بنا کنند و آبادان گردانند، یا

جویی آب روانه گردانند بسیار ولایات بدان واسطه خرابتر شد و اموال بی حساب خرج رفت، و به بیگار رعایای بسیار از دیگر

ولایات به الحاح بیرون آوردند؛ و یکی از آن موضع آبادان نشد و به جایی نرسید چنانکه مشاهده می‌کنیم، و پیدا باشد که اگر آن

۱۵ عمارت تمام شدی به نسبت خرابی ولایت چه مقدار بودی؛ و حق

تعالی چنان خواسته بود که احیای ملک و تقویت دین اسلام بواسطه وجود مبارک پادشاه اسلام غازان خان خلد ملکه باشد، و در ازل

حق تعالی این خیر خطیر و کار بزرگ بدو حوالت فرمود و یحْمَدُ اللَّهُ وَ مَنِّهِ کار تقویت اسلام به جایی رسانید که شرح آن داده

۲۰ شد و کار عمارت و خیرات خاصه بر نمطی که علی حده نوشته شد، و حال ضبط امور مملکت و رعیت داری و نشر عدل و انصاف به

موجبی که تقریر رفت.

و هر اینه سبب معظم آبادانی ولایات آن معانی تواند بود چنانکه

معاینه و مشاهده می‌کنیم در شهرها که خراب بود و از ده خانه پنج

۲۵ مسکون نه، و آن را با وجود آنکه معمور بود خراب می‌کردند این

زمان به یعنی عدل شامل او هرسال در [هر] شهری زیادت از هزار خانه می‌سازند، و خانه‌ای را که قیمت صد دینار بود این زمان هزار دینار می‌ارزد و زیادت، و این معانی در فصول متقدّم شرح داده شد. اما حال آنچه بایر بود و کس به عمارت آن مایل نه، و ممکن نبود که هیچکس از هزار یکی به مال خود آبادان تواند کرد؛ به ۵ رای صایب و حسن تدبیر آن را تدارک چنان فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت را حاضر گردانیده فرمود که این ولایات خراب و دیمهای بایر که ملک پدران ما بوده و از آن ما است، و سمت دیوانی و اپنجو دارد و بعضی نیز ملک مردم است و از عهد هولاگو خان باز تا غایت یک من بار و دانگی زر از آن به کس نرسیده، و ۱۰ اگر کسی خواهد که آبادان کند، از بیم آنکه چون دیوانی یا ملک مردم است و اگر بی اجازت عمارتی رود بعد از تعامل زحمت و اخراجات وافر معمور گردد بازگیرند در عمارت آن شروع نمی‌نمایند؛ اگر نوعی سازیم که آن بایرات آبادان گردد و [از] آنچه ۱۵ دیوانی و اپنجو باشد حصه‌ای معین به دیوان رسد و از آنچه ملکی بود حصه‌ای به مالک رسد و حصه‌ای به دیوان، و کسانی که آبادان کنند چنان به ایشان دهیم که ایشان را مؤبدًا استظهاری باشد و جهت اولاد و احفاد اندوخته نیکو دانند، و ایشان را در آن مکسبی وافر بود تا بهتر رغبت نمایند و چون فایده بسیار ببینند از تجارت و تعامل مشاق سفر و دیگر معاملات اجتناب جسته بیکبارگی ۲۰ میل به عمارت و زراعت کنند، چه جمهور خلق از پی نفع و مکسب روند.

چون چنین باشد به اندک زمان اکثر خرابیها آبادان گردد و آبادانی چنان خرابیها به قوت و مال و اتفاق همه عالمیان میسر گردد و بغیر ازین طریق محال است؛ و چون آن بایرات معمور شود ۲۵

غله ارزان گردد و به وقت بر نشستن لشکر به مهمات ضروری در حدود سرحدها تغار بسیار آسان دست دهد و مال خزانه نیز زیادت شود، و ارباب و ملّاک را از نو ارتفاع و استظهاری پدید آید و رعایا مستظرپر و متنعم شوند، و ما را اجر و ثواب تمام حاصل شود ۵ و نام نیکو مؤبد و مخلّد ماند.

تمامی حاضران از این فکر صایب و سخنان لطیف متعجب و متوجه‌بینند و جمله بعد از ثنا و آفرین گفتند که بهتر از این اندیشه و مفیدتر از این فکر در عالم کس نکرده و پدران تو خرابی کردند و تو آبادانی کنی. از این مرتبه تا آن مرتبه عقلاء ۱۰ و عرفاء شرعاً فرق را معلوم و محقق است و مطلقاً آنچه دیگران مرده گردانیده‌اند تو زنده می‌کنی؛ این قدر گفتن کفايت است زیادت چه گوییم. بعد از آن در آن باب شرط‌نامه‌ها و یزْلیخ نوشته فرمود بر این موجب که مواضع دیوانی آنچه قدیم البوار باشد و ۶۸۰/ آنچه به وقت جلوس مبارک مزروع نبوده از دیه‌ها و مزارع جمله از ۱۵ قسم بایر باشد، و شرط‌نامه به آلتُونَتَمْنَا فرمود نوشتند که هر آفریده که راغب شود و آن را آبادان گرداند بر سه قسم باشد:

قسم اول آنکه آب و جوی آن موجود باشد و آن را زیادت خرجی و سعی‌ای به کار نیاید، یا به آب باران کارند و حاجت کهریز و نهر و بند نباشد؛ و چون آغازِ عمارت کنند در سال اول که مزروع شود هیچ به دیوان ندهند؛ و سال دوم از آنچه مقرر شود از حقوق دیوانی دو دانگ بدهد و چهار دانگ از حقوق دیوانی در وجه حق السعی او باشد؛ [و سال سوم از حقوق دیوانی به موجبی که عادت هر ولایت باشد چهار دانگ و نیم به دیوان دهد و دانگی و نیم در وجه حق السعی او باشد]، و بیرون از آن حق مزارع و ۲۵ توفیری که در آن باشد تمامت از آن او باشد.

قسم دوم آنچه عمارت آن متوسط باشد و عمارت جوی و استخراج آن کم مؤنت، و شروط آن به موجب مذکور است الا آنکه از حقوق دیوان چهار دانگ بـه دیوان دهد و دو دانگ حق السعی او باشد. قسم سوم آنکه عمارت آن دشوار باشد نهـر آن را بند بـاید

بـست، و کهـریزش خراب بـود و با حال عمارت بـاید آورـد، آن نـیز ۵ هـم بـه شروط مـذکور است، لـیکن از حقوق دیوانی یـک نـیمه بـرسانـد و یـک نـیمه در وجه حق السعی او باـشد، و شـرط فـرمود کـه این حصـة حقوق بـه اسـم خـراج مـی رـسانـد، و هـر کـس آنچـه آبـادان کـند مـلـک او باـشد و مـؤـبدـا بـر او و فـرزـندان او مـقـرـر و مـسـلـم باـشد؛ و اگـر خـواهـد بهـدیگـری فـروـشد بـیـع آـن جـایـز است، دـیـوان مـقـرـر خـراج اـز خـرنـده ۱۰ مـی سـتاـند؛ و شـرـط فـرمـود کـه هـر بـایـر کـه آـب آـن اـز جـوـی دـیـهـی عـامـر باـشد مـادـاـم کـه مـالـک آـن دـیـه عـامـر خـواهـد بـه دـیـگـری نـدـهـنـد تـا بـدان واسـطـه منـازـعـت نـیـفتـد.

بعد از آن فـرمـود کـهـچـون در مـالـکـهـزـر و مقـاسـه باـطل گـردـانـیـم حصـة دـیـوانـی بـایـرات نـیـز بـه مـوجـبـی کـه در هـر ولـایـت مـبـصـرانـیـم ۱۵ قـیـاسـ تـعـیـینـ کـنـنـد مـقـرـر و مـعـیـنـ گـرـدـانـنـد تـا بـه اسـم خـراج مـی رـسانـد و عـوـانـان و ظـالـمـان رـا دـسـتـآـوـیـزـ حـزـر و مقـاسـه و تـکـثـیر بـر رـعـایـا نـباـشـد و آـن زـحـمـات بـکـلـی منـقـطـع گـرـدد؛ و چـون عـرـصـة مـالـک پـادـشاـه خـلـدـه مـلـکـهـ عـظـیـم عـرـیـض و فـسـیـح است اـنـدـیـشـه فـرمـود کـه اـگـر هـر رـاغـبـی رـا بـه اـوـرـدـو بـایـد آـمـدـن تـا شـرـطـنـامـه ستـانـد بـسـیـارـی جـهـت ۲۰ بـعـد مـسـافـت و اـخـرـاجـات رـاه اـخـتـیـار نـکـنـنـد و بـعـضـی عدم قـدرـت رـا و بـعـضـی بـوـاسـطـه آـنـکـه کـرـامـنـد نـدـانـنـد؛ فـرمـود تـا در هـر ولـایـتـی یـک دـو بـزرـگـی مـعـتـمـدـ رـا نـصـبـ کـرـدـنـد و اـصـلـ یـزـلـیـغـ شـرـطـنـامـه بـهـاـیـشـان دـادـنـد و صـورـتـ مـثـالـی و دـسـتـورـی مـعـیـنـ فـرمـود و اـیـشـان رـا مـرـّـخـص گـرـدـانـید تـا بـه هـر رـاغـبـی چـنـان مـی دـهـنـد و سـوـادـ یـزـلـیـغـ شـرـطـنـامـه بـر ۲۵

ظهیر آن می نویستند تا آن حکم مؤبد و مخلد شمرند، و هیچ آفریده را بر آن اعتراضی نباشد تا در هر ولایتی آن کار به آسانی دست دهد؛ و چون بدین موجب پیش گرفتند این قاعده مستحکم و آن کار متممی شد و استمرار یافت، و آن دیوان را دیوان خالصات ۵ نام نهاد و نواب آن دیوان تا غایت شروط بسیار به مردم دادند و عماراتِ واخر رفت و روز به روز در زیادت است.

اما آنچه املاکِ مردم است هرچه بدین نزدیکی آبادان بوده فرمود تا هر کس که خواهد آبادان کند با خداوند آن مشورت کرده معمور گرداند، و آنچه قدیم البوار است بی مشورت هر کس که خواهد ۱۰ آبادان کند، و چون مالک آن از راه شرع و شهرت تمام که به ملکیت او معین بوده بادید آید برقرار بر عامر مقرر باشد، لیکن مقدار آنکه باز دهد همان بود که در قسم دیوانی یاد کرده شد، اما از آن جمله که باز می دهد یک نیمه به مالک رساند و یک نیمه به دیوان؛ و آن ضابطه در ولایتی باشد که پیش از این و اکنون حَزْر ۱۵ و ده یک به دیوان می داده اند، و از آن ولایاتی که در اصل حر بوده باشد و بر آن مال و حَزْر نبوده تمامت آن حصه به مالک دهد، و مالک را نرسد که اعتراضی کند، چه همان حکم دارد که آبادان کننده دیوانی مؤبد و مخلد؛ و اما مواضعِ خراب که در یوْزْتَهَای مُغولان بوده و ایشان آبادان کننده همان حکم دارد که در دو قسم مالکی و ۲۰ دیوانی شرح داده شد. / لیکن حکم فرمود که چون مُغولان متغلب‌اند / ۶۸۱

قطعاً به رعایای ولایات اگر در شمارهٔ موضعی دیگر آمده و اگر نیامده آبادان نکنند و هیچ رعیت را به خود راه ندهند و به اسیران و بندگان خود آبادان کنند، و تازیک نیز هم به رعیتی که در شماره دیگر مواضع آمده باشند آبادان نکنند، اگر رعایایی که در شماره ۲۵ هیچ موضع نیامده باشند جمع گردانند شاید.

بدین موجب شرط نامه های مؤکد فرمود و احتیاطات بليغ در شروط رفت که اکثر آن جهت اختصار در اين تاریخ نياورديم، تمامت در شرط نامه ها مسطور است و اين زمان در تمامت ممالك به عمارات آن مشغول اند و روز به روز در زيادت است و بسی مردم بدان مستظر هر ديوان خالصات عظيم با رونق؛ و هر سال محصول ۵ آن زيادت می شود، و زود باشد که خرابه کم یافت شود؛ و نيز فرمود که بايرات هر ولایت تمامت بر دفتر نويستند و به ديوان آرند تا چون بايرات به مردم دهنده به هر دو سال عرض بازخواهند که تمامت معمور شده يا بعضی مانده؛ و اگر کسی از نواب تخلیطی کرده باشد و بعضی بايرات پنهان جهت خود برگرفته يا با کسی ۱۰ شريك شده و حصه ديواني او در دفاتر نياamide، از آنجا معلوم گردد؛ حق تعالی برکات چنین خيرات به روزگار همایيون پادشاه در رساناد بمنته.

حکایت سی و هشتم

در فرمان دادن به ساختن ايلچي خانه ها در ممالك ۱۵ و منع شحنگان و حکام از فرو آمدن به خانه های مردم پيش از اين همواره در هر شهری زيادت از صد و دو يست ايلچي در خانه رعایا و ارباب فرو آمده بودندی، و بسياری نيز غير از ايلچيان چون به شهری می رسيدند شحننه و ملک از راه دوستی و آشنایي ايشان را به خانه های مردم فرومی آوردند؛ و چربیان را ۲۰ صنعت آن بود که به هر وقت که ايلچي رسیدی پيش رو او را در پيش گرفته به در خانه ها می رفتند که آينجا فرو می آيند و چيزی می ستدند، و در آن روز کما پيش دو يست خانه بازمی فروختند و

عاقبۀ الامر در خانه یکی که با وی رنجش داشتندی فرو آوردندی تا دیگران از ایشان بترسند؛ و زیلو و جامۀ خواب و غُزان و دیگر آلات از خانه های مردم جهت ایلچیان برگرفتندی و اکثر یا ایلچیان و کسان ایشان ببردندي یا چربیان به بهانه آنکه ببردنده باز ۵ ندادندی، و اگر بعضی باز رسیدی چون مدتی ایلچیان استعمال کرده بودندی چه ارزیدی، و هر باسقاق که به ولایتی می رفت کمینه صد خانه مردم با خود می برد و تمامت در خانه های ارباب و رعیت فرو می آمدند.

مبیضن این کتاب مبارک واقف است که چون تغایر پسر ییسو در ۱۰ را از شخونگی یزد معزول کردن و کسان او بیرون می رفتد، احتیاط رفت و در هفتصد و اند خانه متعلقان ایشان نشسته بودند، و بالضوره بهترین خانه ها پیوسته نزول خانه ایلچیان و شعنان ۱۵ می بود؛ و چنان شد که کس خانه نمی یارست ساخت و آنها که ساخته بودند گورخانه می کردند و اسم رباط و مدرسه بر آن می انداخت، و مع هذا فایده نمی داد؛ و بسیاری از مردم در خانه ها باطل کردن و در زیرزمین درهای دشوار ممر می ساختند تا باشد که اختیار نکنند، و همچنان دیوار می شکافتند و فرو می آمدند؛ و ایلچیان و چهارپایان را به چربیان سپردندی و ایشان کس می فرستادند تا ۲۰ دیوار باغات مردم خراب می کردند و چهارپایان در آنجا می کرد؛ و همان روز که ایلچی از خانه برنشستی یکی دیگر را فرو آوردندی، چه همواره متواتر می رسیدند؛ و در هر محله که ایلچی فرو آمدی خلق آنجا بیکبارگی در زحمت و عذاب می افتادند، چه غلامان و نوکران ایشان از بام در خانه های همسایگان در می رفتند و چیز ها که می دیدند / بر می گرفتند و کبوتر و مرغان ایشان را به تیر ۲۵ می زدند، و بسیار بود که تیر بر اطفال مردم آمدی، و هر چه از

مأکول و مشروب و جنس علف چهارپایی یافتندی از آن هر آفریده که بودی رپودندی و خلائق در آن زحمت گرفتار؛ و هر چند فریاد و فغان می‌داشتند هیچ آفسریده از امرا و وزرا و حکام به فریاد نمی‌رسید.

روزی مردی پیر از کدخدايان صاحب‌ناموس به ديوان آمد و ۵ می‌گفت: اى امرا و وزرا و حکام! روا می‌داريد که من مردی پیرم و عورتی جوان دارم و پسران من به سفراند و هریک عورتی جوان در خانه گذاشته، و دختران نیز دارم، و *إيلچيان* به خانه من فرو آمده‌اند همه جوانان چابک و خوبروی، و مددتی تا در خانه من اند و آن زنان ایشان را می‌بینند به من و فرزندان به سفر رفته قناعت ۱۰ نتوانند نمود، و چون با *إيلچيان* در يك خانه‌ایم من شبانروزی ایشان را نگاه نتوانم [داشت]، بیشتر مردم را همین حالت واقع است چنانکه می‌بینیم. چون تدبیر بر این نمط است تا چند سال دیگر در این شهر يك بچه حلالزاده به دست نیاید و تمامت تركزاده ۱۵ و *يڭىش* باشند، و بدین حال حکایتی چند تمثیل تقریر کرد که در عهد سلاطین [سَلْجُوق] حدود نیشابور سلطان‌نشین بود و امرا و ۲۰ ترکان در خانه‌های مردم فرو می‌آمدند و نه بدین علامت که این زمان هست.

روزی تركی در خانه‌ای نزول کرد و زن خانه‌خدا نوعروس و ۲۵ پاکیزه بود. ترك طمع در وی کرد. خواست که به بهانه‌ای مرد را بیرون فرستد. مرد واقف حال بود و بیرون نمی‌رفت. ترك مرد را می‌زد که اسب مرا ببر و آب ده. [مرد زن را رها نمی‌توانست کرد و چاره نبود. با زن گفت من در خانه باشم تو اسب را ببر و آب ده]. آن عورت اسب را بر دست گرفته به کنار آب می‌برد، چنانکه عادت عروسان باشد جامه‌های پاکیزه پوشیده بود و خود را آراییده. ۲۵

اتفاقاً سلطان می‌گذشت و نظرش بر آن عورت افتاد. او را پیش خواند و از وی پرسید که چگونه است که تو زنی نوعروس اسب بر دست گرفته و می‌بری تا آب دهی؟ زن گفت: به واسطه ظلم تو! سلطان تعجب نمود و از کیفیت حال پرسید. آن قصّه خود بشرح ۵ بازگفت. آن سخن در سلطان اثر کرد و او را از آن حال غیرت آمد و فرمود که من بعد هیچ آفریده از حَشَم در نیشاپور فرو نیاید و تمامت امرا و اتراء هر یک جهت خود در حدود آنجا خانه سازند، و شادیا خ نیشاپور که این زمان شهر است بدان سبب ساختند. آن مرد پیر آن حال می‌گفت و می‌گریست، و در آن امرا و وزرا هیچ ۱۰ اثر نکرد.

فِي الجمله چون پادشاه اسلام خُلَّد مُلْكُه تدبیر ممالک می‌فرمود در باب اِيلْچیان اوّل تدبیر چنان فرمود که از هر صد و دویست اِيلْچی بیهوده عوان که پیش از این به هرزه به ولایات می‌رفتند این زمان یکی نمی‌رود، مگر جهت مصالح ضروری ملک می‌فرستند، و ۱۵ از آن اِيلْچیان به یارالتو و یامه‌ای بِنْجِیک می‌روند که نه دیه می‌بینند و نه شهر، و نزول ایشان همان قدر می‌باشد که آشی بتعجیل بخورند یا با اسبی دیگر نشینند یا اِراقتی کنند. اگر بنادر اِيلْچی ای جهت مال می‌رود حکم يَرْلِپِخ فرمود تا در شهرها اِيلْچی خانه‌ها ساختند و فرش و جامه خواب و مایحتاج ترتیب کردند تا آنجا فرو ۲۰ می‌آیند، [و وجهی معین فرمود که همواره بر آن اِيلْچی خانه‌ها و عمارت آن صرف می‌کنند.

و يَرْلِپِخ فرمود که با سُقَاقان جهت خود و متعلّقان خانه‌ها بسازند یا به کرایه بگیرند، و بِعَمْدِ اللَّهِ وَ مَنِهِ] آن زحمات مندفع شد و خلق آسایش یافتند و آن عذابها فراموش کردند، و هیچ چِرْبَی ۲۵ زهره ندارد که تایی نان یا منی کاه از کسی بخواهد، و نام چِرْبَیان

اصلان نمانده، و مردم از سرِ فراغت و رفاهیت خاطر سرایهای خوب می‌سازند و ایوان‌ها برمی‌کشند و به عمارات مشغول و با غیرهای نیکو می‌سازند؛ و قطعاً هیچ آفریده را زهره نیست که چهارپایی در باغ مردم کند، و خانه‌ای که پیش از این به صد دینار بود این زمان به هزار دینار نمی‌دهند، و جمهور غایبان که پنجاه سال و ۵ زیادت بود تا جلای وطن کرده بودند و آواره شهر به شهر می‌گردید تمامت به اختیار خویش با شهرها و مقام قدیم خود می‌روند و دعای دولت پادشاه اسلام به اخلاص تمام از میان جان می‌گویند، مستجاب باد.

۱۰

حکایت سی و نهم

در منع فرمودن خربندگان و شتربانان و پیگان
از زحمت مردم دادن /

/683

پیش از این هر بزرگی معتبر صاحب ناموس و خواجه که در بازار رفتی بهجهت معامله یا استحمام، چند خربنده پیرامن او در می‌آمدند که ما را چندین زر می‌باید که امروز وجه شاهد و شراب ۱۵ و مطرب و نان و گوشت و حوایج و دیگر مایحتاج ما باشد، به کار می‌آید و ترا می‌باید داد؛ و اگر ندادی یا عذر گفتی سفاهت، می‌کردند، و عاقبة الامر یا زر می‌ستندند یا او را بسیار می‌زدند؛ و بسیار بودی که زر نداشتی و قرض باستی کرد، و زر و عرض و ناموس رفته از بازار بیرون نتوانستی آمدن و بر سر راهها جُوق ۲۰ جُوق ایستاده بودندی، و هر که از دست جُوقی بدین طریق که تقریر رفت خلاص یافتی به جُوق دیگر رسیدی و همان شیوه بودی، و چون به جویی شتربانان رسیدی همان شیوه، و اگر به جویی قاصدان و

پیگان رسیدی از آن بتر.

و بسیار بود که یک کس در روزی به همه آن اقوام در می‌افتاد
چه آن را پیشه ساخته بر سرِ همه راه‌ها و بازارها نشسته بودند و
متراصدِ صید ایستاده، تمامت به خواتین و شهزادگان و امرا تعلق
می‌داشتند، و اگر کسی قوت مقاومت و دفع می‌داشت مصلحت
منازعت نمی‌دید، چه ایشان می‌رجیدند و می‌پنداشت که منصبی
باشد که خربندگان و ساربانان و پیگان ایشان چنان شیوه‌ها کنند
و بر آن قادر باشند.

و در روزهای عید و نوروز و کوئینگلامپیشی و امثال آن چهار
۱۰ پایان می‌آراستند و جوق جوق بر در خانه‌های بزرگان می‌رفت.
اگر خداوندِ خانه روی [می] نمود آنچه می‌خواستند به العاج
می‌ستدند و صد هزار هرزه و هذیان می‌گفتند و دشنام می‌داد تا
زیادت بستانند، و بالضروره هم عرض می‌بردند و هم چیزی می‌ستد،
و اگر خداوندِ خانه حاضر نبودی یا از بیم ایشان روی ننمودی،
۱۵ هرچه می‌یافتدن به گرو برمی‌گرفتند و پیشِ خراباتیان و شراب
فروشان به زر بسیار گرو می‌کردند، و چون خداوندش به استخلاص
آن می‌رفت دو هزار دشنام می‌شنید و خلاقت‌ها می‌کشید، و دو سه
چندان که در حساب داشت زر می‌داد تا قماشِ خود بازگیرد؛ و
و بسیار بود که جامه‌های پوشیدنی برمی‌گرفتند و خود می‌پوشیدند
۲۰ یا در زنگان می‌پوشانید و قطعاً باز نمی‌دادند.

و هر سال پنج شش روز پیش از آن روزهای معهود و پنج شش
روز پس از آن هیچ آفریده در میان راه‌ها نیارستی گذشت که او
را در پیچیدنده و هرچه لایق چنان قوم باشد با وی کردندی، و
بدین شیوه‌ها بر درِ دکانها گردیدندی و از دست بیراهی ایشان
۲۵ بازارها عاطل شدی و تمغاه‌ها بشکستی و هیچ آفریده تدارک

نمی‌کرد؛ و اکابر و ارباب‌جاه را از آن ذوق می‌بود که خربندگان و ساربانان ایشان استران و شتران را بیارایند و جامه‌ای چند بر آن اندازند تا از مردم چیزی توانند ستد، و پرسیدند که به شما که چیزی داد و که چیزی نداد، و ایشان بدین سبب مستظرهٔ و مستولی می‌شدند.

۵

و معظم ترین زحمات و قلّات و اخراجاتِ مردم این معنی بود، و مردم چون می‌دیدند که بدان طریقه زر و جامه رایگانی بهزور و شفاعت و ابرام که سخت‌تر از زور باشد همواره از مردم می‌توانستد، اکثر خلق طریق خربندگان و شتربانان و پیگان گرفتند و با ایشان متفق‌شدند و بر هر خربنده‌ای ده‌بیکار و رند جمع می‌گشتند،
و به جایی رسید که دفع و تدارک آن از جمله مشکلات بود. پادشاه اسلام خُلَّد مُلکه چون یاساً مپوشی ملک می‌فرمود حکم کرد که هر خربنده و شتربان و پیگ که از کسی چیزی خواهد او را به یASA رسانند و در عیدها و نوروزها به هر وقت که آوازِ جرس و درای اشتران و استران بشنید کِزِ پکْتَانان را می‌فرمود که به زخم چُماق
سر و دست و پای ایشان می‌شکستند، و فرمود تا ندا زدند که هیچ آفریده چیزی به خربندگان و شتربانان و پیگان ندهد و هر کجا که استران و شتران گردانند ایشان را بزنند.

و به یمنِ معدلت و اثرِ سیاست او آن زحمت و عذاب از خلق بکلی بیفتاد، و این زمان هیچ‌کدام از آن جماعت را یاری آن نیست
که تایی نان از کسی بغاوه‌د، و این سوداها از سرِ ایشان بیرون رفت و نقش آن از خاطر آن قوم محو شد و عالم از شرِ ایشان این گشت. ایزد تعالی / سایه معدلت و انصاف پادشاه جهان ابدال‌دهر بر سرِ عموم خلائق باقی و پایینده دارد بعْزَمَة النَّبِيِّ وَآلِهِ وَسَلَمَ.

حکایت چهلم

در منع فرمودن از نشاندن کنیزگان بهزور در خرابات

همواره در شهرهای بزرگ زنان فاحشه را در پهلوی مساجد و خانقاھات و خانه‌های هرکس می‌نشانند، و نیز کنیزگان را که ۵ از اطراف می‌آورند چون جماعت خراباتیان به بهای موافق‌تر از دیگران می‌خرند اکثر تجارت در فروختن ایشان میل به معامله آن جماعت می‌کردند، و بعضی از آن کنیزگان که حمیتی و قوّتی داشتند در نفس خود نمی‌خواستند که ایشان را به خرابات فروشند، و به اجراء می‌فروختند و به کار بد می‌نشاند.

۱۰ پادشاه اسلام خلید مُلکه فرمود که خرابات نهادن و فاحشه نشاندن اصلاً کارِ معظورِ مذموم است و دفع و رفع آن از واجبات و لوازم لیکن چون از قدیم الایام باز جمیت بعضی مصالح در آن باب اهمال نموده‌اند و آن قاعده مستمر گشته دفعهً واحد منع آن متمشی نگردد بتدریج سعی باید نمود تا به تائی مرتفع گردد. حالی عورتانی ۱۵ که ایشان را میل به آن کار نباشد و به الزام فرمایند از آن ورطه خلاص باید داد، چه جهد بسیار باید کرده تا ناقصی را کامل گردانند، آن را که به خصلتی بد میل نبود او را به اکراه بر آن داشتن ظلمی صریح باشد و عظیم بد و نالائق. بدان سبب یَرْلِیْغ ایجاد افتاد که هر کنیزک که او را میل به خرابات نباشد، او را با آن جماعت نفوشند؛ و آنچه در خرابات‌اند هر کدام که بخواهند بیرون آیند و او را مانع نشوند؛ و ایشان را در هر پایه و هرجنس قیمتی معین فرمود تا بدان بهای او را بخرند و از خرابات بیرون آرند و به شوهری که اختیار کند بدهند. /

مخدوم جهانیان آصف عهد مصنف این کتاب که موسوم است
به تاریخ مبارک غازانی به نام سلطان سعید مغفور مرحوم
غازانخان آنارالله بزرگ ساخته و به نام پادشاه وقت سلطان
سلطان‌الارض مشارقها و مغاربها مجلدی دیگر ساخته است
که موسوم است به تاریخ عالم و آن مجلملی است از عهد آدم
تا اکنون، و تاریخ و حکایات این پادشاه وقت که تا
قیام ساعت پایته و مستدام باد از ابتدای ولادت او
تا منتها که جاوید خواهد بود، ذیل آن کتاب باشد و
اما چون هر کس را دسترس آن نباشد که این هر دو
مجلد باعظمت را بنویسد، اگر آن را نویستند
خود مصنف عزّ نصیره داخل آن کرده است، و اگر
کسی این مجلد نویسد و خواهد که داخل این
کند، یمکن که بدین گستاخی ذیل عفو و
اغراض پوشانند.

تمام شد این کتاب مبارک در آخر ماه
شعبان سنّه سبع‌عشر و سی‌مائّه
ملاییه به مقام بنداد حماه‌الله تعالیٰ /